

طنز دات کام (طنز وبلاگی)

رویا صدر

فهرست

- دیباچه..... ۲
- طنز وبلاگی و تاریخچه آن..... ۵
- مرکزیت زدایی، ویژگی محوری طنز وبلاگی ۶
 - نمونه آثار
- تزلزل و بی نظمی در وبلاگهای طنز، در مقایسه با طنز مطبوعاتی..... ۱۰
- پیامدهای طنز وبلاگی
 - ۱) استفاده از ظرفیت های زبان و گنجایش آن..... ۱۱
 - نمونه آثار
 - ۲) امکان ارتباط و آشنایی با طنزنویسان فارسی زبان کشورهای دیگر.... ۱۵
 - نمونه آثار
 - ۳) تشکیل جامعه های ارتباطی (شبکه ای) و گروه های وبلاگی طنز..... ۲۰
 - نمونه آثار
 - ۴) ارزیابی دغدغه های ذهنی بلاگرها ۲۱
 - نمونه آثار
 - ۵) رویارویی بی پرده و صریح با "خود"..... ۲۲
 - نمونه آثار
 - ۶) پیامدهای دیگر..... ۲۵
- قالب های طنز در وبلاگستان
 - ۱) قالب های ابتکاری ۲۸
 - نمونه آثار
 - ۲) قالب های نو و روزآمد دنیای اینترنت..... ۳۲
 - نمونه آثار
 - ۳) روزنوشت..... ۴۱
 - نمونه آثار

۱۶	 (۴) جوک و SMS
	(۵) قالب های معمول و شناخته شده نوشتاری
۶۳	 (۱-۵) داستان و نمایشنامه
	- نمونه آثار
۸۲	 (۲-۵) شعر و ترانه
	- نمونه آثار
	(۳-۵) نظیره نویسی
۱۰۵	 (۱- ۵ - ۳) نثر کلاسیک
	- نمونه آثار
۱۰۵	 (۲ - ۵ - ۳) نثر ژورنالیستی
	- نمونه آثار
	(۳- ۵ - ۳) متون تخصصی
۱۱۵	 - نقد ادبی
	- نمونه آثار

- ترکیب موضوع در طنز وبلاگستان

۱۲۸	 (۱) طنز سیاسی
	- قالب های طنز سیاسی وبلاگی
	- نمونه آثار
۱۴۶	 (۲) طنزهای شخصی، تخصصی-صنفی یا محلی
	- نمونه آثار
۱۵۴	 (۳) طنز درون وبلاگی
	- نمونه آثار
۱۶۰	 (۴) طنز مناسبتی و موجی
	- نمونه آثار
۱۶۱	 (۵) طنز اجتماعی
	- نمونه آثار
۱۶۹	(۶) طنزها یا وبلاگهایی با محوریت یک شخص، کتاب، فیلم و یا نشریه
۱۷۰	 (۷) طنز غیر اخلاقی و ضد مذهبی
۱۷۱	 (۹) طنز ورزشی
	- نمونه آثار
۱۷۴	 نمایه به ترتیب نشانی وبلاگها
۱۷۷	 نمایه به ترتیب نام وبلاگها

دیباچه

طنز، یکی از گونه‌های ادبی مهم و اثرگذار در ویلاگستان به شمار می‌آید. در حال حاضر، این امکان برای کاربران اینترنت فراهم است که بی‌هیچ محدودیت و مانعی، به تناسب فضای ذهنی و دغدغه‌های شخصی خود، یکسره یا پاره‌ای از اوقات، در ویلاگ‌هایشان از زبان طنز استفاده کنند و امکان ارایه بی-واسطه مطالب خود را، بدون گذر از فیلترهای معمول رسانه‌های جمعی، و بدون احساس محدودیت و اعمال خودسانسوری داشته باشند. امکان استفاده از نام مستعار و ناشناخته ماندن در ویلاگستان، به این گریز از حصار و محدودیت‌های زندگی فردی و اجتماعی، کمک کرده و امکان انعکاس نیمه‌های پنهان شخصیت افراد را در قالب طرح شخصی‌ترین مسایل با به کارگیری زبان طنز در ویلاگستان فراهم آورده است. هنجار گریزی و تابو شکنی طنز، کاربرد بالای این گونه ادبی را در ویلاگ‌ها در مقایسه با دیگر گونه‌های ادبی باعث شده است و در عین حال، به شکل‌گیری گونه‌ای طنز نوشتاری در ویلاگستان انجامیده که ویژگی‌های خاصی دارد و با طنزهای مکتوب در رسانه‌های جمعی متفاوت است.

شناخت این ویژگی‌ها و آشنایی با نقاط قوت و ضعف آن، هدف تحقیق حاضر است. در این تحقیق، بررسی شاخص‌ها و ویژگی‌های این جریان از طنز امروز، با ارائه نمونه‌هایی از طنزهای ویلاگستان همراه شده تا خواننده بتواند به دریافت عینی تری از این پدیده دست یابد. از سوی دیگر، با پاره‌ای از آثار طنز ویلاگی (که از جمله آثار ماندگار و خوب طنز امروز به شمار می‌آیند) آشنا شود. در این میان، چند توضیح ضروری به نظر می‌رسد:

- به خاطر گستردگی و وسعت دایره کار، امکان دستیابی به تمامی مطالب طنز ویلاگستان ممکن نیست. چرا که جامعه آماری تحقیق طنز ویلاگی، محدوده‌ای به گستره تمامی ویلاگستان را شامل می‌شود! به جز سرورهایی مثل بلاگفا (که در فهرست موضوعی خود، ۸۲۸۸ ویلاگ طنز و سرگرمی را ثبت کرده است) و پرشین بلاگ (که تعداد ۶۲۵ ویلاگ طنز را تا زمان نگارش این تحقیق در شناسنامه خود دارد)، سرورهایی مثل "بلاگ اسکای"، ویلاگ‌ها را موضوع بندی نکرده‌اند. همچنین ویلاگ‌های طنزی نیز هستند که هاستینگ و دومین مستقل دارند و از نظر موضوعی، جایی ثبت نشده‌اند و از این رو دستیابی به تمامی آنها، امری ناممکن است. در ضمن، بسیاری از ویلاگ‌ها، در خلال مطالب جدی، پست‌هایی رانیز به طنز اختصاص می‌دهند و یا بسیاری از اوقات، مطالبشان به سمت و سوی طنزی غیرارادی کشیده می‌شود که آنها نیز موضوع "طنز ویلاگی" قرار می‌گیرند. از این رو، اگرچه تحقیق حاضر، مبتنی بر معرفی ویلاگ‌های مهم و شاخص طنز ویلاگی است، ولی مدعی نیست که تمامی مطالب خوب و قابل ارائه طنز

در وبلاگستان را جمع آوری کرده است. تنهایی تواند ادعا کند که برای هر محور و موضوع، آثار خوب، روشنگر و یا شاخصی را معرفی کرده است.

- برای انتخاب مطالب نقل شده از وبلاگها، ضوابط زیر در نظر گرفته شده است:

* مطالبی انتخاب شده که نیاز به حذف یا تغییر واژگان و عبارات (که متضمن دخل و تصرف در مطلب دیگران است) نداشته باشند و تمام و کمال بتوان آنها را نقل کرد.

* از آنجا که هدف این تحقیق، ارائه تصویری واقعی (در حد امکانات موجود چاپ و نشر) از طنز وبلاگستان بود، مطالب نقل شده از وبلاگها ویرایش نشده و فرم نگارشی و رسم الخط و یا احیانا اشتباهات املایی آنها تغییر نکرده است.

* در انتخاب مطالب، ارائه تصویری روشن از طنز وبلاگستان مورد نظر بوده است. گاهی این ملاک، قوت مطالب را تحت الشعاع خود قرار داده است. از این رو، ممکن است خواننده پاره ای اوقات به تناسب موضوع، با افت و خیز سطح نمونه مطالب رو به رو شود.

* پست های نقل شده، در صورتی با نام نویسندگان آمده اند که نویسنده، نامش را در زیر عنوان یا پستهای وبلاگ آورده باشد.

* در پاره ای موضوعات، محدودیت (یا ممنوعیت!) در انتخاب وجود داشت. تابوهای چون سیاست، اعتقادات مذهبی و مسایل جنسی، در فضای آزاد و تابو شکن وبلاگستان، چون به طنز درآیند، به طور معمول، از طنز رسانه های رسمی فاصله می گیرند و به علت هنجارشکنی در واژگان، قالب و موضوع، کمتر ظرفیت انعکاس یافتن در فضای عمومی جامعه را دارند. از این رو، تحقیق حاضر، مدعی نیست که نمونه های ذکر شده در بخشهایی چون "طنز سیاسی"، بتواند شاخصی برای طنز سیاسی وبلاگستان بشمار آید، هر چند تلاش شده است تا مطالب انتخاب شده، تصویری از آن را منعکس سازند، تصویری که در هر حال، با طنز رسانه های رسمی فاصله دارد. در زمینه های دیگر نیز از نقل پستهای وبلاگی معذوریم، هر چند آنچه به نقل آمده نیز به طور معمول کمتر در رسانه های رسمی جایی دارد!

* ممکن است نمونه مطالب انتخاب شده در هر بخش، زیر مجموعه بخشهای دیگر نیز باشد. برای

مثال، مطلبی که در بخش "سیاسی" گنجانده شده، به علت برخورداری از ساختار داستانی، ممکن است در بخش "داستان" نیز بگنجد، و یا یک اثر بخش اجتماعی، در قسمت "شعر" نیز قابل نقل باشد.

رویا صدر - بهار ۱۳۸۷

طنز وبلاگی و تاریخچه آن

بسیاری از وبلاگ‌هایی که عنوان «طنز» ندارند، در قالب روز نوشت یا قالب‌های دیگر، به طنز نیز پرداخته‌اند. اولین وبلاگ‌هایی که زبان طنز را در پست‌های خود به کار بردند، از میان همین وبلاگ‌ها بوده‌اند. در حقیقت، اولین وبلاگ نویسان فارسی، برای نزدیک شدن به مفهوم و قالب وبلاگ، به طور معمول از قالب نگارش روز نوشت (خاطرات روزانه) استفاده کردند و در این میان، به تناسب ذوق، سلیقه یا علایق شخصی، زبان طنز را نیز در آثارشان به کار بردند. از این رو، اولین وبلاگ‌هایی که به طنز پرداخته‌اند در قالب «روز نوشت» ارائه شده‌اند. گاهی طنز در این گونه وبلاگ‌ها، در خلال خاطرات شخصی آمده است و گاه، فضای طنز یکسره بر اثر حاکم شده و آن را به سمت و سوی داستان کوتاه طنز کشانده است. از میان معروف‌ترین و قدیمی‌ترین این وبلاگ‌ها، می‌توان به «الواح شیشه‌ای» نوشته رضا قاسمی اشاره کرد که اگر چه طنز نیست و روز نوشت است اما، رگه‌های روشن و مشخصی از طنز را در خود دارد که گاه، اثر را یکسره به یک اثر طنز تبدیل می‌کند. این وبلاگ، در آگوست ۲۰۰۱، دو ماه پس از راه اندازی وبلاگ حسین درخشان(از اولین وبلاگ‌های فارسی زبان) تاسیس شده است. به فاصله ۴ ماه پس از آن، وبلاگ Lamp راه‌اندازی شده که اگر چه قالب روز نوشت دارد، ولی به زبان طنز ارائه می‌شود.

به مرور، با بیش تر شدن وبلاگ‌های فارسی زبان، طنز وبلاگی تنوع و تکثر بیش تری، چه در قالب و چه موضوع، پیدا کرد. ایجاد وبلاگ‌هایی با درونمایه و محوریت طنز، روندی رو به رشد یافت و از سوی دیگر بر تعداد وبلاگ‌های طنز با موضوعات تخصصی، به مرور افزوده شد. استفاده از قالب‌های متنوع در طنز، به اقتضای زبان و فضای وبلاگستان، مورد توجه وبلاگ نویسان قرار گرفت. گسترش رویکرد به قالب مینی‌مال در وبلاگستان، شاهدهی بر این مدعاست. (اگر چه عوامل دیگری نیز در رشد آن دخیل است که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد.)

حضور رو به رشد چهره‌های شناخته شده طنز در وبلاگستان، تبادل تجربه میان بلاگرهای طنز نویس و ایجاد حلقه‌های وبلاگی طنز، موجب رشد و ارتقای سطح طنز در وبلاگستان شد. همچنین گسترش نگاه تخصصی به این گونه ادبی را در وبلاگستان به همراه آورد. از این رو، به نظر می‌رسد طنز

وبلاگستان، در گذر زمان، از «روزنوشت» نویسی، به سمت و سوی ایجاد فضایی متنوع و چند صدایی حرکت کرده است.

مرکزیت‌زدایی، ویژگی محوری طنز وبلاگی

از میان برداشتن تبعیض‌ها و محدودیت‌های موجود در منابع رسانه‌ای از طریق وبلاگستان، جامعه جهانی را از فضای تک صدایی رسانه‌ای، به یک دموکراسی دیجیتال نزدیک کرده است. این دموکراسی دیجیتال، در سایه دوری جستن از فرا روایت‌ها و عدم پذیرش روایت‌های برتر، به نوعی مرکزیت‌زدایی منجر شده است. یعنی هر یک از کاربران، جدا از سابقه، سطح تخصص و اطلاعات، از امکان یکسان برای ارایه اثر برخوردارند. این امکان، به علت سیطره گفتمان‌های رسمی و مرکزی، در رسانه‌ها وجود ندارد. این امر، در طنز، در شاخص‌های زیر نمود پیدا می‌کند:

- تنوع و تکرار در قالب، زبان و موضوع .
- تساهل و تسامح در انتخاب قالب، شیوه نوشتاری و املاي واژه‌ها.
- نقد گفتمان‌های رسمی، هنجارگریزی، ساختار شکنی، گریز از خط قرمزها و شکستن حریم‌های اعتقادی یا سیاسی که در ادبیات رسمی تابو شمرده می‌شود.
- اگر چه رسم‌الخط وبلاگ‌ها، تابع محدودیت‌های محیط وب و عدم تطبیق آن با الزامات خط فارسی است، ولی آنچه در وبلاگ‌ها از جمله وبلاگ‌های طنز به چشم می‌خورد، به کارگیری رسم‌الخط غیر معیار و متغیر در وبلاگستان است که اشتباه‌های تایپی و نگارشی متعددی در آن مشاهده می‌شود. این امر موجب شده است که کسانی، به بحث ابتذال در وبلاگستان پردازند و هشدار دهند که تسامح در نگارش، کم سوادى، تعجیل و عواملی از این دست، ادبیات فارسی را در وبلاگستان، در معرض مخاطره جدی قرار داده است. جدا از مواردی نظیر گریز از رسم‌الخط‌های معیار در ارتباط با نوشتن جدا یا سر هم کلمات ترکیبی، اشتباهات املائی نیز یکی از مواردی است که بارها در وبلاگ‌ها از جمله وبلاگ‌های طنز به فراوانی مشاهده می‌شود. این گونه اشتباهات دو گونه اند:
- الف-** اشتباهات غیر عمدی که ناشی از کم سوادى نویسنده است.
- برای مثال، وبلاگ طنزی در معرفی خود (که می‌تواند شاه بیت وبلاگ محسوب شود) نوشته: طنز می-

تواند مرحمی بر آلام بشری باشد.

یا مواردی از این قبیل:

«زیاد وارد مقولات نشم»، «موقه» (یعنی موقع)، «مصلا» (یعنی مثلاً)، «منظرزم باشید» (یعنی منتظرم باشید)، «در تعطیلات موخا باز می‌شه» (در تعطیلات مخ‌ها باز می‌شه)، «فقط وقطای که کمی پول لازم داشته باشم سراقشون می‌رم»، «مستح» (یعنی مسطح)، «صدای ضبطشون زیاد بود و بعضی جاها حرکات موزون هم آره دیگه» (صدای ضبطشون زیاد بود و بعضی جاها حرکات موزون هم آره دیگه) ... حتی یک ویلاگ طنز، عنوان خود را غلط نوشته است. نام ویلاگ، «خالی‌بندی ضایع» است که اشتباهاً از سوی نویسنده، «خالی‌بندی زایه» نوشته شده است. ویلاگ دیگری، به طور مکرر، واژه مسئولین را «مسئولین» نوشته است. یک ویلاگ اختصاص یافته به جوک نیز در معرفی خود، یکی از محورهای مطرح شده در ویلاگ را «فش خار مادر به استقلال» (!) عنوان کرده است.

ب - اشتباهات عمدی: تغییر کلمات و عبارات با هدف رسیدن به طنز، یکی از شگردهایی است که در نوشته‌های طنز ویلاگستان، زیاد با آن مواجه می‌شویم که در طنز مطبوعاتی، بسیاری از اوقات، به دلیل تعهد به درست نویسی، امکان ظهور پیدا نمی‌کند. هجو کردن لهجه قومیت‌ها را می‌توان در این بخش گنجانند. برای مثال، طنز نویسی با لهجه ترکی یا رشتی، از قالب‌هایی است که در ویلاگستان دیده می‌شود. برخی از لغات نیز با هدف عامیانه نویسی، نادرست نوشته می‌شوند. ترکیباتی مثل: «از این صوبتا» (به جای از این صحبت‌ها) و «خودافظ» (به جای خداحافظ)، در ویلاگ‌های طنز، به خصوص آنها که قالب روز نوشت دارند، زیاد به کار می‌رود. این امر، مثل خود زبان محاوره، زبان را در معرض نوآوری‌های آنی قرار می‌دهد و به واژه‌سازی نیز می‌انجامد. به خصوص این که این تغییر زبان، در ویلاگ‌هایی مشاهده می‌شود که اگر چه از گونه نوشتاری زبان یا زبان نوشتاری استفاده می‌کنند، اما به زبان گفتاری بسیار نزدیکند و از این رو، هر چند امکان لغزش در آنها زیاد است، ولی در معرض نوآوری‌های زبانی نیز قرار دارند.

در زمینه هنجار گریزی و تابو شکنی در ویلاگستان، باید گفت این امر، هم در تابو شکنی واژگانی (به کارگیری واژه‌های ممنوع) مصداق دارد و هم برخورد صریح، بی‌پرده و حرمت شکن با باورهای اعتقادی، اجتماعی، عرفی، اخلاقی و مانند آن را شامل می‌شود. یکی از مصادیق غلط نویسی عمدی واژگانی، ویلاگ "در این مکان چلو کباب حرف اول را می‌زند" است که نویسنده آشنا به هنر و ادبیات این ویلاگ، در ارائه طنز هنجارشکن خود، هنجارشکنی در املاک واژگان را نیز در طنز به کار گرفته است. او در شناسنامه ویلاگ آورده است: "همه غلط‌های علمی و عملیایی جنبه ی خودزنی دارند و مسئولیت صدمات جسمانی و قلبانی ناشی از این نوشته ها، با خواننده است." گستره غلط نویسی عمدی در ویلاگستان، محسوس و وسیع است و حتی باعث ایجاد حلقه های ویلاگی شده است! گروهی از ویلاگ نویسندگان، نوعی رسم الخط قراردادی برای نوشتن برخی واژه ها میان خودشان وضع کرده اند (مثل: آشقال و کسافت).

در طنز ویلاگستان، واژه‌هایی که حتی با نقطه-چین هم در نشریات یا کتاب‌ها نمی‌آید و در محاورات روزمره جایی ندارد، به وفور و با راحتی استفاده می‌شود. گاه به کارگیری این گونه لغات، با هدف عامیانه نویسی به کار می‌رود و گاه، در خدمت تمایلات اروتیک و بیمارگونه نویسنده در می‌آید و گاهی نیز رنگ عصیان بر علیه هنجارهای موجود پیدا می‌کند و از این رو به طور گسترده‌ای در ویلاگ‌های مختلف اعم از ادبی، سیاسی و غیره کاربرد دارد.

هجو لهجه ، زبان ، ویژگی‌های خاص قوم‌های مختلف ایرانی نیز از دیگر نموده‌های این هنجارشکنی است، از این رو که در رسانه‌های رسمی جایی ندارد و به کارگیری این شگرد در طنز، به دهه‌های پیش از ۶۰ بر می‌گردد. گاهی، به اقتضای قالب ویلاگ، مطالب آن، یکسره در خدمت این شیوه از هجو قرار می‌گیرد.

سه ویژگی که در بالا از آنها به عنوان ویژگی‌های محوری طنز ویلاگی، در سایهٔ مرکزیت‌زدایی از طنز نام برده شد، بر عوامل زیر استوار است:

الف - طیف کاربران اینترنت از نظر فکری و اطلاعاتی، گسترده است. ویلاگ‌ها، به قشر خاصی از جامعه تعلق ندارند و اقشار مختلف، از هر ردهٔ سنی، فکری، شغلی و اطلاعاتی، شانس یکسان برای رایهٔ اثر در طنز دارند و از این رو، سطح و زبان آثار پدید آمده از سوی آنها نیز به همین نسبت متفاوت است.

ب - در قیاس با رسانه‌های مکتوب، عامل زمان، در ویلاگستان نقش مهمتری ایفا می‌کند. یعنی در ویلاگ‌ها، کاربران وقت و حوصلهٔ کمتری در مطالعهٔ مطالب به خرج می‌دهند و از این رو تعجیل در رایهٔ پیام در نوشته، استفاده از ساختارهای ساده در طنز را در پی دارد که این امر، ویلاگ نویسان را از تکلف و به کارگیری قواعد پذیرفته شده در ادبیات رسمی دور می‌سازد و اشتباهات زبانی را در طنزهای ویلاگی پدیدار می‌سازد.

ج - در ویلاگستان، امکان رایهٔ سریع و بی‌واسطهٔ مطلب بدون گذر از فیلترهای معمول کار روزنامه‌نگاری وجود دارد و بنابراین، نویسنده تعمق و وسواس کمتری در نگارش مطلب در قیاس با رسانه‌های مکتوب به خرج می‌دهد.

د - درصد عمده‌ای از ویلاگ‌ها را بلاگرهایی می‌نویسند که در ردهٔ سنی جوان قرار دارند و آثار طنز ویلاگی آنها، معمولاً اولین آثار طنزشان است و از این رو، تجربی، پرداخت ناشده و قابل نقد است.

ه - احساس آزادی بی‌قید و شرط در ویلاگستان، صراحت بیان و گریز از پیچیده نویسی را در مطالب به دنبال دارد. در نتیجه، بسیاری از مطالب طنز، از غنای ادبی (که حاصل تعمق در قالب اثر و به کارگیری صنایع ادبی مثل ایهام و استعاره است)، خالی است. گاه مطلب تا سرحد یک بیانیهٔ سیاسی پایین می‌آید و گاه تا حد یک مطلب اروتیک تنزل پیدا می‌کند.

و - هنجارگریزی و آزادی در انتخاب موضوع و زبان، طنز ویلاگی را در معرض نوآوری‌هایی در قالب و زبان قرار داده است که در رسانه‌های رسمی به علت محدودیت‌های موجود، از آن خبری نیست. برای مثال، مطلبی نقل می‌شود که نمونه خوبی برای این ویژگی است:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است

یزدان را سپاس، که درک من از زیبایی‌های کائنات آنقدر والا است که به صورت لُذنی و شهودی سال‌ها پیش فهمیده‌ام در میان چیزهای حاصل از بنگ، چه بنگ هفت روزه‌ی سامی و چه بنگ بیگ، زیباتر از

کرگدن نمی‌توان یافت. همین است که هیچ‌وقت از خودم نپرسیده‌ام چرا روی کامپیوترم عکس کرگدن انبار می‌کنم یا قلک سکه‌هایم کرگدن است. و همین است که به آینده‌ی ماشین به‌جای سی‌دی-می‌دی یا یکی از اون سگ‌های لقوه‌دار یا دعای سیندر قیت کیود، کرگدنی است با شال گردن هفت رنگ آویزان شده، که نامش هوی است.

هوی تا مدت‌ها اسم نداشت. اسمی که براننده‌اش باشد پیدا نمی‌شد و بنابراین هر وقت که کارش داشتیم می‌گفتیم: هووووی. بتدریج هم‌او و هم‌ما به این نحوه‌ی خطاب عادت کردیم و او هنوز هم هوی است. هنوز هم اسم ندارد، هرچند در فرم‌های هیئت متوسلین به داروین، و نهضت برانت از انقراض می‌نویسد: هوی

آقا، به دونه از اونا بدین. آقا دو تا هم از اینا بدین. آقا اون که اون بالاس چنده؟ در زلم-زیمو فروشی‌ها اگر اسم اینا و اونا رو ندونیم کارمون زودتر راه می‌افته و ندونستن اسم اون چیز قلمبه‌هه که شبیه به چیزاییه که به بار تو په کانال خارجی دیده بودین، هرگز باعث ضایع شدن شما نخواهد شد.

یکی از مفیدترین اختراعات بشر، آزادی سلیقه‌س. لذت‌بخش‌ترین کار جهان اینه که لم بدیم و همچنان که خودمون رو می‌خارونیم، از چیزهای دور و ور خوشمون بیاد و بدمون بیاد. که از هرچه دلمون خواست، خوشمون بیاد و بگیم به تو چه، و از هرچه دلمون نخواست، خوشمون نیاد و بگیم گور پدرش یا اگه مودب‌ایم بگیم به درک. نظر شخصی من اینه که به درک مهم‌ترین فحش بشریت هست چون توانایی ما رو در ندیده گرفتن گه‌ها و گهیدگی‌های جهان نشون می‌ده که نتیجه‌ی مستقیمش آرامشی همراه با رخوت هست.

یکی از بی‌ربط‌ترین اختراعات بشر، قضاوت هست. داوری و پیش‌داوری. منظورم اشاره به این قضیه نیست که چند روز پیش خانم قاضی استرالیایی نوجوان‌هایی رو که بطور گروهی به یک دختر ده‌ساله تجاوز کرده بودن، تبرئه کرد با این استدلال که خود دختر بچه موافقت کرده بوده. منظورم وقتی که برای بدمون اومدن‌ها و بدمون نیومدن‌ها به خودمون و دیگران جواب پس می‌دیم یا از اونا می‌خوایم که جواب پس بدن. بابا، دارم ازت فاصله می‌گیرم چون خوشم نمی‌آد از مغزت، چون خوشم نمی‌آد از آرنجت، از احساسات. همین. مدرک علمی هم ندارم براش، اگرم داشته باشم ارائه نمی‌کنم. یعنی وقتی به این نتیجه می‌رسیم که یک فیلم، یک کتاب، یک شعر، یک آهنگ، یک فکران هست، دیگه نیازی نیست که نمونه بگیریم و بفروستیم آزمایشگاه.

نام‌ها باعث قضاوت می‌شن و اصالت سلیقه رو از بین می‌برن. نام‌ها فیلتری هستن بین چیز و چیزنده، یا به قول دومادمون، بین اویژه و سویژه. حالا فرقی نمی‌کنه که گاهی یک سپر سرب‌ی ایجاد می‌کنن و گاهی یک دود نامرئی. نام‌ها در واقع داللی گفتن توی قایم موشک (آیا هیچ کدام از ما در زندگی واقعی گفته‌ایم قایم باشک، ملحفه، لامذهب؟) هستن. قضیه را به طرز خنکی لو می‌دهند. ضدحال هستند.

آقای کافکا، آقای فلینی، آقای میرو، خانم شیمبورسکا، مجتبی جون، جیگمل گوگولی، من با شخص شما هیچ صمیمی ندارم. هرگونه‌ی مراوده‌ی شخصی با شما یان رو انکار می‌کنم. روشنه؟ برام فرقی نمی‌کرد اگه اسمت اکفاک بود. یا اگه واسه خودت به جور هوی بودی، به دونه از اونا بودی. من با اون چیزی که از خودت تراوش کردی کار دارم. آقای کتاب، خانوم فیلم، آقای ویلاگ، من تو را بخاطر آنچه که هستی متنفرم، نه بخاطر نام چندش‌برانگیزت، و برعکس. برام پدیده مهمه، نه پدیدارنده... خب، واضحه که دارم خالی می‌یافم دیگه؟ لحنم به جوری بود که خودمم هم باورم نشد. شبیه شعارهای مردم‌غیور ملایر در جریان سفر معاون قند و شکر وزارت کشاورزی بود. به هر حال منظورم اینه که دلم می‌خواد که اونجوری باشه، ولی نمی‌شه که، لامذهب. اتوپیا که نیست.

روزی من کلنگی بر دوش خواهم گذاشت و جلد همه‌ی کتاب‌های جهان را پاره خواهم کرد و در جوب خواهم ریخت. بر روی تینتراژ همه‌ی فیلم‌های جهان شوی شهرام صولتی ضبط خواهم کرد. بر تایتل همه‌ی ویلاگ‌ها اسید خواهم پاشید. بر کله‌ی همه‌ی تئوری‌پردازان جهان گونی خواهم کشید.

نام همه آهنگهای جهان را به Track_01.mp3 تغییر خواهم داد.

من جهان را از شر پیش‌داوری‌های ناشی از اسامی نجات خواهم داد. آن‌وقت تو را دعوت می‌کنم که هم کله‌پاچه‌ای با هم بزیم و هم فیلم‌های بی‌نام ببینیم، بی‌آنکه بدانیم رویر برسون یا قدرت‌الله صلح میزایی. و هم کتاب‌های بی‌نام بخوانیم، بی‌آنکه بدانیم خوان روفو یا م. مودب‌پور. و ویلاگ‌های بی‌نام بخوانیم بی‌آنکه بدانیم لیمو یا شب‌اداری‌های یک مثنای بیش‌فعال. و در کمال خونسردی، مثل یک جانی حرفه‌ای، برچسب [...] بزیم بر هرچه عشقمان کشید و اگر هم اختلاف سلیقه‌ای بود، با به تو چه و به درک حل و فصلش کنیم.

روزی من داسی بر دوش خواهم گذاشت و چکشی و ستاره‌ای. و بر چهره‌ی همه‌ی چیزهای جهان ماسک قرمزی خواهم کشید (البته ماسک گوری-لنگوری هم جواب می‌دهد) و بر علیه نام‌ها، به تنهایی انقلاب کمونیستی خواهم کرد و زان پس برای چیزهای جهان فقط یک نام خواهد بود، یا دقیق‌تر بگویم، دو نام خواهد بود؛ این و اون. روزی که هر کدام از ما یک هوی خواهد بود که فارغ‌البال لم می‌دهد و به تحقیر و تحبیب چیزها می‌پردازد.

این بود تحلیل ناز من

(از وبلاگ "در این مکان چلوکباب حرف اول را می‌زند")

تزلزل و بی‌نظمی در وبلاگ‌های طنز در مقایسه با طنز مطبوعاتی

در حالی که آثار و ستونهای طنز مطبوعاتی، برای تداوم خود بیش تر از عوامل بیرونی تاثیر می‌پذیرند و تا حد زیادی به مسایل جامعه و یا نظرها‌های دست‌اندرکاران نشریه وابسته اند، وبلاگ‌های طنز برای انتشار یا عدم انتشار مطالب تابع عوامل درونی (وبلاگ نویس) هستند. از آنجا که هر کس به سادگی و با صرف اندکی وقت می‌تواند به دور از محدودیت‌های معمول، وبلاگ طنز راه‌اندازی کند، بسیاری از وبلاگ‌های طنز، یا اصلاً هیچ مطلبی را ارائه نداده‌اند و تنها به ثبت نام خود در فهرست وبلاگ‌های طنز اکتفا کرده‌اند و یا پس از انتشار یک یا دو پست، کار را متوقف ساخته‌اند. برخی از این وبلاگ‌ها، در تاثیر از یک سریال خاص (مثل پاورچین) راه‌اندازی شده‌اند و برای مثال، به زبان برره‌ای نوشته‌اند و یا در ارتباط با یک جریان سیاسی خاص (مثلاً گروه‌های فشار، در جریان قتل-های زنجیره‌ای) ساخته شده‌اند که پس از پایان سریال و یا فروکش کردن التهابات سیاسی، وبلاگ تعطیل شده است. فعالیت بعضی دیگر نیز به دلایل شخصی متوقف شده است. در هر حال، وبلاگ‌های طنز، کمتر از نظم و قاعده‌ی زمانی خاصی پیروی می‌کنند. بسیاری، چند هفته یا چند ماه یک بار آپدیت (به روز) می‌شوند و برخی نیز در طول یک روز، چند بار آپدیت می‌گردند و برخی دیگر، فقط دربرگیرنده چند پست هستند و مدتهاست آپدیت نشده‌اند. از این رو وبلاگ‌های طنز، در مقایسه با طنز مطبوعاتی، وضعیت بی‌نظمی دارند و به طور مستقیم به خواست و تمایل نویسنده وبلاگ برای نوشتن یا ننوشتن وابسته است.

پیامدهای طنز وبلاگی

حال می‌توان این سؤال را مطرح کرد که تأثیر چنین فضایی که در طنز وبلاگستان وجود دارد، بر شرایط اجتماعی، فرهنگی و ادبی جامعه و ذهن مخاطب چیست؟ می‌توان این اثرات را در محورهای زیر خلاصه کرد:

(۱) استفاده از ظرفیت‌های زبان و گنجایش آن.

به علت گستردگی طیف کاربران اینترنت، حضور گسترده جوانان و نوجوانان در وبلاگستان و رهایی آنها از خود سانسوری، به کارگیری لایه‌های مختلف زبان در وبلاگ‌ها در قیاس با رسانه‌های جمعی در حد بالایی قرار دارد. ویرایش، گریز از غلط نویسی تعمدی و وجود فیلترهای متعدد در امر روزنامه‌نگاری، رسم‌الخط را تقریباً در نشریات یکسان کرده و به کارگیری لایه‌های مختلف زبان را در نشریات با محدودیت مواجه ساخته است. اما در وبلاگستان، این امکان فراهم است که فارغ از فیلترهای معمول کار روزنامه نگاری از ظرفیت‌های مختلف زبان استفاده شود. این امر، اگر چه نوعی آشفتگی زبانی در فضای طنز وبلاگستان را به دنبال داشته است، ولی دستاوردهای مثبتی نیز با خود داشته که عبارت است از:

(۱-۱) به کارگیری گویش‌های محلی در زبان آثار طنز و ارائه مستقیم آن به مخاطب، اگر چه زبان وبلاگ‌ها، عمدتاً همان زبان فارسی معیار است که در تهران تکلم می‌شود.

(۱-۲) استفاده از ادبیات نسل سومی، تا آنجا که دستیابی به فرهنگ گفتاری بخش‌هایی از جامعه، می‌تواند از طریق مطالعه آثار طنز وبلاگی میسر شود. از آنجا که اکثر وبلاگ نویس‌ها را جوانان تشکیل می‌دهند، حضور زبان این نسل در مطالب وبلاگستان (به خصوص مطالب طنز) بسیار محسوس است و در پاره‌ای از اوقات، رنگ افراط به خود می‌گیرد. در بسیاری از مطالب طنز وبلاگستان که توسط نوجوانان یا جوانان نوشته می‌شود، نویسندگان تلاش می‌کند با به کار بردن عبارات نسل سومی، موقعیت طنز بیافریند.

۱-۳) با توجه به اینکه بسیاری از وبلاگ نویس‌ها از ظرایف طنز نویسی بی‌خبرند و نیز تعلق آنها به گروه سنی خاصی، سبب می‌شود که بسیاری از مدعیان طنز نویسی در وبلاگستان، با عامیانه نویسی، شکسته نویسی یا به کارگیری زبان لمپنیستی و یا لاتی، سعی کنند به گونه ای طنز واژگانی برسند. در پستی از یک وبلاگ، نویسنده نوشته است: "اگر عامیانه نوشتم، برای با مزه‌تر شدن وبلاگم بود." به طور معمول، این وبلاگ نویس‌ها، همان طور می‌نویسند که حرف می‌زنند. مطلب زیر از وبلاگ مشنگستان، نمونه ای از این امر است: "سلام به همه اونایی که مثل من دست از پا درازتر و با چک و پوز آویزون و حال گرفته در حالی که به ورقه کاغذ دستشونه که توش کلمه عدم پذیرش برق می‌زنه، نشستن خونه و به قل دو قل بازی می‌کنن." به کارگیری «هلو علیکو» به جای واژه سلام در ابتدای همین پست وبلاگ مشنگستان نیز جلوه‌ای از طنز نویسی از رهگذر عامیانه نویسی است.

۱-۴) ورود به حریم‌هایی در زبان و شکستن این حریم‌ها (که عبور از خطوط قرمز اخلاقی یا مذهبی شمرده می‌شود و در ادبیات رسمی جای ندارد) و آفرینش طنز از این طریق، در وبلاگستان زیاد به چشم می‌خورد و چنان گسترده و همه‌گیر است که فیلترینگ هم نتوانسته است در این ارتباط، قدم مؤثر یا تأثیرگذاری بردارد.

۱-۵) وارد ساختن زبان‌های تخصصی یا واژه‌ها و اصطلاحات و مسایل حرفه‌های مختلف به عرصه این امر، به دلیل گستردگی حیطه سنی، شغلی، کاری و اجتماعی کاربران اینترنت صورت می‌پذیرد و از تجلیات استفاده از ظرفیت‌های مختلف زبان و گنجایش آن در وبلاگستان است. در این میان، به کارگیری اصطلاحات کامپیوتری در قالب‌های ادبی کلاسیک که خود موقعیت طنز می‌آفریند، و یا در دیگر قالب‌های ادبیات فارسی جایگاهی خاص دارد.

نمونه‌هایی از این گونه آثار طنز وبلاگی :

عاشقیت پای پنجره باهو

بحر طویل‌واره در وصال دیجیتالی آق جمال و جمیله خاتون
آن قصه شنودم که یکی مرد کهنسال و دولابشت، به عصا و به کلاه و به لرزان سر و انگشت، زلف بر باد برفته ز سر و عشق پیرانه‌سری، شده اینک یه‌وری، بیامد سوی کافینت و برداشت کلاه و بنشست به پشت یکی دستگاه و بکرد باز مسنجر به مثال یکی تین‌ایجر و پس تق تق و لق لق زده بر دکمه‌ی پی‌سی که چند با به کسی. که یکی گفت مرا و را به زنگوله‌ی لرزان پر از سوز که: Buzz! و چنان برق سه‌فازی برپید از سر او که از آن ضربه‌ی لرزانگ و جنبانگ بدخیم، لعنتی بیش فرستاد به شیطان رحیم و آمد که به زنگنده‌ی آن بوز کدایی بگوید که خودت و همه فامیل تو «بوز» بود وین چه طرز چیش و گفتیش امروز بود؟ که بیامد از آن سوی خط آن صاحب آواز یکی آی‌دی طناز و بکرد او چیش آغاز به صد ناز:

jj_joon: من بود نامم جمیله، خانه گویندم: «جی جی»، بس که هستم خوش ادا، نازک خیال.
jamal_khoshtip2007: بنده هم باشم جمال، خانه گویندم به من: هی «جمجمه»! بر این روال.
jj_joon: هه هه هه! بخورد موش شما را که چقد بانمکید، واقعاً که تکید، از کجا می‌چتکید؟
jamal_khoshtip2007: از همین جا ناف تهرون می‌چتم/ یکه و تنها و نالون می‌چتم/ مرد تنهای شبم، باهوگویی/ های و هویم توی باهو می‌چتم.

بعد از آن «جی جی» ما گفت: منم لعبتکی تنگ دهان، تنگ کمر، بسته میان، که پزم بیش بود از جنیفر لویز و روزی دو سه صد خواستگار از سر و کول و در دیوار به ستوه آورده مرا و همه را رد کنم و من نهم هیچ محل بر همه‌شان که یکی «چنلیه من» بود لایق من. بعد از آن گفت که: «پاپی» ام بهر من آورده فراهم، بسی مال و بسی چیزمیز باحال و ملک فراوان به شمال و دو سه ملیارد پول و پله، تا نگویم به کسی. بله، و سپس شرح لب و سبایز کمر داد به تفصیل که چنیم و چنانم و من آن خوشگل ایرانم و دو سه جین دیپلم کوبلن‌دوزی و منجوق فراوان که بود رشک همه دختر تهران.
الغرض آق جمال سر ذوق آمده و بر سر شوق آمده از بخت چنیم، گفت که هین: که تو ای لعبتک بانمک و خوش سخنگ، پس کی آیی این گونه به دیدار دلک ای جیگرک؟ که منم آخر تیپی که «براد پیت» به نردم چو یکی عنت زشت است و مادر گیتی چو مرا هیچ نسرشته است، هی‌کلم به اذعان همه مردم و

اهل محل و هم بر و بچ بوده که بیست، در همه دار جهان خوش‌تیپ‌تر از من نیست که نیست. دارم اینجانب خوش‌تیپ بسی مال فراوان و بسی دکتری و دیپلم و مدرک هم رفیزیک و ز عمران و هنرها و صنایع تا ساخت موشک. مختصر گویم و بیش از اینت ندهم درد سری که منم مرد نجیب و یک کلام گل‌پسری.

پس از آن ساعت بسیار چتیدند و دل و قلو به میزان فراوان و بسی شکلک بوس و جگر و قلو و دل می‌کلید به هم و ملس و نازنازی و «وای منم» بازی و فرخنده و میمون و تیتش ساعتی بود مامانی، چنان که اوفند و دانی.

الغرض آن دو دل‌افشان و خرامان و غزل‌خوان بگذاشتند قرار چتی، در کجا؟ توی پارک خلوتی، آن‌سوترک بر نیمکتی. رفت آق جمال دل‌داده‌ی ما در سر ساعت که بدیدش ز در پارک بیامد یکی از دور مثال یک پری و چو نزدیک بیامد زهره‌بری هم ز ظرافت بری و چیزکی بود به مثال عمر قزی که زده سرخاب فراوان به چه قرمزی. پس کمی هر دو دگر را چو خریدار اسب به بازار ورنانداز نموده و سپس آغاز نموده:

- یا امامزاده قطور! جی جی!

- وای بلا به دور! جوجو!

که به ناگه چو یکی سیل بلا، ز زمین و ز هوا، گشت ارشاد بیامد به آنی و بگفتند:

- چه غلطها؟ به چه نسبت به چه جرأت دو نفر کرده به خلوت که دو نامحرم و ناجنس بوند؟ این بود جرم و گناه، بی حساب و بی‌نکاح.

پس بیامد ز زمین و ز هوا و همه جا، چتر باز و غواص و کماندو و یگان ویژه و نیجا، بهر آرامش و امنیت کشور آن دو فاسق پرشر بگرفتند و ببرند به محکمه، به هوار و همه‌مه. پس یکی قاضی اخموی نجسب، آن دو عاشق نالایق و فاسق پدزات بدید و چهره در هم بکشید:

- چه غلطها؟ به چه نسبت؟ به چه جرأت؟ دو نفر کرده به خلوت که دو نامحرم و ناجنس بوند؟ این بود جرم و گناه، بی حساب و بی‌نکاح.

پس از آن حکم نموده بهر رفع این مقسده و شر و گناه، بنمایند نکاح. و سپس هر دو به تپا براندند از آنجا با دگنک که روند از پی بخت و پی تخت و پی زندگی مشترک.

الغرض یک دو سه ماهی کار آن دو به جدال و به هوار و به کشیدن گیس و سیل و پرتش بالش و بیل، طی گشته و زندگی به کام یک نموده زهر، پس سر و دست لت و پار و دماغ ناکار و با جیغ و هوار بسیار شدند راهی محکمه مثل همه:

- ایها القاضی نازنازی عادل، من از این پیر کچل که مرا کرده مچل پرهان جان شما!

- ایها القاضی، والله که تو کارسازی، بکشایم تو گره، من از این مادر فولادزهر، برهان بهر خدا!

چون که قاضی سخنان هر دو عاشق سابق بشنید، چهره در هم بکشید:

- چه غلطها؟! بروید گم بشوید که نبوده فعل من دفتر و محضر و ثبت طلاق، ای الاغ!

آری ای عزیزان! این چنین گشت که آن دو نویاوه‌ی خوشبخت «وی» به کام دل خود این گونه رسیدند.

(از ویلاگ "نقطه ته خط"، نوشته ناصر خالیدیان)

حکایت آن پسر عاشق!

یکی بود، یکی نبود. یک پسری بود در ولایات دور که هر شب خواب دختر شاه پریان را می‌دید (توضیحات نگارنده: به علت نامناسب بودن لباس دختر شاه پریان و برخی مسایل ناموسی، از بیان جزئیات خواب معذوریم). بعد از یه مدتی پدر و مادر پسر که دیدند وضع روحی و روانی پسرشان حسابی خراب و قاطی شده است، او را پیش پیر ولایت بردند. پیر که قصه جوان را شنید، کمی زارزار گریه کرد و بعد هم گفت که فی‌الغور برای او اکانتی بخرد و او را به چت روم «دختر، پسر با حال، بیا تو» ببرید که اگر قرار باشد دختر شاه پریان جایی پیدایش بشود، تنها همان جاست و لاغیر. خواننده‌ای که شما باشید، پسر رفت و دختر شاه پریان را در چت روم موصوف پیدا کرد و برایش از عشق و عاشقی گفت! دختر شاه پریان این که شنید، لب و لوجه‌اش را آویزان کرد و گفت: «بدان و آگاه باش که در کودکی و زمان شیرخوردگی من، پسری ۲ ساله با نام اصغر در همسایگی‌مان بود که عاشق و معشوق هم‌دیگر بودیم، دختر شاه پریان به اینجا که رسید، چشمه‌هایش پر از اشک شد و دوباره شروع کرد به تعریف که: اصغر یک عاشق پاک باخته بود و هیچ وقت خدا نشد که به فکر سوء استفاده از من بیفتد، تا اینکه یک روزی که مادرش او را با یک صابونی لب حوض گذاشته بود تا حمامش کند، یک کلاغی به سمت حوض شیرجه رفت و به جای صابون، اصغر را به نوک گرفت و برد ... (توضیحات

نگارنده: مع‌الوصف کلاغ مذکور دچار آستیگماتیسم بوده است!) پسر اشک‌های دختر شاه پریان را پاک کرد و گفت: بدان که برایم خیلی عزیزی و من تحمل ناراحتی تو را ندارم، پس هر نشانه‌ای از اصغر داری به من بده که من او را برایت پیدا خواهم کرد. دختر شاه پریان بلافاصله پاکت بزرگی از کیفش درآورد و یک عکس رادیولوژی که در آن بود نشان پسر داد و گفت: این تنها یادگاری اصغر و عکسی از ناحیه کمر است! حالا بشنو از اینجا که پسر تا عکس را دید، با تعجب گفت: عجبا، غریبا که مشابه همین فرورفتگی و خالی که در مد پنجم این عکس هست را من هم دارم، و بعد از پرس و جو، معلوم شد که پسر، همان اصغر است که او را کلاغ آورده و انداخته بوده در خانه پدر و مادر فعلیش و آنها هم بزرگش کرده‌اند. اما خواهر و برادر خواننده که شما باشید، پسر برگشت و به دختر شاه پریان گفت: هیچ وقت با تو ازدواج نخواهم کرد چرا که تو عاشق کودکی من بودی نه عاشق حال من! بعد هم برای دختر نامه‌ای نوشت که: امشب با طیاره برای همیشه به ولایت دیگری سفر خواهم کرد. دختر شاه پریان که این پیام را خواند، مثل فیلم‌های هندی خودش را به فرودگاه رساند و یک راست رفت وسط باند هواپیما خوابید (توضیح نگارنده: مثل فیلم‌های هندی یعنی چند بار در راه موتور به او زد، دو بار زیر تریلی رفت و یکبار هم یک ماشین آسفالت کوبی از رویش رد شد!) بالاخره پسر هم بعد از چند ساعتی از هواپیما پیاده شد و رو کرد به دختر شاه پریان و گفت: بدان و آگاه باش که هرگز نمی‌توانستم تو را ترک کنم و من طاقت دوری از تو را ندارم. دختر شاه پریان تا این را شنید، از شادی دق کرد و مرد. پسر هم تا مدتی زارزار گریه کرد و بعد یک مرکز فوق تخصصی چشم پزشکی کلاغی باز کرد و بعد از آن هم رفت و یک دختر شاه پریان دیگری پیدا کرد و با خوبی و خوشی کنار هم زندگی کردند تا مردند.

ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که اگر مردم عاشق نشوند، مشکل تأخیر پروازهای سازمان

هواپیمایی کشوری نیز حل خواهد شد

(از ویلاگ "آش شله قلمکار")

نامه یک ویلاگ نویس به معشوقش

اچ تی ام ال ویلاگ زندگیم

هر روز که خود را آپدیت می‌کنی و در حالی که گیسوانت را لابلای چارقند آرشیو کرده‌ای، به کوچی قدم می‌گذاری، خیرچین‌ها در عرض چند ثانیه و برگردهای محله را خبر می‌کنند و آن‌گاه شاهد سیل کامنت‌ها و نظرات ریز و درشتی هستم که به سوی تو سرازیر می‌شوند و من که مدت‌ها ست تمام ذرات وجودم به تو لینک داده‌اند، قلبم را در پیوستن یک نامه الکترونیکی برایت ارسال می‌کنم.

آی پی وجودم، هنگامی که از کنار خانه من می‌گذری، هیت کاوتنر ضریان قلبم از کار می‌افتد، در انتظار می‌مانم که سری هم به من بزنی تا فایل عشق چند گیگا بایتی ام، که هر بیت آن با قطره‌های اشکم تر شده است را نشانت بدهم. اما افسوس نگاهت را از من فیلتر می‌کنی، و من محکوم به دیدن علامت آکسس دی ناپید در آدرس چشمانت هستم.

بلاگفا، بلاگر و پرشین بلاگ من، تصمیم خودم را گرفته‌ام. اگر در دادگاه ویلاگ نویسان عشق، به ارتداد از عشق و یا به نگاه نانجیبانه محکوم شوم، و مجبور به تهیه وثیقه‌های گران‌گرم، از تو دست نخواهم کشید، حتی اگر ویلاگ زندگیم از ویلاگستان هستی حذف شود.

(از ویلاگ "سینه چاک")

۱-۶) ثبت اصطلاحات سریال‌های طنز تلویزیونی، فیلم‌های سینمایی، آگهی‌های بازرگانی، آثار ادبی معروف، ستون‌های معروف طنز نشریات و دیگر زمینه‌های مورد علاقه بلاگرها، تجلی دیگری از گسترش حیطه زبان طنز به گستره علائق وبلاگ نویسان است. هم‌زمان با پخش سریال پاورچین، چند وبلاگ در پرشین بلاگ، با هدف به کارگیری زبان پرسوناژهای سریال پاورچین، آغاز به کار کردند و خود، دست به واژه‌سازی زدند! با پخش سریال زیر آسمان شهر نیز همین مساله اتفاق افتاد. به طور معمول، چنین وبلاگ‌هایی، چند پست بیشتر ندارند و معمولاً با تمام شدن یک سریال موفق، موج دیگری جای آن را می‌گیرد و زمینه‌ساز ورود واژگان جدیدی در طنز می‌شود. وبلاگ‌های بهروز خالی‌بند (قهرمان سریال زیر آسمان شهر)، یاس‌منگولا (پرسوناژی از سریال پاورچین)، مربا بده بابا (تکه کلام یکی از شخصیت‌های سریال باغ مظفر) از این جمله است. استفاده از اصطلاحات فیلم‌های سینمایی در وبلاگ‌های مختلف، نمود دیگری از این ماجراست. در یک پست از وبلاگ خرمگس، با استفاده تلفیقی از تکه کلامهای فیلم مارمولک و سریال پاورچین، آمده است: «آقا این چه تریپی است که پزشکان محترم دارند. می‌خوان خودشون رو معرفی کنند، حتماً اولش باید از لغت دکتر استفاده کنند! مثلاً با تلفن حرف می‌زنی باهاشون می‌گی شما! می‌گه من دکتر فلانی هستم! عزیز دل برادر، دکتر هستی باش! اما یه نمونه جنبه هم چیز بدی نیست‌ها!» بکارگیری اصطلاحاتی مثل: «خوفید؟» به جای: «خوبید؟» (با الهام از فیلم کلاه قرمزی) نیز یک نمونه دیگر است که در وبلاگ‌ها زیاد به کار رفته است.

۱-۷) به کارگیری طنز در برخی وبلاگ‌هایی که به ورزش (به خصوص فوتبال) اختصاص دارند، جلوه دیگری از وارد ساختن اصطلاحات و زبان لایه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی در طنز است. چنین وبلاگ‌هایی، به طور معمول به عامیانه نویسی و وارد کردن اصطلاحات روز در میان اقشار میانی جوانان رو می‌آورند و در سایه به کارگیری واژگان طنز آمیز در عرصه ورزش، به طنز می‌رسند. این وبلاگ‌ها به علت نوع مخاطبان، از اصطلاحات روز نسل سومی، بسیار استفاده می‌کنند.

۱-۸) ساختن اصطلاحات و واژه‌های جدید و تغییر زبان، در وبلاگ‌ها، نمود دیگری از آزادی زبانی در وبلاگستان است. برخی از وبلاگ‌ها، از طریق اصطلاح سازی، طنز می‌آفرینند و یا در سایه افراط در عامیانه نویسی، به عبارات جدید می‌رسند. برای مثال، وبلاگی در قسمت کامنت‌هایش می‌نویسد: "چند نفر تا به حال نظریده‌اند. شما هم بنظرید." وبلاگ دیگری بر اساس اصطلاح «قانون مطبوعات»، «قانون مبلوگات» می‌نویسد و برخوردهای موجود قضایی را در ارتباط با وبلاگستان نقد می‌کند. وبلاگ دیگری، کلمه و عبارت می‌سازد و به نوعی طنز گفتاری می‌رسد:

- *آرش برگشتیده و دوباره باید بتحملیدش!*
 - *انگار چوسمند ساله بارون نیامده بود. دیگه حرف از بارون گذشته بود و دیگه داشت با سر و مغز میومد (به جای با رون!)*
 - *بینید تونستم به کم جدی باشم! از لغت‌های عجیب و غریب کمتر استفاده دیدم.*
 - *اگر حوصله مون سرید ناراحتید، کمتر انتقاد دیدم.*
- (از وبلاگ "مدرسه عشق")

۲) امکان ارتباط و آشنایی با طنزنویسان فارسی زبان، فراتر از محدوده جغرافیایی، یکی دیگر از اثرات طنز وبلاگی بشمار می‌آید..

وبلاگستان این امکان را برای علاقمندان به طنز فراهم آورده است که بتوانند با نام و آثار نویسندگان فارسی زبان (که در نقاط مختلف ایران یا جهان زندگی می کنند) آشنا شوند و به صورت مستقیم با آنها به تبادل تجربه بپردازند. این امر، نه تنها هموطنان ایرانی، بلکه فارسی زبانان دیگر کشورها را نیز شامل می شود. بسیاری از چهره های شاخص و اثرگذار طنز افغانستان، وبلاگ شخصی به زبان فارسی دارند که از طریق مطالعه آن، می توان با طنز افغانستان آشنا شد. وبلاگهای شخصی شفیق پیام، کاکه تیغون و عبدالواحد رفیعی (که از چهره های طنز معاصر افغانستان هستند) از این جمله است. همچنین "طنزها و کنایه ها و اشعار" نوشته بیکار باشی در پرشین بلاگ، یکی دیگر از وبلاگهای طنز نویسندگان افغانستان است. نمونه هایی از آثار طنز وبلاگی نویسندگان افغان (که نمودی از طنز امروز افغانستان است):

قند و قروت

موزۀ انتظار من رفته که بوت می شود
 آن همه حرف و ادعا قند و قروت می شود
 لاف غریب می زدی کار عجیب می کنی
 قلعه وعده های تو چون الموت می شود
 آنچه که می کنی، نگو، و آنچه نمی کنی، بگو
 کیست که متهم کند، با چه ثبوت می شود؟
 "هین کز تو راست می روی باز چه خورده ای بگو"
 وه که شروع کار تو از هپروت می شود
 موش تو خود چو فیل شد فیل ولی ذلیل شد
 بیضه فیل بهر تو خسته توت می شود
 گول نمی زنی چرا، پاس نمی دهی مرا
 هیچ خبر نمی شوی توپ که شوت می شود
 آن تو این و این تو، چیست بگو به دین تو
 ثور تو گاو نیست، هان، گاو تو حوت می شود
 بسته ای جن به شیشه ات، باز چه وعده داده ای
 وعده دیو بی خدا کز برهوت می شود؟
 فائزه مکش که خواب خوش، باز فریب می خورد
 دختر هوش و گوش من، عاقبت سکوت می شود
 گپ نزنم که می زنی گپ به زبان جرمنی
 "چوس" که بین ماوتو هرچه "کپوت" می شود *

خراب ، شکسته - Kaputt

خدا حافظ - Tschüss

(از وبلاگ "کاکه تیغون")

ترکیب ملی

امروز صبح قرار بود با جناب داکتر سمیع حامد، وحید وارسته و محمد نبی صلاحی از انجمن قلم افغانستان (واقع قلعه فتح الله - شهر کابل) برای اشتراک در مراسم گشایش کاشانه نویسنده گان جوان به کارته سخی برویم. فرهاد دریا که قرار بود با ما به آنجا برود، برای داکتر حامد تلفون کرد و گفت که در فاصله دوسه ساعت چند انفجار در شهر کابل رخ داده و او به این ترتیب از رفتن منصرف شد. از اینکه انجمن قلم یکی از میزبانان این برنامه بود قرار شد ما به آنجا برویم، در این حال ژکفر حسینی گفت که من در قلم کار دارم و همین جا می باشم، من برایش گفتم: برادر بیا که برویم تا یک نماینده هزاره ها هم در میان ما باشد، نشود که در مسیر راه کسی ما را منفجر بسازد و مورد انتقاد قرار بگیریم که چرا هنگام مردن ترکیب ملی را در نظر نگرفته ایم.

(از ویلاگ " کلک راستگوی"، نوشته شفیق پیام)

مراسم گرامیداشت از یک نویسنده !

چنانچه میدانید در همه جا رسم است که برای درگذشته گان واموات شان مراسم گرامیداشت میگیرند، ولی این رسم بین ما مردم شدید تر و پر رونق تر است، خصوصا اگر این شخصیت صاحب اصل و نسب و اسم و رسم باشد، این مراسم با زرق و برق بیشتری برگزار میشود و اگر این مراسم از طرف فرهنگیان کشور برای گرامیداشت از یک فرهنگی باشد هیاهوی بیشتری دارد و دارای نتایج و عواقب پرهیاهو تری است، و اگر این مراسم از تلویزیون و رادیو قرار باشد پخش گردد البته پرتجمل تر برگزار میگردد در همین هفته قبل گذرم به کابل افتاد، نخواست و ندانسته سر از یک محفل گرامیداشت و یادبود از یک نویسنده نامدار کشور در آوردم، ولی متاسفانه نام آن نویسنده ی درگذشته فعلا یادم نیست و راستش اصلا تا آخر محفل هم نفهمیدم که نام آن گرامی چه بود. حالا شما خواننده گان عزیز فرض کنید یک نویسنده مهم بوده

مرابطان از این مراسم خبر دادند، و دوستی که لطف کرده مرا شریک کرد ه بود خود نیز نام ایشان را نمیدانست، ولی وی مرا به این مراسم دعوت کرد و صرافاتاکید کرد که نان چاشت هم میدهند ... به هر حال مثل همه شرکت کننده گان، نزدیکی های چاشت به محل مراسم رسیدیم. این مراسم در وزارت فرهنگ کشور و در تالار بین المللی مطبوعات آن وزارت و سالن یادبودها ... برگزار شده بود دیدم که شخصیت های زیادی اعم از دولتی و فرهنگی و هنری کشور در این مراسم شرکت جسته بودند. همه بانیکتایی بودند و هر کدام دوسه عدد مویایل در دست و هر کدام یک نفر خانم به همراه داشتند که گفته میشود وظیفه سکرتریت این عزیزان را دارند. ولی از شما چه پنهان یکی از دیگری به قول کابللیها مقبول تر و دلریا تر. ولی ما که سکرترنداشتیم، به ناچار ویا سرشکستگی و شرمندگی زیاد با دوستم در یک چوکی نشستیم و مراسم شروع شد

ابتدا مجری برنامه که باز خانمی بود شبیه به یک سکرتر، پشت تریبون رفت، از روی یک کاغذ شروع کرد به خواندن ... هر چه گوش تیز کردم چیزی نفهمیدم، میدانم چه گفت، چون متنی را که میخواند، اولاً، به سبک و سیاق خیلی از مجریان تلویزیونهای خصوصی میخواند که برای ما مردم چندان قابل فهم نیست، در ثانی، چند دفعه در میان خواندن زیانش گیر کرد ... و ما در آخر همین قدر فهمیدیم که از معین نشراتی وزارت فرهنگ دعوت کرد بیاید پشت تریبون و بیانیات گهربار شان محفل را افتتاح نمایند

معین نشراتی وزارت فرهنگ پشت تریبون قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای خدا وند فرمودند که: " البته از قرار ی که همین حالا دوستان به من گفتند، ایشان، این نویسنده بزرگوار، که این محفل گرامیداشت به یادبود از ایشان برگزار شده است، یک نویسنده ای بوده پرتلاش و صاحب قلم، بازم طوری که به من گفته شد، ایشان در کانون گرم خانواده به دنیا آمده اند و دوران طفولیت را در آغوش پدر گرامی و مادر مهربانش سپری کرده است....." در این هنگام جمعیت تالار یک صدا چک چک کردند و ... بعدا چک چک حاضرین، ایشان ادامه دادند: " همچنان به من گفته شده است که ایشان آدمی با دیانت و متدینی بوده است که در بدترین شرایط نماز شب شان ترک نمیشده است و" که باز جمعیت حاضر صحبت های ایشان را قطع کرده، چک چک کردند ... بعد از چک چک جمعیت ایشان ادامه داد: " من جا دارد که از نهاد و سازمانی که این مراسم را برگزار کرده است قدر دانی کنم و متاسفانه من بعد از مرگ این شادروان به اهمیت وجودی ایشان پی برده ام که خیلی دیر شده ولی به قول معروف، ماهی را هروقت از آب بگیر ی تازه است...." حضار باز چک چک کردند ... " و باز هم تشکر میکنم که گر چند دیوولی بالاخره بایکی دیگر از شخصیت های فرهنگی و ملی کشور ما آشنا شدم و جا دارد که یاد چنین نویسنده گان و شخصیت هایی گرامی داشته شود، ولی متاسفانه ما همیشه وقتی که یک عزیزی، یک بزرگوار ی از دنیا میرود، ما با هزار رقم سور و سات برای او گرامیداشت میگیریم، خوب جاداشت که همین سازمان برای شناسایی این گونه اشخاص در زمان حیات شان نیز مراسمی بگیرند. البته اکثر ارگانهای محترمی که اینگونه مراسم هارا میگیرند بیشتر در پی کسب اعتبار برای خودشان هستند تا در پی گرامیداشت از اشخاص شهیر کشور، اگر نه چرا یک سمینار چند روزه نمیگیرند تا مردم بیشتر با ابعاد وجودی شخصیت ها آشنا شوند؟ " ایشان رفته رفته به قهرشان افزوده شد و احساساتشان داغتر شد و به شدت سازمان های فرهنگی کشور را به باد انتقاد گرفت که چرا در پی سوء استفاده

از چهره های شهیر کشور است ؟ چرا زودتر و در موقع مناسب قبل از اینکه کسی بمیرد گرامیداشت و یادبود ها را نگیرند وی در ادامه سخنان پرشورش به عنوان مسئول فرهنگی کشور ، قول داد که کمیونی را تشکیل دهد تا شخصیت های کشور را معرفی کرده قبل از اینکه بمیرند برای شان مراسم گرامیداشت بگیرند" معین صاحب با چك چك حاضرین از تریبون پایین آمد.

نفر بعدی که توسط مجری برنامه دعوت شد ، معین سابق نشراتی وزارت فرهنگ بود . وی وقتی پشت تریبون قرار گرفت ، در حالیکه عصبانیت از چهره اش موج میزد ، چنین آغاز کرد ؛ " متأسفانه دیروقت از دی شب گذشته ، به من خیر دادند که چنین مراسمی در گرامیداشت از چنین شخصی قرار است تدویر یابد ، خدا شاهد است که در همان وقت شب رفتم بیرون و تمام کتابفروشی های شهر را گشتم تا کتابی و اثری از ایشان پیدا کنم ، ولی متأسفانه هر چه گشتم کمترین را فتم ، شما میدانید که در این مملکت اولاً کتاب خانه و کتاب فروشی وجود ندارد ، دویم! کتابفروشیهایی هم که است در کنار کتاب ، کچالو بادنجان و سیگار میفروشند ، با آنهم غنیمت است ولی کُلگی شان کتابهای درسی وزارت معارف را میفروشند ، من نمیدانم که کتابهای درسی که رایگان است با چه شگردی و از چه راهی به جای مکاتب ، سر از دکانهای بقالی در میاورند ؟ بگذریم که معین صاحب وزارت معارف اینجا تشریف دارند و من نمیخواهم باعث کدورت خاطر کسی شوم ، با وجود این چون علاقه وافری در من ایجاد شده بود ، بعد از سعی و تلاش زیاد بلاخره از یک کتابفروشی قدیمی ، کتاب اشعار ایشان را خریداری کرده و یک تورقی زدم . با همین یک تورق سرسری ، به نتایجی رسیدم که شاید در طول سالهای زندگی ایشان کسی نرسیده ، و توجهی به این خصوصیات شعری این نویسنده بزرگ نکرده است ..." در اینجا حاضرین چك چك کرده و با اشتیاق گوش تیز کردند تا در مورد اثر نویسنده مطلبی بشنوند ، ولی معین صاحب چنین ادامه سخن دادند ؛ " ولی در اینجا متأسفانه فرصت پرداختن و بیان آن نتایج نیست ، چون من میخواهم موضوع عاجل تر و مهمتری را طرح کنم درباره سخنان سخنران محترم قبلی این محفل که به شدت مرا متأثر کرده است و دلم به حال فرهنگ این کشور میسوزد ، و اگر نگویم ممکن برایم عقده شود در این هنگام که همه گوشهایشان را با حساسیت تیز کرده بودند معین سابق نشراتی وزارت فرهنگ خطاب به معین فعلی نشراتی وزارت فرهنگ ، چنین ادامه داد ؛"

" در این جا سخنران محترم قبلی که از بدبختی فرهنگی این جامعه ، در چوکی فرهنگی کشور نشسته اند ، گفتند که ؛ از نهاد ی که این مراسم را برگزار کرده است تشکر میکند . من سوالم این است که چرا سازمانهای خصوصی وظیفه دولت را انجام دهند ؟ مگر این وظیفه دولت نیست که ارزشمندی های فرهنگی خود قدرانی کند ؟ تا کی این نهادهای خصوصی باشد که دولت را متوجه وظایفشان کند ؟ من تعجب میکنم که هر کس میآید کلوج گذاشته از اب تیر می شود ، فقط به شکلیات میپردازند ، به جای توجه به مسایل فرهنگی و اساسی کشور فقط دکور و تزئینات دفتر کارشان را عوض میکنند ، مثل همین سالن ، ببینید که تازگی به چه روزی افتاده ؟ کجا شد آن تابلوهای قشنگ و کجا شد" وی که سابق معین نشراتی وزارت فرهنگ بود ، به نظر میرسد دل پر خونی از معین فعلی دارد ، تا آنجا گفت و کوفت که گلویش خشکی کرد و سخنانش بند آمد . مردم حاضر در این هنگام ابراز احساسات کرده ، با چك چك و هورا فرصتی به اودادند تا يك گیلان آب را سرکشید و کف اطراف دهانش را پاک کند . در این هنگام سخنران قبلی با عصبانیت دوباره برخاسته راه افتاد به طرف تریبون ، شاید میخواست جواب بگوید ، اما مجری برنامه با زرنگی چیزی در گوش او گفت و ایشان را از این کار منصرف کرد ، و او با عصبانیت دوباره برگشت سر جایش نشست ، ولی با مشت های گره کرده رویه حاضرین نشان داد که در فرصتش جواب خواهد داد

در این جا مجری برنامه با شادمانی اعلام کرد که خوشبختانه معین صاحب سابق وزارت زحمت کشیده زاویه دیگری از ابعاد شخصیت این نویسنده بزرگ را کشف کرده اند ، تا این جا ما فقط ایشان را در زمینه تاریخ نویسی و به عنوان يك مورخ میشناختیم و نمیدانستیم که ایشان شاعر هم بوده اند ... حالا به هنر شاعری ایشان نیز پی بردیم که از جناب معاون صاحب سابق تشکر میکنیم که زحمت کشیده مارا با یکی دیگر از ابعاد هنری ایشان آشنا کردند ... که در این جا همه حاضرین باز چك چك کرده هورا کشیدند گرچند که معلوم نشد این چك چك و هورا به خاطر معین صاحب بود که کشف کرده بودند که این نویسنده شاعر هم بوده است ، یا برای نویسنده ای مورخی که حالا یک دفعه شاعر از اب درآمد بود ؟"

سخنران بعدی معین وزارت معارف بود که سخنان شانرا از روی يك ورق چنین آغاز کرد ؛ " ما افتخار میکنیم که ایشان در کودکی از صنف اول شاگرد یکی از مکاتبی بوده که متعلق به وزارت معارف بوده است ، ما افتخار میکنیم که این نویسنده گرامی در کودکی در پیشگاه معلمین وزارت معارف درس خوانده است و مدارج علمی را یکی پی دیگری طی نموده است و در حدی از اعتلای علمی رسیده است که امروز چنین مراسمی برایشان برگزار میگردد ، ما افتخار میکنیم که " در این هنگام همه چك چك کردند و معین صاحب وزارت گلوئی تازه کرده ادامه دادند ؛ " ایشان در سال ۱۳۳۰ در شهر فلان ، مثل هر خانواده ی افغان ، در يك خانواده متدین و مسلمان به دنیا آمد ، کودکی را در آغوش گرم خانواده طی کرده دروس ابتدایی را در مکتب به اكمال رساندند و از لیسه مدارج العلوم سند فراغت خود را گرفته ، مثل همه بچه های هموطن اش راهی دانشگاه شده به " وی زندگی نامه مرحوم را تا آخر خواند و از تریبون دور شدند ، مجری برنامه اعلان کرد ؛ " هم اکنون یکی اعضای فامیل ایشان در مورد شخصیت ایشان سخنرایی میکنند که با جان و دل میشنویم وی پشت تریبون قرار گرفته چنین شروع کرد ؛

"با تشکر که به من سهم داده شده است ایشان در سال ۱۳۳۰ در شهر فلان ، مثل هر خانواده ی افغان ، در یک خانواده متدین و مسلمان به دنیا آمد ، کودکی را در آغوش گرم خانواده طی کرده دروس ابتدایی را در مکتب به اکمال رساندند و از لیسه مدارج العلوم سند فراغت خود را گرفته ، مثل همه بچه های هموطن اش راهی دانشگاه شده به"

ایشان نیز با خواندن زندگی نامه از تربیون پایین آمده و مجری اعلان کرد :
اکنون به سخنرانی یک تن از اعضای فامیل ایشان که بچه مامای ایشان است ، گوش و جان میسپاریم

.....
"من که بچه مامای ایشان هستم و این افتخار دارم که بچه مامای ایشان باشم ، با استفاده از این فرصت می خواهم زندگی نامه ایشان را بخوانم وی در خانواده بزرگ که حدود ۴۰ نفر عضو داشت به سال دنیا آمد ، در میان آنان چون گل سرسید ی بود نوشگفته وی در ۴ سالگی سه پاره شریف را یاد داشت و در هفت سالگی وارد مکتب ابتدایه قریه ما شد ، بعد هم که من مکتب را الا دادم نمیدانم چه شد و کجا رفت . یک دفعه شنیدم خدا رحمتش کند فوت کرده است. دلم خون شد و دیشب هم شنیدم که مراسم گرامیداشت و فاتحه خوانی از طرف برادران برگزار میگردد و افتخار میکنم که هم اکنون یک تن از شرکت کننده گان این مراسم هستم . با این جمله در حالیکه با سرآستین عرقپاشان را پاک میکردند از تربیون پایین آمدند " و مجری دوباره اعلان کرد :

اکنون به سخنرانی یک تن از همکاران ایشان که در سالهای دور با ایشان در جریده ی "افتخارات وطن" افتخار همکاری داشته است گوش جان میسپاریم

همکار ایشان چنین شروع کرد : " من افتخار دارم که برای مدتی با ایشان همکاری بودم ، من در این زمان که با ایشان در یک اداره کار میکردیم من رئیس اداری آن دفتر بودم ، یک روز نشد که ایشان دیر بیایند یا غیر حاضری کنند ، خیلی وقت شناس بود و از وقت مثل طلا استفاده میکردند ، به همین علت بود که دوباره عنوان مامور شایسته برگزیده شد ، ولی من راستش تاکنون نمیدانستم ایشان نویسنده بود ه است ، از پس ایشان شکسته نفسی اختیار کرده بودند اصلا به ما نگفته بودند که نویسنده هم هستند ولی حالا که فهمیدیم که با چه شخصیت بزرگی همکاری کرده ایم ، باعث افتخار ما شده و خیلی حیف میخوریم که چرا ما دیر با وجود وی آشنا شدیم ، ولی حیف و صد حیف که این همکاری چقدر آدم بزرگی بوده ولی ما خبر نداشته ایم . من نیز کاپی زندگی نامه ایشان را از یکی از اعضای فامیل ایشان گرفته ام خدمت تان تقدیم میکنم :

.....
..... ایشان در سال ۱۳۱۲ در شهر فلان ، مثل هر خانواده ی افغان ، در یک خانواده متدین و مسلمان به دنیا آمد ، کودکی را در آغوش گرم خانواده طی کرده دروس ابتدایی را در مکتب به اکمال رساندند و از لیسه مدارج العلوم سند فراغت خود را گرفته ، مثل همه بچه های هموطن اش راهی دانشگاه شده به " وی نیز با یک چک حاضرین سخنانش را به پایان رساند و مجری اعلان کرد حالا به سخنرانی یک تن از هم صنفی های ایشان گوش جان میسپارم .

هم صنفی سابق نویسنده بزرگ کشور پشت تربیون قرار گرفته و سخنانش را چنین شروع کرد :
" من این افتخار را داشتم که از صنف اول تا پنجم با ایشان هم صنفی باشم و حتی مدتی در یک چوکی مینشستیم ، خیلی روزها قشنگی بود و وی با آن بزرگواری که داشتند هر روز صبح خیلی زود ، قبل از اینکه من از خواب بخیزم دروازه مارا به صدا در میآورد . چقدر این آدم سحر خیز بود و چقدر علاقه مندی به مکتب داشت و این نشان از علاقه ایشان به درس و تعلیم بود ، و تا زمانیکه من صورتم را آب میزد ، چای صب را میخوردم و لباس میپوشیدم ، ایشان به دروازه حویلی ایستاده بود مثل یک عسکر ... متأسفانه میخواستیم زندگی نامه ایشان را بخوانم اما چون خیلی از برادران قبلا این کار را کردند من مجبورم در همین جا سخناتم را خلاص کنم با یک چک حظار وی از تربیون دور شد
..... سخنرانان یکی پی دیگری میآمدند و کاپی زندگی روانشاد نویسنده گرامی را خوانده از تربیون دور میشدند

وقتی کارت نان تقسیم شد کسی که کنارم نشسته بود ، رویه من کرده گفت : " راستی نام این نویسنده چه بود ؟ " گفتم ؛ نام کی ؟ گفت ؛ " همین کسی که همین محفل برایش گرفته شده ؟ " همین مراسم برای چه کسی است ؟ " گفتم کارت نان را گرفتی ، ؟ هوش کن کارت نانرا گم نکنی ، مراسم گرامیداشت از نان است نام را چه میکنی ؟

پایان

(از وبلاگ " مسافر " نوشته عبدالواحد رفیعی)

غزل

و عده و وعید های زیادی را از این و آن برای حل شدن مشکلات مان داریم ولی فقط وعده اند و دیگر هیچ پای عمل که پیش می آید خود را به کوچه نمی دانم کجا می زنند باز هم با یک غزل دیگر به سراغ شما خویان آمده ام.

گفتند مشکلات تو حل می شود بخیر

صبحانه هم قرین عسل می شود بخیر

در خویش غرق بر لب حوضی نشسته ام
فردا کدام وعده عمل می شود بخیر؟

پر تاب می کنم دو سه سنگی میان حوض
امواج مثل قالب زحل می شود بخیر

کودک در آستانه در گریه می کند
دعوت به بوس و ناز و بغل می شود بخیر

گویا دوباره عشق صدا می زند مرا
فصل بهار و یار و غزل می شود بخیر

جملات و ضرب المثلهای:

- وکیلی که سر جلسه حاضر نیست، حتما رفته سر زمین آخر فصل شیره زنی است.
 - دیروز دست به ماشه، امروز دست به کاسه
 - بچه غریب که لب نان برسه، جانش بخار می کنه
 - دموکراسی چاقویی است که به دست کودکان افتاده است.
 - صلح در افغانستان نوزاد ناقص الخلقه ای است که در سی سی یو مراقبت می شود
 - یک مقام یا باید ترور شود یا باید ترور کند
 - وقتی پای پول در میان است زبان قانون قفل می شود
 - انتخابات صندوقی است که این طرفش وعده است، آن طرفش خلاف
 - به کته کلان می گویند دو ضرب در دو چند می شود می گوید هر چه کته کلان های مملکت های دیگر بگویند
 - اگر در شهر کس است یک بمب بس است
 - سلاح کره خر خویش صاحبان دانند
- (از وبلاگ "از جنس باران" نوشته سید حکیم بینش)

۲) آشنایی بلاگرهای طنزنویس با هم و تشکیل جامعه‌های ارتباطی (شبکه‌ای)، گروه های وبلاگی، در نتیجه تبادل تجربه در طنز و بالا بردن سطح درک طنز در میان اقشاری از علاقمندان به طنز از این طریق، یکی از پیامدهای مثبت طنز وبلاگی است. همچنین این امر به شکل گیری نشریات الکترونیکی، سایتها یا وبلاگهای گروهی طنز منجر می شود که مشکلات و محدودیت های رسانه های رسمی را ندارند و از این رو، امکان گسترده تری را برای نویسندگان خود در ارائه اثر فراهم می سازند. سایت "آی طنز" از معروفترین این ساینهاست که بخشی از آن به ارائه لینک به مطالب طنز اختصاص دارد و خبر و گزارش خبری از رخدادهای روز، مهمترین بخشهای آن است.

وبلاگهای گروهی طنز، چند دسته اند: پاره ای از این وبلاگها به واسطه ارتباط کاری اعضای آن شکل گرفته است (مثل گروه طنزپردازان گندم که در رادیو جوان کار می کنند). پاره ای دیگر، بر اساس تعریف یا برداشت خاصی از طنز پایه ریزی شده است. مثلا "انجمن طنز"، وب نوشتی گروهی است که در شناسنامه، هدف خود را از ایجاد این وبلاگ، "پالایش ادبیات طنز ایران از لطیفه های توهین آمیز به اقوام و مردم نقاط مختلف ایران زمین" عنوان کرده است. وبلاگهای گروهی دانشجویی و دانش آموزی نیز یکی دیگر از انواع وبلاگهای طنز گروهی است که در وبلاگستان فعالیت دارند. وبلاگ گروهی "ماله"، عنوان وبلاگ جمعی از دانشجویان طنز پرداز کشور را زیر لوگوی خود دارد. وبلاگ "در پیام نور هم می شود خندید" نیز از جمله وبلاگهای دانشجویی است.

برخی از وبلاگ‌های گروهی، حالت درون تشکیلاتی دارند. برای مثال، وبلاگ "طنز مطبوعاتی"، به همت شاگردان کلاسهای طنز موسسه گل آقا اداره می‌شود و زیر لوگو، نوشته شده است: "این وبلاگ به هیچ یک از جناح‌های آبدارخانه وابسته نیست و به تنهایی، مواضع امپریالیسم را نشانه رفته است." و یا وبلاگ "گروه نویسندگان سپیدار" که یک کلاس آموزشی در رادیو دارند. این دسته از وبلاگ‌ها، معمولاً به گزارش کلاس، طنزهای گروهی یا فردی پیرامون موضوع وبلاگ دور می‌زند. به جز گروه‌های وبلاگی که به آن اشاره شد، وبلاگ‌های جمعی دیگری نیز وجود دارند که چند طنز نویس یا علاقمند به طنز آن را اداره می‌کنند و به علت تعدد نویسندگان، از فضایی متنوع در قالب و موضوع برخوردارند. وبلاگ گروهی "گلیمچه" که از همکاری نیروهای حرفه‌ای طنز نیز برخوردار بود، از این جمله است. وبلاگ‌های "زایغر" و "طنزهای دو ایده آلیست کم توقع (خران دو عالم)" نیز در همین رده قرار می‌گیرند.

برای نمونه، مطلبی از وبلاگ "طنز مطبوعاتی"، نقل می‌شود:

توضیح اولیه: فعلاً" که در شهر خبری نیست، تا خبری هم بشود به کم طول می‌کشد. لذا پیردازیم به معقولات!

از جمله مفاهیمی که در «حاشیه» کلاسهای طنز می‌آموزیم اصطلاح علمی و فنی «در نیومد» است.

در نیومد معانی فراوانی دارد. معانی اینورکی. معانی اونورکی. معانی به کم اونطرف تر و خیلی اینطرف تر و ...

لذا ما از خیر هر گونه معنی دیگر می‌گذریم و وارد مبحث معانی آن در عالم ادبیات، هنر و بالاخص عرصه طنزآوری (بر وزن فن آوری) می‌شویم.

این واژه معنی بسیار خاص و فوق العاده گول زننده ای دارد. اگر شما چیزی بنویسید و مطلب جالبی از آب در نیاید چه می‌گویید؟

۱- قبل از یادگیری ادبیات هنری: گند زدم - خراب کردم - ...

۲- پس از یادگیری ادبیات هنری: در نیومد!

و ایضاً" اگر کسی چیزی بنویسد و مطلب دندان گیری نباشد به او چه می‌گویید؟

۱- پیش از کلاسهای طنز: خاک بر سر! بیخ کنی! هر هر (اصوات بدل از خنده) و امثالهم.

۲- پس از کلاسهای طنز: سوژه رو گرفتی ولی در نیومده - هنوز در نیومده بیشتر سعی کن تا در بیاد -

توضیح فنی حرفه‌ای: کسی که می‌گوید مطلب در نیومده یعنی اینکه با یک ژست هنرمندانه و روشنفکرانه دارد می‌گوید که من خیلی حالیمه خیلی می‌فهمم خیلی اینکاره هستم و قرار بوده این مطلب یک شاهکار هنری ادبی باشه. اما به دلایل نامعلوم و موهومی نه تنها اینطور نشده بلکه افتضاح شده. و البته همین که من با چنین واژگانی سخن می‌گویم نشان از این است که: بله دیگه...!

توضیح تکمیلی - هنری: این مطلب من هم خداییش در نیومده. آگه در میومد اونوقت می‌فهمیدین چی می‌شد!

(نوشته شده توسط فرزاد الفت)

۴) ارائه برخی از مطالب مورد علاقه بلاگرها در وبلاگ‌های مختلف با تغییرات کلی یا جزئی، از دیگر پدیده‌هایی است که در طنزهای وبلاگستان مشاهده می‌شود. که این امر می‌تواند منشأ ارزیابی دغدغه‌های ذهنی بلاگرها، به تناسب اقبال آنها به موضوعات مختلف باشد. برای مثال: یک پسر، در وبلاگش می‌نویسد: دخترها مثل آدم‌سند، «مزه‌شان که رفت، آنها را تف می‌کنی» و الی آخر ... یک دختر، در وبلاگش، همین طنز را می‌نویسد فقط به جای دخترها، پسرها می‌گذارد. نفر بعدی، همین را می‌نویسد ولی به جای دخترها و پسرها، آدم‌ها می‌گذارد: «آدم‌ها مثل آدم‌سند، مزه‌شان که رفت، آنها را تف می‌کنی ...» بسیاری از مطالبی که از سایتهای اینترنتی خارجی زبان ترجمه می‌شوند نیز به همین سرنوشت دچار می‌گردند. این امر، اگر چه بازتابی را از فضای ذهنی بلاگرها به دست می‌دهد و در عین حال، به روزآمد شدن زبان یا موضوع یک مطلب طنز یاری می‌کند، ولی بیش تر در مقوله

همان سرقت‌های ادبی جا می‌گیرد. برای نمونه، یکی از این گونه مطالب، که در وبلاگ‌های مختلف، با تغییر و بدون تغییر آمده است، نقل می‌شود:

درس چهاردهم

دوازده نکته ساده که مردان آرزو دارند زنان بدانند یا: *Rules men wish women know:*
درس ویژه خانم‌ها:

- ۱- اگر حرف‌هایی که ما می‌زنیم برای شما دو مفهوم متفاوت دارد که یکی از آن دو مفهوم شما را می‌آزارد، منظور ما، دومین برداشت است.
- ۲- اگر نمی‌خواهید جن چراغ جادو را پیدا کنید، به چراغ جادو دست نزنید.
- ۳- شما می‌توانید از ما بخواهید کاری انجام دهیم یا بخواهید چگونه آن را انجام دهیم. انجام هر دو خواسته به صورت هم‌زمان برایمان مقدور نیست. *Multi task* نیستیم.
- ۴- زیبایی‌های اندام جنس لطیف، به خصوص اگر نمایان باشد، برای دید زدن است. لطفا خرده نگیرید.
- ۵- چشم ما مثل ویندوزهای قدیمی بیش از ۱۶ رنگ تشخیص نمی‌دهد.
- ۶- ما توانایی خواندن ذهن آدم‌ها را نداریم. عدم داشتن این توانایی، دلیل بی‌اهمیت بودن شما از دیدگاه ما، نیست.
- ۷- اگر ما بپرسیم «چی شده» و شما جواب بدهید «هیچی» به تجربه می‌دانیم که دروغ می‌گویید ولی به جر و بحثش نمی‌ارزد که بگوییم: «می‌دونم دروغ می‌گی راستشو بگو چی شده.»
- ۸- نه! نمی‌دانیم امروز چه روزی است. ما معمولاً روی تقویم یا مازیک علامت‌گذاری نمی‌کنیم.
- ۹- عدم یادآوری روزهای تولد، سالگرد ازدواج مثل روز زن و مانند این، معیار خوبی برای سنجش میزان علاقه ما نیست. معیارهای دیگری انتخاب کنید.
- ۱۰- جواب‌های بله و نه برای بسیاری از پرسش‌ها کفایت می‌کند.
- ۱۱- مشکلات خود را تنها در صورتی با ما در میان بگذارید که می‌خواهید راه حلی برای آن بیابید. اگر سمپاتی می‌خواهید، سراغ دوستان همجنس خود بروید.
- ۱۲- هر حرفی که بیش از شش ماه پیش از ما شنیده‌اید، در بحث امروز غیرقابل استناد است. کلیه نظرات نیز پس از هفت روز از سیستم حافظه پاک می‌شود.
(از وبلاگ گروهی "وصل")

۵) رویارویی بی‌پرده و صریح و صادقانه با "خود"، به مثابه یک ابزار و انعکاس تمایلات فردی و مسایل شخصی خود (هر چند با اغراق و به طنز) از دیگر پیامد های طنز وبلاگی است. این امر، نویسنده را در رویارویی انتقادی با "خود" قرار می‌دهد و به عبارتی، "خود" نویسنده، دستمایه نگارش طنز قرار می‌گیرد که گاه، از این نیز فراتر رفته و با دست انداختن خود، تلاش می‌کند به موقعیت طنز برسد! این شخصی نویسی و حدیث نفس گوئی، از ویژگی های مهم و انحصاری وبلاگستان است و در رسانه های رسمی و جمعی، جایی ندارد. چرا که فرهنگ رسمی ما ایرانیان، در فضای زندگی اجتماعی چنین امری را جایز نمی‌شمارد. این امر، نه تنها در مطالب برخی از پستهای وبلاگی دیده می‌شود، بلکه در انتخاب نام پاره

ای از ویلاهای طنز نیز مشهود است. ویلاهایی چون: "یاوه های عاشقانه من"، "دست نوشته یک گاکول"، "دلک ۲۱ ساله"، "چرت و پرت"، "چرت و پرتستان"، "خاطرات دو تا خل و چل"، از مصادیق این امرند. ویلاهای طنزی، نام "چاچول" را برای خودش برگزیده و در زیر لوگو، نوشته است: "چاچول در لغت نامه دهخدا به معنی شارلاتان و حقه باز است، همین".

ویلاهای یادداشت‌های یک دختر ترشیده، نمونه خوبی از این دست است و تقریباً تمام مطالب، حول محور آن "ترشیدگی!" دور می‌زند. نویسنده، در پست‌هایش، خود را دختری نزدیک به ۳۰ ساله معرفی می‌کند که دغدغه مهم ذهنیش ازدواج است! البته برای جلوگیری از سوء تفاهم احتمالی خواننده، در معرفی ویلا، می‌نویسد:

- طولانی شدن دوران مجردی چیزی نیست که مرا نگران کرده باشد. من آرزو ندارم ازدواج کنم. البته برای IQ بالایی که کامنت‌های سرشار از ادب و لطف می‌گذارند (!) این توضیح لازم است که "آرزو ندارم"، مترادف "دوست ندارم" نیست. چه کسی بدش می‌آید ازدواج کند؟ اما هر ازدواجی، ازدواج نیست که! زود قضاوت نکنید.

برای این ویلا از اسم "دختر ترشیده" استفاده کردم تا در کنار استفاده تبلیغاتی (!) از آن، کنایه ای باشد به همه مجردها - دختر و پسر - و قرار است که باهم درباره مشکلات مجردها و متاهل‌ها حرف بزنیم. (خدایی اش شما به خاطر کنجکاوی در مورد اسم ویلا به اینجا نیامدید؟! اگر اسم ویلا یک چیز دیگر بود عمراً نمی‌آمدید. خوب باید اول یک جوری می‌کشاندمتان اینجا تا بعد، از مطالب گهربارم! مستفیضان کنم (!) پس آن قدر گیر ندهید که اسم ویلا را عوض کنم.

اگرچه از زبان طنز استفاده می‌کنم ولی تمام اتفاقات حقیقی اند و می‌توانید جدی بگیرید!

نمونه‌هایی از مطالب این ویلا:

یادم رفت...

امروز به طور بی سابقه ای، یک دختر لیزین به من گیر داد تا با او دوست بشوم. من تیپ و قیافه تابلویی ندارم ولی خدایا... انگار وقتی از تو یک همسر و همزبان می‌خواستم، یادم رفت جنسیت او را هم تعیین کنم!!

حال!

- دیروز... (به جای نقطه چین، اسم یک جوان مجرد خیلی معروف را بگذارید) زنگ زد و به من گفت: دلم برای تنگ شده، پاشو بیا ببینمت... اما من نرفتم.

- دیوانه! همین طوری آینده ات را خراب می‌کنی.

- آینده نبود... "حال" بود!

شوخی شوخی با محمد رضا گلزار هم شوخی!!

همین حالا فیلم آبگوشتی "گل یخ از کیومرث پور احمد را دیدم فکر کردم چقدر باید هیجان انگیز باشد که شش هفت سال حافظه ات را از دست داده باشی و بعد یکهو بفهمی شوهری مثل محمد رضا گلزار داشتی و خودت خبر نداشتی!!

می‌گویم... مطمئنید من در یک سانحه حافظه ام را از دست نداده‌ام؟! آقای گلزار... ببخشید... عباس آقا! شما توی زلزله انارور کس دیگری را از دست نداده‌اید؟! من اسمم ترگل نیست اما کمی تا قسمتی ترگل و رگل که هستم!! کسی آگهی گم شدن مرا به روزنامه ای نداده است؟!...

(از ویلاهای یادداشت‌های یک دختر ترشیده)

در پاره ای از اوقات، این به شوخی گرفتن خود، رنگ نقد یک پدیده اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی را پیدا می کند.

یکی از مهمترین جریاناتی که چند سال اخیر در طنز وبلاگستان به راه افتاد و گسترش یافت، "افتخارنویسی" بود. پرونده افتخارات، یکی از همه گیرترین و پرسرودا ترین حرکات جمعی در وبلاگستان بود. این جریان، ابتدا، توسط دو تن از بلاگرها به راه افتاد. آنها، به نظیره نویسی شناسنامه یکی از وبلاگها (که شامل افتخارات بلاگر بود) دست زدند تا بلاگر مورد نظر را به نقد بکشند ولی به مرور، ماجرا، از این فراتر رفت و وبلاگ نویسان، فرصتی یافتند تا به طنز، از افتخارات زندگیشان بگویند و از این رهگذر، گاه به نقد فرهنگی-اجتماعی نیز بپردازند. بخشهایی از افتخارات دو بلاگر:

اندر افتخارات شیخنا امید محدث:

- از جمله افتخارات فرهنگی این است که دست نوشته های یک کتاب مرحوم پدر رو انداختم تو لباسشویی تا تمیز بشه... اون کتاب هیچ وقت چاپ نشد...
- دیگر افتخارات فرهنگی پاره کردن مجله پیام زن به صورت هفتگی (آخه مجلس هفته نامه بود.
- از افتخارات ورزشی هم اینکه در پرتاب سنگ به هدف متحرک قهرمان شدم. (هدف سر مرحوم پدرم بود. ۶ تا بخیه خورد.)
- تبحر کافی در شکستن ظرف ترشی ها با دم پایی.
- منخصص در امر کوتاه کردن باله ماهی های عید، ولی هنوز نفهمیدم چی میشه که یهو می مردن؟
- منخصص در امور تقلید صدای معلمان و اساتید... (تا قبل از دانشگاه)
- افتخارات سیاسی بنده این که دو بار پام به پله ساختمان مشارکت گیر کرده و خوردم زمین. (از وبلاگ "حذفیات")

افتخارات من!

در راستای این که نوشتن افتخارات گذشته در وبلاگ از اهم امور محسوب می شود بنده نیز پاره ای از سوابق درخشان خود را به سمع و نظر خوانندگان عزیز می رسانم:

الف) مطبوعات:

- چاپ نقاشی های ۵ سالگی من در مجله اطلاعات هفتگی

- دست دادن با ایرج جمشیدی، فریدون عموزاده خلیلی و پیام فضلی نژاد

- پاک کردن شیشه های منزل با نیازمندیهای جام جم و همشهری

- پاک کردن سبزی روی روزنامه اطلاعات

- همکاری با نشریات محلی آذربایجان غربی، شرقی و خاورمیانه

ب) هنر:

- علاقه وافر به آنجلینا جولی و جنیفر لویز به میزان کافی

- حضور در کنسرت عصار، نیما نکپسا و مانی رهنما

- اجرای ترانه های اندی، داریوش و شماعی زاده در حمام

- خوردن پاستا در رستوران خانه هنرمندان به دفعات!

ج) ادبیات:

- حفظ آثار ارزشمند ادبی از قبیل اتل متل توتوله
 - سرودن اشعار نو، کهنه، زیرخاکی، فسیل، سپید، سیاه و بنفش
 - نوشتن سه و نیم فروند داستان کوتاه و نیم داستان بلند و یک عدد داستان خیلی خیلی بلند
 - حضور فعال در برنامه های شب شعر مرحوم حلقه رندان
 - دست دادن با ابراهیم نبوی وقتی ایران بود و گرفتن امضا از عمران صلاحی
- د) سیاست:

- حضور در راهپیمایی دشمن شکن ۱۳ آبان به مدت ۱۲ سال (از اول ابتدایی تا پیش دانشگاهی)
 - گوش دادن به رادیو فردا، رادیو صدای ایران و رادیو بی بی سی
 - یک بار خاتمی از فاصله ۷۵ سانتی متری من رد شده است.
- ه) فناوری ارتباطات، اینترنت و وبلاگ:
- دوازده هزار و دویست و نود و پنج ساعت کار با نرم افزار یاهو مسنجر!
 - آشنایی با نحوه روشن کردن کامپیوتر و شات داون نمودن آن
 - داشتن عکس یادگاری با مدیران پرشین بلاگ، بلاگفا، پارسی بلاگ و میهن بلاگ
 - سخنرانی ۴۵ ثانیه ای در شبکه دو پیرامون منافع و مضرات اینترنت
 - ثبت نام در هر دو دوره وبلاگهای برتر فارسی و کاندیدای مسابقه وبلاگهای دویچه وله
 - دست دادن با محمد علی ابیطحی، شهرام شریف، محمود فرجامی و نیما اکبر پور به میزان کافی
 - محمود اروج زاده مرا به اسم می شناسد.

و) سایر:

- قهرمان مسابقات مار و پله و منچ در فامیل
 - کسب معدل ۲۰ از سال اول تا پنجم ابتدایی
 - راستی به نظر شما چیزی از قلم افتاده یا نه؟
- (از وبلاگ " حزب جوانان زیر آفتاب")
- پیامدهای دیگر طنز وبلاگی عبارتند از:

۶) دستیابی به درکی بی واسطه از لایه‌های پنهان شخصیتی بخش‌های تاثیرگذاری از جامعه و آشنایی با خواسته‌های واقعی آنان .

۷) فراهم آوردن این امکان برای نویسندگان که فارغ از تنگی محدوده موضوعات، به طرح دغدغه‌های ذهنی خود بپردازند و ورود به عرصه‌های گسترده‌ای از موضوعات را در آثار طنز تجربه کنند، که در رسانه‌های جمعی، امکان آن نیست. چرا که زبان وبلاگ، نه معطوف به مخاطب، بلکه متوجه بیان هر چه بهتر، صریح‌تر و دقیق‌تر از نمود بیرونی افراد است و این، یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های وبلاگستان با رسانه‌های جمعی است.

۸) ارتقای سطح طنز در جامعه، از طریق آفرینش، آزمایش و کشف قالب‌های جدید در طنز و تعمیق قالب های قبلی.

۹) پرداختن به موضوعات مختلف - و گاه ممنوع - که امکان بازتاب در مطبوعات یا طنز رسمی رسانه-ای را ندارند.

۱۰) برخورد بهنگام با موضوعات و حوادث روز و اطلاع رسانی سریع از آخرین اخبار و تحولات، که با این سرعت در رسانه های مکتوب امکان آن نیست.

۱۱) ایجاد امکان برای بیان صریح و روشن خواسته ها و آمال جوانان

۱۲) شکل گیری نوعی زبان شخصی در طنز و ارایه تصویری خودمانی از اندیشه ها و روحیات

شخصی در این عرصه.

۱۳) امکان تبادل آزاد تجربه در طنز.

در وبلاگستان، شانس حضور رده های گوناگون فکری، سنی، اجتماعی، عقیدتی و اطلاعاتی در طنز، یکسان است. این یکسانی، طیف گسترده ای از مطالب طنز و بلاگی را پدیدآورده است که از آثار قوی و ماندگار تا نوشته های ناپخته و ضعیف را شامل می شود. چنین فضایی، برای افرادی که تجربه فعالیت ادبی یا طنز داشته اند، امکان تداوم ارتباط با مخاطب و ارایه اثر بدون قید و بندهای معمول را فراهم می آورد و برای جوان ترها، کسب تجربه و محک خوردن قدرت نگارش طنز را به دنبال دارد. در وبلاگ ها، امکان اطلاع بی واسطه نویسنده از نظرات خوانندگان وبلاگ، وجود دارد؛ امکانی که به طور معمول در رسانه های جمعی نیست. وبلاگ، Interactive است. یعنی در ارتباط متقابل با مخاطب قرار دارد و از او بازخورد می گیرد. خواننده وبلاگ می تواند در بخش «نظرات»، دیدگاه خود را در زمینه مطلب، بنویسد و نویسنده نیز می تواند در صورت تمایل، به نظر او پاسخ دهد. این ارتباط دو سویه، بی شک در رشد و ارتقای سطح کار مؤثر است. همچنین کسب و تبادل تجربه به طور مستقیم، امکانی است که در وبلاگستان به راحتی قابل دستیابی است و می تواند به رشد اطلاعات افراد منجر شود. این امر، به خصوص از جهت حضور طیف های گوناگون طنز نویس در وبلاگستان، و امکان برقراری ارتباط مستقیم، بی واسطه و سریع با افراد در اینترنت، قابل توجه است.

۱۴) امکان استفاده از متن کامل و دخل و تصرف نشده نویسندگان رسانه های رسمی با توجه به رویکرد رو به افزایش نویسندگان حرفه ای به وبلاگ و وبلاگ نویسی، از دیگر نتایج طنز وبلاگی است. استفاده بلاواسطه از مطالب طنز نشریات محلی و طنز دانشجویی (که امکان دستیابی مستقیم به آنها توسط کاربران نیست) نیز از مصادیق این امر است که بی شک بر ارتباط مستقیم و بدون شرط نویسنده و خواننده مؤثر است.

ایجاد وبلاگهایی برای آثار بزرگان عرصه طنز، نمود دیگری از این جریان در وبلاگستان است. اعمال محدودیت در انتشار کتاب ها یا آثار برخی طنزنویسان نامی، سبب شده است که برخی وبلاگهای طنز، بخشی و یا تمامی وبلاگ خود را به گزیده هایی از چنین آثاری اختصاص دهند. وبلاگ "منتخب اشعار ایرج میرزا" به آثاری از ایرج میرزا و میرزاده عشقی اختصاص دارد که در ادبیات رسمی، امکان چاپ پیدا نمی کنند. همچنین به هزلیات سعدی و عبید زاکانی نیز از طریق برخی وبلاگهای طنز می توان دست یافت.

گاهی نیز آثار ارائه شده از بزرگان طنز، درونمایه غیراخلاقی یا ضد مذهبی ندارد و تنها می‌تواند نشانگر علاقهٔ بلاگر به طنز نویس مورد نظر باشد. «وبلاگ میرزاده عشقی» در پرشین بلاگ که به چاپ آثار طنز و جدی میرزاده عشقی اختصاص دارد، از این جمله است.

۱۵) سرقت‌های ادبی و استفاده از آثار طنز دیگران که در وبلاگها، کتاب ها و مجلات ارائه شده است و گذاشتن نام خود پای آنها(!) را نیز می‌توان یکی از پیامدهای طنز در وبلاگستان دانست. اینجاست که می‌بینیم یک مطلب واحد - که معلوم نیست نگارندهٔ اصلی آن کیست - در وبلاگ‌های مختلف، هر بار به نام نویسندهٔ وبلاگ، عیناً یا با اندک تغییراتی، نقل می‌شود. در نتیجه، در میان مطالب بسیار ضعیف طنز یک وبلاگ، ناگهان، یک اثر بسیار قوی ارائه می‌شود!

۱۶) ارزیابی درجه نفوذ قالبهای طنز، و درجه تاثیر چهره ها یا نشریات طنز در وبلاگستان، نیز، امری است که از طریق ملاحظه وبلاگهای طنز قابل دستیابی است. این اثر پذیری از سوی بسیاری از نویسندگان وبلاگهای طنز در وبلاگستان، عنوان شده است و یا فضای کلی یک وبلاگ، در همین ارتباط شکل گرفته است. برای مثال، تعداد قابل توجهی از وبلاگهای طنز، خودشان را هوادار یا دنباله رو "گل آقا" می‌نامند. وبلاگ "در پوستین خلق"، در اولین پست وبلاگ، خود را دنباله رو ابراهیم نبوی می‌داند. وبلاگهای طنزی هستند که در سمپاتی به نشریاتی از جمله چلچراغ، و طنز و کاریکاتور شکل گرفته اند.

۱۷) ارائهٔ برداشتهای گوناگون از طنز، یکی دیگر از نتایج طنز وبلاگی است. در وبلاگستان، می‌توان با برداشتها و نگاههای متفاوت و گوناگون به طنز و انتظاراتی که از آن می‌رود آشنا شد. نگاهی که ممکن است متضمن برداشتهایی نو یا قدیمی، درست یا نادرست (ولی در هر حال متنوع) از این گونهٔ ادبی باشد و گاهی حتی اصطلاحات و واژه های نویی را در طنز استفاده کند. وبلاگ "آنتی کتابدار" (که یک وبلاگ تخصصی طنز در زمینه کتابداری است)، در بخش معرفی خود، می‌نویسد که از طنز منفی استفاده می‌کند، چون تاثیرگذارتر است. نگاه وبلاگ "لنگه کفش" به طنز نیز جالب است:

- من، ر.م. هستم و با هدف جلوگیری از فحشا و ایجاد سرگرمی سالم، این وبلاگ را به کمک دوست عزیزم، م.ش. تاسیس کردم. امیدوارم لذت ببرید.

۱۸) طرح بحثهای نظری و یا کاربردی طنز و طنز نویسی در وبلاگها نیز سوبهٔ دیگری از این جریان است که به تعمیق نگاه نویسندگان و کاربران به طنز کمک می‌کند. "راز لبخند"، وبلاگی است که برای بحثهای نظری طنز از سوی یکی از بلاگرهای طنز نویس ایجاد شده است.

۱۹) رشد و پویایی طنز در سایهٔ به بحث گذاشتن سوژه ها و موضوعاتی میان بلاگرها، از دیگر پیامدهای پدیدهٔ وبلاگ نویسی است. امکان حضور مساوی در این عرصه برای ساکنان وبلاگستان، از جمله یلدا بازی، افتخارات و... زمینه ساز این رشد است.

قالب های طنز در وبلاگستان

انتخاب و آفرینش قالب‌های جدید در طنز، یکی از دستاوردهای طنز وبلاگی است. وبلاگ نویسان، در فراغت از محدودیت‌های رسانه های رسمی، این امکان را کسب می کنند که به تناسب زبان روز و ادبیات وبلاگی، قالب های گوناگون را به کار بگیرند، به تغییر قالب‌های موجود بپردازند و در سایه ساختارشکنی‌های دموکراسی دیجیتالی وبلاگستان، به ارتقای سطح طنز کمک کنند. برای دستیابی به تصویری روشن‌تر از این حرکت، مهم‌ترین قالب‌های طنز وبلاگی در زیر معرفی می شود:

(۱) قالب‌های نو و ابتکاری

- آفرینش قالب‌های ابتکاری، از نمودهای تلاش برای ایجاد فضایی نو در طنز وبلاگی است. برخی از وبلاگ‌های طنز، یکسره در یک قالب ابتکاری نوشته می‌شوند و به طور معمول، تمام فضای وبلاگ، اعم از کامنت (نظرات)، لینک‌ها، آرشیو و ...، ملهم از همین نام ابتکاری است. برای مثال:
- وبلاگ "سنگ نوشته‌های یک مرد غارنشین" قبیله‌ای را معرفی می‌کند و از رهگذر ارائه مطالب تمثیلی؛ شناخت شناسی اقتصاد قبیله، سنگ نوشته‌ها و مسایلی از این دست، به نقد مسایل امروز جامعه می‌پردازد.
 - وبلاگ "مستراح عمومی" ترکیبی از داستانواره، روز نوشت و ... است که موضوع یا مضمون همه آنها، حول نام وبلاگ دور می‌زند. این وبلاگ، به جای آرشیو، از عبارت «خلای مستراح عمومی» استفاده می‌کند وبلاگر، به خودش «مستراح گردان» لقب داده است.
 - وبلاگ "گروه فشار"، شخصیتی به نام حاج حسین خلق کرده که بن لادن از او حمایت می‌کند و تمامی مطالب وبلاگ، در باره‌این شخصیت است.
 - "آقا اجازه"، وبلاگی است که تمام پستهای آن، قالب گفت و گوی دانش آموز با معلم را دارد. گاهی از رهگذر ساختن چند پرسوناژ: حسنی، مملی و ...، فرم تصویری و داستانی پیدا می کند و به موضوعات مختلف اعم از سیاسی، اجتماعی و یا فرهنگی می پردازد.
 - "پایین برره"، نام وبلاگی است که به تقلید از سریال پاورچین و با دوباره سازی پرسوناژهای آن سریال، در قالب نمایشنامه و فیلمنامه و فرهنگ لغت نوشته شده است. مطالب وبلاگ، تماماً به زبان

برره‌ای است و موضوعات مختلف را شامل می‌شود و نویسندۀ با ذوق و حوصلۀ آن، با طنز شیرین به واژه‌سازی پایین برره‌ای هم در ویلاگ دست زده است!

- ویلاگ "جفنگیات" در قالب نامه‌نگاری یک روستایی با فردی به نام «قنیر» ارایه می‌شود.
- "خاطرات گریه سگ"، نام ویلاگی است که قالب خاطرات یک قهرمان کارتون (گریه - سگ) را دارد و در آن، موضوعات مختلف اعم از مسایل سیاسی و اینترنت و فکری مورد بحث قرار می‌گیرد. برای مثال چند پست از آن، به روایتی از یک گریه سگ اختصاص دارد که می‌خواهد ویلاگ بزند.
- "لات اینترنتی"، ویلاگی است که در شناسنامه اش آمده است: ویلاگی در مورد تشریح مفاهیم سترگ مکتب لاتی فمینیستی و مباحث مطرح و مربوط به آن در کرسی دکتری علوم اجتماعی دانشگاه سوخار بیرمنگام. این ویلاگ چند پرسوناژ دارد که از رهگذر برخورد میان آنها یا اطلاعاتی از سوی آنها، طنز موقعیت با نوشتاری آفریده می‌شود. اگر چه طنز این ویلاگ قوی نیست، ولی از جهت استفاده از واژگان نسل سومی و قالب ابتکاری قابل توجه است. گاه حالت درون تشکیلاتی دارد و مسایل داخلی ویلاگستان را به طنز می‌گیرد.

- "پروردگار" در قالب اطلاعاتی‌ها و بیانیه‌های خداوند یا اذنان او در عرش اعلی نوشته می‌شود.
- "تیتریکاتور"، یک ویلاگ گروهی است که در معرفی خود نوشته است: "ما یک عده روزنامه‌نگار هستیم همینجوری! هر روز در شورای سردبیری دور هم جمع می‌شویم و برای مهم‌ترین خبر روزنامه‌های فردا، تیتیر می‌زنیم. قصه اهانت، تقبیح، ترفیع، ترجیح، ترتیب، ترمیم، تشویش، تشویق و یا تحریک اذهان هیچ‌کسی را هم نداریم. شما هم می‌توانید با ما تیتیر بنزید مگر ما خودمان کی هستیم

نمونه‌هایی طنزهایی که با قالبهای ابتکاری در ویلاگستان نوشته شده است:

من تیتیر می‌زنم، تو تیتیر می‌زنی، ما تیتیر می‌زنیم!

سی تیتیر برای بزرگداشت مولانای بلخی ثم‌الرومی ثم‌الترکی ثم‌الایرانی!

خبر: امسال از سوی یونسکو سال بزرگداشت مولانا اعلام شده و همه در تلاطم برگزاری برنامه‌های هستند!

تیتیرهای ما:

- ترکیه امسال مراسم سماع را با رقص نور و حضور جنیفر لویز برگزار می‌کند
- سخنگوی دولت افغانستان: قبر مولوی در هرات کشف شد
- احمدی‌نژاد خطاب به ترکیه و افغانستان: ما می‌توانیم
- یک مقام افغان اعلام کرد حاضریم بلخ را در ازای تحویل بازیگران سریال چارخونه به ایران بدهیم
- تاجیکستان: قدیمی‌ترین نسخه دیوان شمس را کشف کردیم
- با اشاره به بیت نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه // احمدی‌نژاد: ما حاضریم مولوی را از وسط نصف کنیم
- یونسکو خواستار تقسیم مالکیت قونیه بین ایران، افغانستان، ترکیه، تاجیکستان و سازمان ملل متحد شد
- نی منتسب به مولانا در یک حراجی لندن به مبلغ یک میلیون لیر ترکیه به فروش رفت
- مردان و زنان از نفیر مولوی نالیدند
- صفارهرندی: مولوی یک جهانخوار بود

- عبدالکریم سروش: اگر احمدی‌نژاد کوتاه نیاید دست به سماع دسته‌جمعی خواهیم زد
- مولوی‌پژوه معاصر: مولوی اصلاً معاصر نبوده است
- کرامات مولوی ایرانی ۳// وزیر کشاورزی از فروش بالای کدوی ایرانی در قبرس خبر داد
- برگزاری سال مولانا با توجه به اختلاف رؤیت هلال، به ماه آینده موکول شد
- کدوی کنیزک در یکی از روستاهای حومه ازمیر کشف و ضبط شد
- کزازی: ساده بگویم مولوی را موطن ناف ایران است
- حسن کسایی نوازنده نی تعداد سوراخ‌های نی مولانا را ۹ اعلام کرد
- نوهی دختری مولانا در قزاقستان اعلام موجودیت کرد
- وزارت ارشاد برگزاری هرگونه کلاس نی‌نوازی و حرکات موزون را ممنوع کرد
- امارات جشنواره سماع مختلط عربی با رویکرد آموزه‌های مولانا برگزار می‌کند
- یک مقام تاجیکی نسبت به لهجه احمدی‌نژاد در خوانش اشعار مولانا در مراسم بزرگداشت شدیداً انتقاد کرد
- ایتالیا خواستار انتقال جسد مولانای رومی به پایتخت این کشور شد
- عراق خواستار انتقال قبر سعدی به بغداد شد
- استاندار گلستان (استرآباد سابق): پسوند نام مولوی، «استرآبادی» بوده است
- قالیباف: مولوی از طریقه عبور کرده بوده است
- برنامه جدید گردشگری ترکیه// آیین افتتاح آرامگاه شماره دوی مولانا در استانبول ترکیه برگزار می‌شود
- حدادعادل در مراسم سال مولوی: فرهنگستان تاریخ فلسفه و بنیاد فیزیک در مجلس ادغام می‌شوند
- فاطمه رجبی: در خباثت مولوی همین بس که واژه «محمود» در اشعارش نیست.

(از ویلاگ "تیتریکاتور")

تیتره‌ای زرد در آینه تاریخ

احتمالا اگر در روزگاران قدیم هم نشریات زرد وجود داشتند، شاهد تیتره‌ای زیر بودیم:

عمومی:

حسن صباح: من عضو القاعده نیستم

اعتراف گالیله: ببخشید، بخاطر تاثیر نوشیدنی غیر مجاز بود که فکر کردم زمین دارد می چرخد

ابو کیهان بیرونی: ابو علی سینا مدرک خود را از دانشگاه هاوایی گرفته است!

پارتی شبانه در قونیه لو رفت./ دستگیری مولانا و میهمانهایش در حین رقص دسته جمعی....
مولانا: از همه پخش کنندگان کتیبه میهمانی خصوصی‌ام و همچنین از جدائیه‌ها شکایت می کنم!

ورزشی:

سهراب: نتیجه را قبول ندارم، رستم اضافه وزن دارد

احتمال انجام تست دوپینگ از رستم

پخش زنده دربی خانوادگی رستم و سهراب از طریق جام جم

اجتماعی:

جویندگان عاطفه در جستجوی شمس تبریزی

مادر فولادزهره پس از دریافت جایزه زیباترین زن سال؛ خبر جراحی پلاستیک من شایعه ای بیش نیست
افزایش شهریه ثبت نام در جندی شاپور

حوادث:

دختر اغفال شده: با او در بوستان سعدی آشنا شده بودم
میرداماد در پزشکی قانونی؛ خوشحالم که تبرئه شدم.
راز کفشهای گم شده سهراب،... سیندرلای قلابی دستگیر شد
حکم اعدام در انتظار قابیل

مذهبی:

برادران یوسف: این یک کار تیمی بود!
"آقای نمروود"! لطفا عوامل تخریب بتخانه را شناسایی کنید.../ تشکیل کمیته حقیقت یاب برای
شناسایی متهم
شیطان به اغماء رفت

هنر:

زلیخا: زندگی خود را وقف صحنه (!) کردم
نمایشگاه نقاشی های مانی در نگارخانه ارژنگ
انگشت نگاری از کریستف کلمب در لحظه ورود به خاک آمریکا
بابا طاهر عریان: من در کنفرانس برلین حضور نداشتم
یهودا: تصویر بدی که از من در اذهان عمومی ترسیم شده، غیر واقعی و کار فتوشاپ است.... اگر من
نبودم کسی سفره شام آخر را جمع نمی کرد...

سیاسی:

هارون الرشید: در هارونیه زندانی سیاسی نداریم
چنگیزخان مغول: گزینه حمله نظامی به ایران، فعلا در دستور کار من قرار ندارد.
به دلیل عدم رعایت موازین اخلاقی، باغ شداد تا اطلاع ثانوی پلمپ شد.
خودسوزی ققنوسها ربطی به پژو و ایران خودرو ندارد
مجلس سنای روم هشدار داد: ایران در صدد دستیابی به فناوری تولید منجنیق است
غزالی: راهزنها درس خوبی به من دادند... از این به بعد همه اطلاعاتم را روی دیسک ذخیره می کنم!
ابراز ندامت سلطان مسعود غزنوی: حسنک کجایی؟!
حکم تعلیق باغهای بابل صادر شد

(از ویلاگ " طنز نوشته های کلیاسه" نوشته مهرداد صدقی)

وصیت نامه فرانسوا یونگ

من فرانسوا یونگ پسر فرانسوا در حال نگارش وصیت نامه ی خویش می باشم و پس از اتمام این وصیت نامه قصد دارم خودکشی کنم. بعد از ۴۰ سال زندگی هنوز ماهیت زندگی را متوجه نشده ام. من طی یک تحقیق فلسفی مهم به این نتیجه رسیدم که خودکشی افراد دو علت دارد: یا دلیل فلسفی دارد یا دلیل فلسفی ندارد. خودکشی من دلیل فلسفی دارد. من در زندگی بیش تر از آنکه خوشی را تجربه کرده باشم بدشانسی آورده ام. یکی از بزرگ ترین بدشانسی های زندگیم این بود که سرگفتن پیوند زناشویی در کلیسا باد دادم و مارگارت ترجیح داد به نامزد بودن با من اکتفا کند. در این جا تصمیم دارم بزرگ ترین نظریه ی فلسفی خودم را بیان کنم. **مدینه ی افضله** نامی است که برای نظریه ام برگزیده ام و این نظریه نظریه ای است فراگیر در ابعاد فلسفی، اجتماعی، فرهنگی و... و نظریه ای است در اصلاح جامعه و مطمئن هستم که دنیا را ۸/۹ ریشتر تکان خواهد داد. ابتدا افراد جامعه را به سه دسته تقسیم می کنم: **طراحان قوانین** که طبعاً فیلسوفان باید قوانین را طراحی کنند. فیلسوفان در اجرای قوانین و نظارت بر آنها هیچ دخالتی نباید داشته باشند بلکه تنها وظیفه ی خطیر طراحی قوانین را بر عهده دارند. **مجریان قوانین (حاکمان)** که دیوانگان باید این سمت را بر عهده گیرند و برای این انتخاب دلیلی قانع کننده دارم. آن وقت دیگر مردم نمیتوانند بگویند این حاکمان ما مانند دیوانگان رفتار می کنند چون حاکمانشان به خودی خود دیوانه اند و از این رو هیچ ایرادی بر آنها وارد نیست و این همان نقطه عطف نظریه مدینه افضله است. و اما دسته ی سوم **مردم** (کسانی که قوانین رویشان اجرا میشود) می باشند که همه ی افراد جامعه جز دیوانگان و فیلسوفان جزو این دسته هستند. پس هر کسی که می خواد به جایی برسد یا باید دیوانه باشد یا فیلسوف. اما در مورد دین و مکتب مردم پیشنهاد می کنم مردم تمامی مکاتب و ادیان و نظریه ها را یکجا با هم قبول داشته باشند تا هیچ اختلاف نظری پیش نیاید زیرا اختلاف نظر سرچشمه ی قتل و جنگ است... من حال شما را ای جامعه ی بشری درک میکنم که اکنون در حال خواندن این وصیت نامه بسی شگفت زده شده اید و دهاتنان در حد ماکزیمم باز است... این بود نظریه ی مدینه ی افضله ی من که خواسته ام از شما ای جامعه ی بشری این است که این نظریه را در تمامی کشورها و زمین و در مراحل بعدی در تمامی کهنکشان ها به اجرا برسانید. اما کمی به وضعیت اموال من پردازم. از این دنیا دو چیز بیشتر ندارم: مادرم و مارگارت. مارگارت را به مادرم بدهید و با مادرم نیز مدرسه بسازید. اکنون هنگام خودکشی من است... بدرود!

(از ویلاگ "فیلسوف")

۲) قالبهای نو و روز آمدِ دنیای اینترنت در وبلاگستان

امروزه، رویکرد به کوتاه نویسی اعم از نگارش Fast fiction، داستانهای چند کلمه ای و یا کاریکلماتور، پیامد سرعت ارایهٔ پیام در اینترنت به اقتضای سرعت عصر ارتباطات است. در این میان، نوشتن پستهایی که جملات کوتاه را شامل می شوند، دغدغهٔ ذهنی بسیاری از بلاگرها در پاسخگویی به نیاز کاربران اینترنت به دریافت سریع پیام است. به همین نسبت، تعداد وبلاگهایی که در این قالبها می نویسند، بالاترین رشد را (به نسبت قالبهای دیگر) طن داشته است. البته به نظر می رسد که رویکرد گسترده وبلاگ نویسیها به این گونه قالب ها، تنها به علت هماهنگی با فضای پرشتاب اینترنت نیست، بلکه در واقعیت دیگری نیز ریشه دارد: قالبی که به عنوان جمله کوتاه یا کاریکلماتور شناخته شده است، به طور معمول، بیش و پیش آن که به قدرت و قوت قلم و تسلط بر ادبیات و نوشتار متکی باشد، به خلاقیت ذهنی و نوآوری در نگاه به پدیده ها مربوط می شود: نگاهی تصویری است که به قلم می آید و بازتاب جرقه ای است که در ذهن زده می شود و بلافاصله، بدون پردازش واژگانی، به روی کاغذ می آید. از این رو، به اشتباه، ممکن است ساده و قابل دسترسی به نظر برسد و با جملات قصار

متراصف تلقی شود. یا تصور رود که احساسات سطحی و آبی نویسنده آفریننده آن است. به همین دلیل می بینیم سطح و قدرت در زاویه نگاه و نگرش این گونه مطالب در وبلاگها با هم متفاوت است. گاه به جمله قصار پندآمیز و یا تکراری و فاقد نوآوری در نگاه و یا حتی بی معنی تبدیل می شود و گاه به طنزی شاعرانه و عمیق پهلوی می زند. درونمایه مطالب این وبلاگها نیز متفاوت است. برداشتهای کوتاه از روابط انسانی، بخش قابل توجهی از آن را شامل می شود که گاه با نگاهی ظریف و طنزی عمیق به طرح مساله می پردازد و گاه تلخی در انتخاب مضمون و نگاه، آن را به سمت گروتسک می کشاند و گاه نیز رنگ هذیان به خود می گیرد و یکسره از طنز خالی می شود. نویسندگان، به تناسب فضای ذهنی خود، به موضوعات اجتماعی، سیاسی، جنسی یا فکری نیز می پردازند و گاه، در به کارگیری واژه ها یا تصویرسازی، به سمت و سوی اروتیسم نیز پیش می روند. از این رو، این گونه وبلاگها درونمایه مشابه ندارند ولی از جهت تلاش برای آفرینش قالب و زبانی متناسب با نیاز روز، قابل توجهند. البته وبلاگهای دیگر نیز - چه وبلاگهای طنز و چه شخصی نویسها - از جملات قصار در وبلاگ خود استفاده می کنند و می توان گفت این قالب، در طی زمان، بالاترین رشد را در طنز وبلاگی داشته است. در ادامه، گزیده ای از آثار طنز وبلاگی را که در این قالب ارائه شده است می آوریم. در انتخاب نمونه ها، بر آن بوده ایم تا ضمن ارائه نمونه هایی خوب و ماندگار از این قالب ادبی در وبلاگستان، آثاری را نیز انتخاب کنیم که می توانند زمینه ساز آشنایی بیشتر خواننده با فضای وبلاگستان باشند:

دلماں را به دستهای سرد هم خوش کرده ایم.

دست و دلماں که می شکند یاد دستهای سرد هم می افتیم.

از همه جا که می بریم، بر می گردیم دستهای سرد هم را می گیریم

ولی نمی گوئیم سرد است.

شما دست بزنید:

مرد به پنج نفر مرد کوری که توی اتاق نشسته بودند، گفت: من دارم می رقصم، شما دست

بزنید.

در و دیوار:

در و دیوار را نگاه می کنم تا چیزی به نظرم برسد بنویسم. ولی فقط می توانم بنویسم در و

دیوار.

راه رفتن

گاهی، وقتی که یادم می رود یک درختم، شاید چند قدم هم راه رفتم.

انباری:

رفته بودم انباری هرئین بکشم که پدرم در را باز کرد و با یک زن غریبه اومد تو.

(از ویلاگ "مینمال ها و طرحها"، نوشته جواد سعیدی پور(رضا

ناظم))

.....*

بیخشید، می‌تونم بیرسم شما چرا ویلاگ می‌نویسید؟

- به همون دلیلی که شما ویلاگ می‌نویسید،

- وای، شما چقدر بی‌تریتید!

ازدواج شتریه، که در خونه هر خری می‌خواه!

(از ویلاگ "استامینوفن")

.....

- دستتو بکش بی‌نزاکت! این چه کاریه وسط خیابون می‌کنی؟

- بخندین خانوم، دوربین مخفیه!

آمار بازدیدکنندگان ویلاگم پایین اومده ... فایده‌ای نداره، مثل اینکه باید سکسی نویسی رو شروع کنم:

دختری هستم بیست و دو ساله با علاقه زیاد به ...

- بین طنز موقعیت عالییه.

- اوهوی! تو مچه خواهر - مادر نداره؟!

- بابا ازت تعریف کردم!

- آها، خواهر مادر داره!

به روز به فارسه و به لره و به ترکه و به عرب به اصفهانیه و به قزوینیه داشتن راه می رفتن که یهو برمی خورن به به فراخوان عمومی برای کمک رسانی. خلاصه همشون دست در دست هم میرن کمک می کنن.

به مرکز تلفن گویای فدراسیون فوتبال خوش آمدید. برای انتقاد از دادکان عدد یک، بد و بیراه به برانکو و میزراپور عدد دو، فحش و فضاحت به علی دایی عدد سه، تهمت به علی دایی عدد چهار، فحش ناموسی به علی دایی عدد پنج، حرف رکیک به علی دایی عدد شش...

مردم ۱: من از کاندیدای محترم ریاست جمهوری این سوالو دارم که شاخص های اقتدار ملی چی هستن؟

مردم ۲: بیخشید، برام خیلی مهمه که بدونم این شاخص های اقتدار ملی چی هستن؟

مردم ۳: از کاندیدای محترم سوالی دارم مبنی بر این که اقتدار ملی، شاخص هاش چیه؟

مردم ۴: سوالی که همین الان به ذهن من رسید، این بود که اقتدار ملی، خوب به هخر حال

شاخص هایی داره. اونا چین؟!

مردم ۵: من والا همین جوری که داشتم رد می شدم، یهو به ذهنم رسید که راستی این

شاخص ماخصای اقتدار ملی چین؟!

(از ویلاگ "قره قوروت")

.....
خورشید /خماشو کشید تو هم و روشو کرد طرف مشترې و گفت: تو لندهور خجالت نمی-
کشی افتادی تو مدار زحل؟ مگه نمی‌بینی زحل حلقه داره؟!

مرحوم از متشرعین مقید بودن ... حتی وقتی ماهی حلوا می‌خوردن هم زیر لب صلوات می-
فرستادن!

نشان درجه يك لیاقت به چفد در دستشویی ...، به خاطر يك عمر فعالیت شرافتمندانه، در
حفاظت از نوامیس مملکت ...
(از ویلاگ " می نی مالیده")

.....
توهم: آخر پله برقی، می روم لای آن شیار و صاف می شوم...

یک هجا، این همه بار معنایی؟ باید دست مخترع آن رو بوسید.

بین من غیر از تو به هیچ کس محل سگ نمی دارم. یعنی خلاصه همه جوهر آره.

آدمای بی سواد که می خوان خودشون رو قاطی بحث کنند: ۱- تا تعریفمون از چی چی
چی باشه. ۲- آخه فلان چیز نسبیّه.

می دونستین آرمین بلده تا هزار بشمره؟ بشمر آرمین جان عمو ببینه!

به نظر من همه کارهای بنیامین در واقع همون دنیا دیگه مثل تو نداره است که اون رو به
طرق گوناگون تو کارهای دیگه اش ربط داده.
[آن یکی پایش را روی آن یکی می اندازد و فتجان چای را برمی دارد].
(از ویلاگ " عامه پسند")
.....

از اول بازی می‌کنیم، من می‌شم معشوق، این بار تو می‌شی عاشق ... حرف هامون رو
جایی مکتوب نکنیم که بعداً قلبی در کار نباشه!

از خواب بیدار می‌شوم. کابوسی به نام زندگی دیده‌ام.

برای فرار از مسئولیت‌ها، چه بهانه‌ای بهتر از خدا ...؟!
(از ویلاگ " نامه های یک روانی به چشمهای او")
.....

مهم اینه که کار پیش بره. حالا قدرش با توافق طرفین و این که امروز چندم ماهه.

(از ویلاگ "کفتار")

.....
من دردهای بزرگی دارم / و بزرگترینش آن که / دردم فقط برای خودم بزرگ است!
(از ویلاگ "آینه سنگی")

.....
در واقع، زرافه بودن هم مشکلات خودش را دارد، رفیق. تا احساسات از قلبت به مغزت
برسد، کهنه شده، عشق برای زرافه ها همیشه کهنه است.
(از ویلاگ "خشم و هیاهو")

.....
*مدینه فاضله خروس، مرغداری است.
*گلوه محافظه کار به همسر رئیس جمهور اصابت می کند.
*جاده ناهموار راننده عجول را دست می اندازد.
*دست انداز به سرعت اتومبیل گیر می دهد.
*گوسفندها در صف کشتارگاه به هم بفرما می زنند.
(از ویلاگ "کاریکلماتورها"، نوشته مهدی فرج الهی)

.....
یه مگس مثل پروانه دور سرم می چرخه ...
من به آشغال ام ...
(از ویلاگ "THE END")

.....
Basei بوکسوری است که هر روز وقتی از سر تمرینات برمی گردد، همسرش را کتک می زند و نعره
می کشد: می کشمت مایک کثافت، می کشمت.
و یک سال پیش را به یاد می آورد که در یک مسابقه توسط مایک تاپسون ناک اوت شد.
(از ویلاگ "ممه های جنتجکسون")

.....
گریه سگ
تنها موجود عالم است
که عشق افلاطونی را
تجربه می کند

روحم از ترس ندیدنت
خودش را خیس کرد
گریه کردم

آفتاب پرست مشرک

به چراغ قوه ای سجده کرد.

(از ویلاگ "تراوشات ذهن من")

سوال علمی:

آیا جیرجیر جیرجیرکها با روغن کاری مفاصل آنها رفع می شود؟

سوال عشقی:

آیا پروانه ها دور نور فندک هم می چرخند یا اصولاً معشوقه آنها مدرن نشدنی است؟

(از ویلاگ "اتاق")

پیشرفت علمی کشور

برای مثال، شما میزان دسترسی مردم به اینترنت رو با زمان طاغوت مقایسه کنید، شونصد برابر شده.

(از ویلاگ "تراموا")

- رمان نویس طورماطوری، هیولای باریک من، اجی مجی لاترجی... راه بیفت و بنویس...
 - در خدمتم صاحب، چی میل دارین بنویسم؟
 - خوب منوی این هفته چیه؟
 - نوشتن راجع به حالت تهوع،
 - نوشتن راجع به این که ملت چقدر... [هستن،
 - نوشتن راجع به چیزهای غریبی که هیچ کس هیچی نفهمه،
 - پیچیده نویسی در حدی که منظورت وارونه بشه، نوشتن راجع به اینکه...
 - خوب بسه... این منو رو ده بار خوندم قبلاً، حوصله ام سر رفت. به خاطره تعریف کن دور هم باشیم!
- (از ویلاگ "کسوف")

واحد شمارش "دختر" میدونید چیه؟

تا دوتاش که هیچی،

از سه به بالا هم با واحد "یک مشت" مشخص می شوند!

این قدر به من جیگر جیگر نکنین خواهشاً، عزیزم من پسرم!

(از ویلاگ "منو بشناس")

کشف المعانی:

چشمک: چشمک برآیند احساسات یک شخص به شخصی دیگر است که چون از جای دیگرش

توانسته بیرون بزند، از چشمش بیرون می زند!

(از ویلاگ "انگار نه انگار"، نوشته پوریا عالمی)

چایی میل می کنین یا خجالت؟

(از ویلاگ "شهرزاد قصه گو")

.....
عزیزم! تو برای خودت می بَری و می دوزی! اونوقت می خوای اون رو به زور تن من کنی.

شانس ما را ببین! قاصدکی به طرفم آمده که کر و لال است!

پس این پیام های بازرگانی چرا پخش نمی شوند؟ خسته شدم از بس زندگی کردم.

(از ویلاگ "مینیمال")

.....
حوصله ندارم. کاش به یکی بگویم احساسات شب عیدیم را برابم اجرا کند.

مرد آهسته بلند شد. مرد تکانی خورد. مرد نگاهی کرد. مرد مردد بود. مرد زیر لب چیزی گفت. مرد رد شد. مرد مرد...
این مردها و صورتهای آفتاب زده و حرکات آهسته شان اگر نبود میلیونها داستان نویس نوجوان و امیدوار تا الان به کار و کاسبی حساسی پیدا کرده بودن و آدمی شده بودن واسه خودشون.

(از ویلاگ "سمیالیسم")

.....
امروز کنار پدال ترمز یک تکه برگ زرد و خشک پیدا کردم. انگار پاییز پیک فرستاده بود که آمدم.

قدمش روی چشم.

از سر بی کاری تصمیم گرفتم تا این افق بروم بینم چه خبر است. رسیدم دیدم آسمان و زمین سر اینکه دست به مهره در شطرنج خطا هست یا نه، حساسی سرگرم بحث هستند.

(از ویلاگ "میرزاپیکوفسکی")

.....
- زدم دلشو شیکوندم!

- فدای سرت... قضا بلا بوده!

تمدن!

اول غذا را گرم می کنیم... بعد فوتش می کنیم که سرد بشود... بعد می خوریمش.

کاش می شد به جایی تو این اینترنت لعنتی، تورو پیدا می کردم و داندلودت می کردم!

نقاشی های زیبایی در تصور اتمانم می کشیم. نویت رنگ کردنش که می شود (مثلا رنگ واقعیت) آن وقت است که گند می خورد به همه چیز!

(از ویلاگ "بچه مخفی")

شک و آدامس و pink floyd و پست مدرنیسم دیجیتال و fast food دانشجویی، ارکان بی وقفه ی زندگی قر و قاطی این روزهای بی ربط.

APOCALYPTO/از دفتر یادداشت‌های روزانه ملوان باب

منتها الیه غربی جزیره، امروز یک بطری پیدا کردم
توش کاغذ یکی بود که کمک می خواست در ۱۸۷۵
زیرش امضای ۱۸۹۰ را با جوهر تازه تر داشت.
یکی هم زیرش با امضای لاتین ۱۹۰۵... گیج شدم
یک نگاه به چوب خطهای عریض و طولیم کردم
زیر همه شان با جوهر تازه تر امضا کردم ۱۹۲۰
رفتم روی شنها دراز کشیدم خیره شدم به ابرها
(از ویلاگ "دندون یک آدم مرده")

یلداه- سلام، چیکار می کنی؟
من: سلام، نه زندگی می بینم و چای می خورم، تو؟
یلداه: اتاقی از آن خود می خونم و پسته می خورم،
من: ما دو شخص فرهنگی هستیم،
یلداه: و مملکت به ما مدیون است.
من: بشریت،
یلداه: پس به خدمت به بشریت ادامه دهیم، فعلن.
من: بله ادامه دهیم، فعلن.
(از ویلاگ "حقایق در باره نازلی دختر آیدین")

« حذف به قرینه مستی ۹ »

حذف به قرینه مستی

کبریت رو می اندازم بالا
می آد پایین
حالا یا شاه یا وزیر .
دوباره می اندازم
می آد پایین .
خنده داره .
خنده داره که همه چیز می آن پایین .
یه روزی ، یه روزی که خیلی دور نیست ، همچنین خودم رو پرت می کنم که دیگه هیچوقت زمین نیام .
بعد اون روز ، از اون بالا نیوتن رو صدا می زنم و یه بیلاخی بهش میدم که عشق کنه .
این تخم سگ آ یه جایی باید بفهمن که یه چیزایی قانون نداره .

(از ویلاگ "چخوف منو ندیدی" نوشته پیمان هوشمند زاده)

ویلاگ جائیه که آدم به سری چرت و پرت می نویسه، بعد می بینه زندگیش داره بر اساس همون چرت و پرت می گذره.

(از ویلاگ "یک مرد")

.....
بینم اینایی که با جوراب می خوابن، با جوراب دیروزشون می خوابن یا با جوراب فرداشون؟!

این مولوی رم الهی قمشه ای الکی گنده ش کرد!

دقت کردین که هیچ وقت وضعیت عادی نمی شه، به سال برف بی سابقه س... به سال سرما... به سال آنفولانزا مرغی میاد... به سال ویا... به سال زمین گیرده... به سال دوازده ماهه...
(از ویلاگ "چند وقت یک بار")

.....
من هر وقت اون پیرهنی که سر آستینش کشیده است و دو دکمه بالا و پایین داره رو می پوشم، نظرات جهان شمول و پرطمطراقی می رم. احتمالاً اگه هر روز بیوشمش، بشیریت بیشتر از وجود من بهره مند می شه!

(از ویلاگ "ایده های کوچک من")

.....
کلی حرف دارم که برای گفته ... اونارو اینجا می نویسم. اما حرفای زیادی هم دارم که برای نگفته ...
اونارو کجا بنویسم؟

چند جا تو ذهنم هست ... پشت موزائیک های حموم

زیر موکت اتاق پروفیسور دانا

روی ریشه های درخت پشت پنجره اتاق

کف برج ساعت دانشگاه از اوون وری که به زمین چسبیده

یا اینکه ... روی اونطرف ماه که همیشه شبه ...

آره ... این آخریه از هم بهتره ... ولی به چیزی ... می ترسم ماه کم بیارم ...!!

(از ویلاگ "بلاگردون"، نوشته فرهاد عامری)

.....
گوسفند عزیز! امروز یک تکه از راسته ات را درون ماهیتابه سرخ کردم و خوردم. دستت درد نکند. خیلی خوشمزه بود! مطمئنم تو هم از این که اشرف مخلوقات می خوردت خوشحالی!
(از ویلاگ "آدم نصفه نیمه")

.....
دیروز به آدم برفی اومده بود دانشگاه ما.

حالا بگذریم که چطور قبول شده بود. من تو این فکر بودم که مگه به آدم برفی چقدر عمر می کنه که بخواد وقتشو توی دانشگاه تلف کنه؟

(از ویلاگ "جوئی")

.....
چرخه عاشقیت

دو تا آهو رفتن به صحرا برای عاشقیت
دو تا شیر رفتن به صحرا برای شکار دو تا آدم
دو تا آدم رفتن به صحرا برای شکار دو تا شیر
دو تا عزرائیل رفتن به صحرا برای شکار دو تا آدم
خوش به حال کرکسا و لاشخورا که همیشه دنیا به کامشونه

گول خوردید ایندفعه هم پایان خوش داره داستان.
هیچکدوم اینها به مقصدشون نرسیدن، به جز عزرائیلا که کرکسها و لاشخورا رو شکار کردن!
(از وبلاگ "لبشخند" نوشته علی رضا لبش)

* غنچه ای که شکوفا نمی شود، بهار را در خود احتکار کرده است.
* وقتی صدایم را بلند می کنم، کمر سکوتم رگ به رگ می شود.
* قبرستان، ترمینال مرده هاست.
* گیاه توی گلدان شبها خواب باغچه می بیند.
* بیکاری هم خودش کاری است، افسوس که مرخصی و تعطیلی ندارد.
* چه کسی گفته است که دو خط موازی به هم نمی رسند؟ مگر آخرش را دیده است؟!
* یک عمر منتظر تولد مرگم می مانم.
* بخاطر احترام، مجبور به کلاهبرداری شدم.
* آدم بی اراده کشیدن خجالت را هم نمی تواند ترک کند.
* قوه جاذبه زمین انتظار سقوط بلند پروازی ها را می کشد.
* قوه جاذبه زمین با سرعت سقوط، سر در پی میوه رسیده می گذارد.
* باغبان همزمان با شنیدن صدای پای بهار در گلستان را می گشاید.
* گل تشنه بر مزار آب می روید.
* گوش خسته عاشق خدا حافظی است.
* شب با روشنی روز غروب می کند.
* پرنده، گریه را سر به هوا می کند.
* قطرات باران در آغوش هم آب می شوند.
* آینه یک تنه در مقابل همه ایستادگی می کند.
* درخت از نردبان چوبی ساخته نشده بالا می رود.
(از وبلاگ گروهی "کاریکلماتور"، نوشته مهدی ساعی)

۲) روز نوشت

همان گونه که در ابتدا اشاره شد، اولین آثار طنز وبلاگی، هم زمان با آفرینش اولین وبلاگها، از شهریور ۸۰ به بعد، در قالب روز نوشت ارایه شدند و بلاگرها بسته به ذوق و علاقه خود، در نوشته هایشان که

بیشتر به خاطر نزدیکی به مفهوم وبلاگ، قالب روز نوشت داشت) گاه به طنز نیز گریز می‌زدند یا در خلال مطالب خود، زبان طنز را نیز به کار می‌گرفتند. از این رو، در بسیاری از وبلاگ‌ها در خلال خاطره یا روز نوشت، از طنز نیز استفاده می‌شود و گاهی نگاه طنز آلوده نویسنده، مطالب وبلاگ را یکسره به سمت و سوی طنز می‌کشانند.

به کارگیری زبان طنز در مطالب روزنوشت، از جهات زیر، قابل توجه است:

۱- مطالب روز نوشت، ظرفیت بیشتری در وارد کردن زبان و اصطلاحات محاوره‌ای و نسل سومی و زبان روز دارند.

۲- قالب روز نوشت، قالب مناسبی برای تمرین طنز نویسی به شمار می‌آید.

۳- وارد ساختن طنز در مطالب روز نوشت، به تنوع مطالب در وبلاگستان کمک می‌کند و به ایجاد تنوع در نوشتار و نیز خواندنی بودن مطلب می‌انجامد.

۴- طنز در روزنوشت به علت واقعی بودن و درگیری مستقیم نویسنده با آن، از اصالت بیشتری برخوردار است و بازتاب دغدغه‌های فردی و مسایل شخصی اوست. از این رو، به آشنا ساختن مخاطب با زوایای فکری و ذهنی نویسنده می‌انجامد و در خدمت انعکاس احساسات و نظرات او قرار می‌گیرد.

۵- برخی از روزنوشت، در رده بهترین آثار طنز وبلاگستان شمرده می‌شوند و تا حد یک اثر ادبی پیش می‌روند، از خاطره نویسی صرف بیرون می‌آیند و ساختار داستان کوتاه به خود می‌گیرند و یا شکل یک قطعه کوتاه ادبی با پیامی انسانی پیدا می‌کنند.

۶- بسیاری از وبلاگ‌ها، در مطالب روز نوشت، از قالب‌های موجود طنز استفاده می‌کنند که این امر، به تعمیق طنز در آثار روز نوشت در وبلاگ‌ها می‌انجامد که می‌توان گفت مطالب روز نوشت در آثار طنز وبلاگی، از نظر مفهوم به ماهیت وبلاگ نویسی نزدیک‌ترند. همچنین وارد ساختن قالب‌های ادبی طنز در روز نوشت‌ها، به تعمیق طنز در وبلاگستان نیز کمک می‌کند. (برای نمونه، می‌توان از مطلب "راپورت یوم هالووین" در همین بخش نام برد.)

گزیده ای از روزنوشت‌های وبلاگستان در اینجا نقل می‌شود؛ پاره ای از این مطالب، ارزش ادبی و هنری دارند و برخی دیگر، به خاطر بازتاب زبان نسل سوم و یا دغدغه های فردی بلاگرها قابل توجه است:

ماه رمضان

این به ماه رو سیفون کشیدم به اعمال

بازم روز از نو روزی از نو

آدم نمی شم که!

زت چوغ

(از وبلاگ "لات جوانمرد")

دیروز رفتم به زمین گلف که کلی کانگورو توش بود. برای اولین بار روی این حیوون دقیق شدم. ضربیهوشی بالایی که ندارن. قشنگ هم که نیستن. تنها چیزی که جالبشون کرده اینه که توی حیوونا هیچ مشابهی ندارن. وقتی آدم خیلی خسته است، مجبور نیست که بنویسه، مجبوره؟! (از وبلاگ "گپی با خودم")

به جان بچه ام

آقا جان همین امروز توی رادیو شنیدم که گفت یه آقایی یا یه خانومی توی تایلند یا سنگاپور نمی دونم بیست تا یا دویست هزارتا سیخ یا میخ یا شمشیر رو در عرض یک ساعت بود یا یه روز یادم نیست توی دستش یا پاش یا یه جای دیگه فرو کرده. به خدا. خودم توی رادیو شنیدم. با همین گوشای خودم. (از ویلاگ "عصیان" نوشته نیما اکبریور)

عرفان و لطفی در زمین شیب دار

یا:

راه های عملی مجوز گرفتن برای بداهه نوازی

یا:

بر پدر شاه لعنت که رفت کاخش را آن بالاها ساخت

دقایقی است که از کنسرت بداهه نوازی محمد رضا لطفی برگشته ام؛ برای حفظ سنت حسنه ی ابتدال در ویلاگستان، مصلحت دیدم همین حالا نکاتی را به عرض بشیریت برسانم:

۱_ نیاوران

شاه حرام زاده اگر می دانست من امشب این قدر به خاطر پیاده روی اجباری لعنتش می کنم، کاخ نیاوران را در شهر ری می ساخت. راننده ی تاکسی تا ونک با ما ازدواج کرد. تا خانه، از برکات سهمیه بندی بنزین به شدت بهره مند شدیم.

۲ - بداهه نوازی و مجوز

وقتی با دل پر بلند شوی و بدون حداقل شعور موسیقایی بروی کنسرت بداهه نوازی، از دیدن نوشته ی کاتالوگ کنسرت جا می خوری که گفته چون همه چیز بداهه است، هیچ توضیحی نداریم!

لابد استاد برای مجوز گرفتن، رفته هفت شب و هفت روز در وزارت ارشاد، هی بداهه نواخته. آخر سر هم یارو گفته مدیون دوازده امامی، اگر آن سه شب غیر از این ها بنوازی!

۳ - زمین ناهموار

رویه روی کاخ شاه جان نشستیم، صندلی ها را تا خرخره چیده بودند و بلیط ما چون متوسط بود، طبق فتوای تلویزیون، استاد را می دیدیم. بی ساز و برگ! روی استخر شاه زاده رضا پهلوی چوب گذاشته بودند و دورش هم چمن ناهمواری که ناگزیر شیب دار بود؛ معلوم بود شرکت برگزار کننده جلو کبابی داشته با آن صندلی ها.

شما می توانستید مست موسیقی استاد بشوید؛ البته دو نوازی استاد بود و کلاغ؛ هرگونه تکان خوردن هم باعث می شد موج مکزیکی در جرگه ی عشاق ایجاد شود؛ از بس صندلی ها تنگ هم بودند.

۴ - خانمی

پروچکشن نشان می داد که ۱.۵ سایه آمده تا ردیف جلو بنشیند؛ ملت شریف بلند شدند به تشویق کردن... زنی از پشت سرم گفت: فکر کنم خاتمی آمده.

۵ - وقتی احساس می ریزد

دست شویی های کاخ نیاوران، وقت برگشتن آب نداشت، فقط می شد وارد فاز آزمایشی شد.

۶ - دشنام

دو نفر پشت سری من، ۲۵ هزار تومان داده بودند که فقط صدا را بشنوند؛ نمی توانستم عرضم را کمتر کنم.

۷ - فرهنگ موقت

وسط آن تراکت، یارو که کلی با ساز استاد گریسته بود و عرفانش متجلی شده بود، رفت جلوی شیر آب و چند نفر را درید و سیراب شد و دوباره برگشت به عرش.

(از وبلاگ "و غیره..."، نوشته جلال سمیعی)

جان من فدای خاک پاک...

نمی دونم چرا هر وقت به چایی می خوام جلوی چینیۀ بذارم یا هر وقت جلوی مهموناش باید با لیخند مهماندار هواپیما یانه بیرسم tea or coffee یا هر وقت که می خواد از سفر برگرده تند و تند همه جا رو تمیز کنم که هیچ استعدادی هم توش ندارم و بدتر می بینم همه جا رو که مالی کردم، یاد اشغال ایران توسط متفقین می افتم و احساس آبی وطنم و برو گمشو اجنبی منو می کشه و یاد سرود ای ایران می افتم و غیرت حسین گل گلاب و مرتضی نی داوود و اینا که بعد از دیدن سرباز آمریکاییه که یقه ی دختر ایرانیه رو گرفته بود با کلی خشم و نفرت اون شعر ناله رو درست می کنن (اوا تو که کشتی اش...جا داشت که گفته شه) یا یاد آقام و مبارزاتش علیه انگلیسی های شرکت نفت زمان دکتر مصدق...همه اش فکر می کنم اگه نتونم زمانی تو کشور اجنبی کار کنم واسه همین احساسات گل گلابانه است...واسه کون گشادی نیست ها...ایدا...

آخ جون...وقتی که بمیرم دیگه یادم می ره اون شب جامو خیس کردم و دامن آبی ام به ملافه ی سفید و نوی خونه ی آقا ربیس بابام رنگ پس داد.

عوض اش نکن!

پیرمرد خانه ی روبرو با آن موهای یکدست سفید و بانمک اش دارد چمن باغچه اش را کوتاه می کند. او به جای عصای چارپایه ای به ماشین چمن زنی تکیه داده است و دارد چمن هایش را مرتب می کند. او که تا چند روز پیش دلم می تپید از هراس این که پنجره را باز کنم و دیگر نبینم اش که به حیاط آمده و قدم می زند! یک دستور شیرینی جدید از تلویزیون پخش می شود. گرسنه ام می شود. از تصور بوی شیرین و داغ کیک از فر جدیدم که هنوز بعد از ۶ ماه امتحانش نکرده ام. هوا خوب است و سر و صدای گنجشکها دوباره بچه ام می کند. نسیم ملایمی می وزد و هوس می کنم کتاب دختر عموی من راشل را بردارم و کنج اتاق بخزم و چند سطر بخوانم و بعد چشم های ام را ببندم و به خیال شیرین سایه ی پسرک خانه ی پشتی بروم و یادم برود که ۲۰ سال است که از کتاب قرض دادن و پس گرفتن های پسر ها و دختر های همسایه گذشته است. چقدر لباس اتو نکرده دارد همسرم! بهتر است کمی دست به سر و روی خانه بکشم و لباس ها را اتو کنم. همسرم مرد خوبی است و اگر بیاید و لباس های اش را مرتب ببیند از من تشکر می کند و احساس خوشبختی می کند. چقدر دل ام برای اش تنگ شده یکهویی! او...ولی قبل از همه ی این ها باید به دکترم تلفن کنم و بگویم قرص های جدید خیلی به من می سازد. عوض اش نکنند...با همین ها ادامه می دهم.

(از وبلاگ "خرمگس خاتون"، نوشته فروغ کشاورز)

..... رأبورت يوم هالووین!

نقل است جماعت ممالک متحده واقع در ینگه دنیا، يوم آخر ماه آکتوبر را مفصلاً جشن گرفته ویه عیش وعشرت وشادمانی مشغول میشوند وخودشان آنرا هالووین یا عید الاموات نام میدهندواین به آن سبب است که در آن یاد اموات به ذکر خیر کنندو تنها چیز که البت ندارد همین ذکر اموات باشد!! شاید هم سبب سخره و مزاح با ایشان باشد.وسنن مختلفه ورسوم متداوله در این يوم کثیرو فراوان است وگاها بشرح مختلف کتابت میشود:

ونخست آنکه کدو حلوائی عظیم الجثه ابتیاع میکنندوداخلش را خالی میکنندوگاها شمع داخلش سوزانده وچشم و دماغ ودهان برایش درست میکنندآنرا مانند لانترن بیرون عمارت قرار میدهند، که هم باعث انبساط خاطر میشودو نشان هالووین است و جمعی میگویند که آن ارواح شریر از منزل دفع میکند(به عهده الراوی)

ویکی آنکه اطفال صغیر هریک سبدکی برمیدارندو میروند عمارت به عمارت دق الباب کرده و به لسان انگیززی به صاحب منزل میگویند: treat or trick یعنی که یا باید آبنبات بدهی یا تو را اذیت میکنیم!! و البته افراد عمارت هم باخوشروئی آبنبات و تنقلات به اطفال داده با آنها مزاح وشوخی میکنند.و بسیار شبیه قاشق زنی خودمان است.

لیل سه شنبه ۷ شوال المکرم برابر نهم برج عقرب بود.در منزل بیتوته کرده بودیم که دق الباب کردند دیدیم امیرخان است چاق سلامتی کرده ابراز داشت که امشب جشن و تظاهرات عظیم است در بلد سانفرانسیسکو وخوب است برویم تماشا کنیم! قبول کرده البسه چنچ نمودیم و راهی شدیم و سانفرانسیسکو از بلاد کبیر و از پورتهای مهمه مملکت کالیفرنیا است. تظاهرات وفستیوال هالووین در یکی از محلات معروف شهر است که استریت کاسترو نامیده میشود والبنه چندان نام نیک ندارد و از مراکز الفساد است از این علت که محل تجمع مآبونین و مفعولین است و جماعتی که به گناه قوم لوط مشغولندو عوام آنها را گئی میگویند! و نعوذ بالله در این مملکت این قبیل افعال قبح ندارد و گاها رجال قانوناً وعرفاً به نکاح هم در میآیند.

یک فرسخ مانده به کاسترو.جماعت عظیم رویت شد که در خیابان جمع شدند تماشا میکنند. قوا بلدی و نظمی هم مدخل و مخرج خیابان را بستند لابد تا ماشین داخل نشودو اسباب راحت رعیت شود.و بسیار شلوغ بود قریب نیم کرور رعیت آمده برای هالووین و میگشتند و هر یک ملبس به لباسی که آنرا کاستوم میگفتندو همه به شکل خوفآور و یا مضحکه من باب مثل یکی خود را به هیئت مرد خفاش

نما (batman) یکی رجل خارق العاده (superman) و آن دیگر مانند آموات قبرستان و یا استخوان مردگان بود- مردکی فربه البسه قطاع الطريق بحری (piret) را در بر کرده بود. دخترکی پریخ مشاهده کردیم که دوفقره بال به خود متصل کرده بود مانند ملائکه و استغفرالله از ملائک و جیه تر و جمیله تر!!

و از همه قبیح تر دو جوانک برهنه مادرزاد بدون ستر عورتین آمده بودند داخل جماعت و اظهار می داشتند کاستوم ما نامرئی است!! و آژانها آنها را کار نداشتند!! و همه به رقص و پایکوبی و هلله مشغول و مسکرات مینوشیدند. و ما با این عقل قاصر خود ادراک نکردیم که این چه ذکرخیر از اموات و رفتگان باشد؟! دو ساعت مانده به اذان صبح به منزل برگشتیم.

الاحقر: میرزا بایرامعلی ۸ شوال سنه ۱۴۲۷ برابر دویم نوامبر ۲۰۰۶

(از ویلاگ "بایرامعلی تقدیم می کند: طنز و نوستالژی")

.....

چه نیکوست پس از دو سال ،اتاق خویش را مرتب گردانیم که بسی عتیقه جات در آن یافت می شود و برخی چندان ما را بر سر ذوق می آورند که چندین روز من باب تجدید خاطرات هر کدام سپری می کنیم. بی جهت نیست هر بار ما خانه نکانی آغاز کردیم، شش ماهی به طول انجامیده است!

امروز هم بانو صبا ما را از راه بدر کرد و به دانش سرای نرفتیم. دیروز هم خاله فهیمه ما را به سینما کشاند و از دانش سرای باز ماندیم. حال آن که خودمان هم، کلاسهایمان را یک در میان تعطیل می کنیم بلکه کمبود خواب چند ساله امان برطرف آید. البت اگر خانم والدۀ بگذارند، وقتی کم می خوابیم، گوید مریض می شوی، لیکن وقتی زیاد می خوابیم، گوید به حتم مریض گشته ای...!

ای دل غافل که چه بسیار کار داریم و از همه دشوارتر آنکه باید به سرینه شویم... آخر این چه عذابی است بر بنی بشر نازل گشته است...؟

(از ویلاگ "שלمن")

.....

دیشب رفته بودم کافه‌ی «اعماق اجتماع». این اسم را من رویش گذاشته‌ام، اسم اصلی‌اش کافه-ی فیشراست؛ از معدود کافه‌های پاریس که وقتی وارد می‌شوید همه با شما سلام علیک می‌کنند و حتی دست می‌دهند. یک تلویزیون بزرگ دارد که به خاطرش، وقت‌هایی که مسابقه‌ی فوتبال هست، غلغله می‌شود. آخر، مسابقات باشگاهی را کانالی نشان می‌دهد که پولیست، باید مشترک بشوید. صاحب کافه هیکلی لاتین دارد و تمام تنش خالکوبی است. زنش هم که پا به پای او پشت پیشخوان کار می‌کند کمی خل وضع است. پسر ۱۸ ساله‌ی این زوج هم که خل‌تر از مادر است و تازه چشم‌هایش هم چپ است، مثل یک گریه‌ی یتیم دائما آنجا ولو است. مشتری‌ها اغلب کارگرند؛ بیشتر الجزایری و مراکشی؛ تک و توکی هم فرانسوی. هر وقت به آنجا می‌رویم بدترین و کثیف‌ترین لباس‌هایم را می‌پوشم. نه اینکه می‌خواهم هم رنگ جماعت شوم، نه. از بس کثیف است آنجا، فرانسوی‌ها نسبت به دیگر غربی‌ها مردمان چندان تمیزی نیستند (نسل جوانشان البته کمی آمریکایی شده‌اند، یعنی هر روز دوش می‌گیرند). حالا حساب کنید وضع این کافه را. یکی دو تا از مشتری‌ها کاملاً بالاخانه‌شان را اجاره داده‌اند؛ یکی‌شان دائم می‌رود مستراح؛ در را هم کاملاً نمی‌بندد. در مستراح هم توی سالن باز می‌شود. یکی دیگر که ریش و

موهای ژولیده‌ای دارد، مثل مانکن‌ها، دائم طول سالن را طی می‌کند، می‌رود جلوی اکران، ناگهان برمی‌گردد، دستش را می‌زند زیر چانه و ملتی را که زل زده‌اند به تلویزیون تماشا می‌کند. هر وقت که می‌روم به کافه‌ی اعماق اجتماع دوش نمی‌گیرم، موکولش می‌کنم به وقت برگشتن. از بس کثیف است آنجا. همین که وارد می‌شوم مجبورم با دستمال کاغذی صندلی و میز را تمیز کنم. یک سگ گنده‌ی پیر مریض احوال دارد این صاحب کافه که دائم دراز می‌کشد وسط راهروی باریک میان میزها؛ یعنی درست توی دست و پای ماها، همین طور تمام هیکلش بو می‌دهد، انگار کافی نیست، هر چند دقیقه یک بار هم، مثل گل شب بو، عطری از خودش ول می‌کند که آدم احساس می‌کند، وقتی برگشت به خانه، روحش را هم باید شستشو بدهد. یک گریه‌ی چرتی هم دارند که نمی‌دانم چرا همیشه می‌نشیند روی میز من و من باید دائم مواظب باشم دود سیگارم نرود توی چشم‌هایش. لابد می‌پرسید همه‌ی این زجرها را من چرا به خودم می‌دهم، آن هم در حالی که این همه کافه‌ی تمیز در اینجا هست؟ نه اشتباه می‌کنید. درست است اغلب نوشته‌های من داستان‌ش در پاریس می‌گذرد و من ناگزیر از شناختن محیط اینجایم. اما فقط برای تماشای فوتبال است که می‌روم به این کافه ...

(از ویلاگ "الواح شیشه‌ای"، نوشته رضا قاسمی)

.....

چی کار کنم؟ هی می‌خوام هیچ‌چی نگم ولی نمی‌شه. دلم تنگه. دلم برای همه‌ی چیزهای خوب و حتی بدی که داشتیم تنگه. اصلاً همین‌که پام رو از در فرودگاه گذاشتم بیرون سردم شد... دلم برای موش‌های توی جوی کنار خیابون تنگه. راستی هنوز هم موش‌های خیابون‌های تهرون اندازه‌ی خرس‌ان؟ یا بزرگتر شده‌ان؟ دلم برای ماشین‌هایی که توی پیاده‌رو جولان می‌دادن و اگه به راننده‌شون اعتراض می‌کردیم، به‌مون تیراندازی می‌کرد، تنگه. دلم برای اون شبی که توی اخبار ۱۰:۳۰ شنیدیم که از فرداش آب آشامیدنی جیره‌بندی می‌شه و باید کارت هوشمند آب بگیریم، تنگه. راستی هنوز هم توی صف آبخوری‌های محلی، قتل و خونریزی راه می‌افته؟ دلم برای گورهای دسته‌جمعی وسط شهر تنگه. بیشتر از همه دلم برای بی‌اعتنایی معروفتون به سرنوشت دسته‌جمعیون تنگه. هرچند که از وقتی رسیده‌ام اینجا، می‌بینم که ما (شما) واقعاً نسبت به سرنوشت جمعی‌تون بی‌اعتنا بودیم (هستین). خودم همین‌الآن به مقاله از جروسالم‌پست ترجمه کرده‌ام. می‌ذارمش همین‌جا؛ بخونیدش. راجع به شتاب معکوس تکاملی‌ای که به خزانه‌ی ژنتیکی ملت‌های رقیب/دشمن خودشون اعمال می‌کنند. می‌دونید اگه این طرح عملی بشه، چه اتفاقی می‌افته؟ مثلاً ۵-۶ نسل بعد، بهره‌ی هوشی متوسط مردم ایران معادل هوش نئاندرتال‌ها خواهد بود! (حالا نه این‌که همین حالا خیلی بیشتره!)

می‌ترسم. واقعاً می‌ترسم. من که جز ترجمه‌ی این نوشته‌ها و هشدار دادن کار دیگه‌ای ازم برنمیاد. ولی واقعاً عجیبه این همه بی‌اعتنایی به ملت به سرنوشت خودش. به طرحی، اعتراضی، چیزی. می‌گید در داخل سرکوب هست و خفقان و اطلاع‌رسانی معیوب و پر از دروغ؟ باشه. اگر اعتراض در داخل مشکله، دیگه حداقل می‌تونید به سازمان‌ها و ارگان‌های خارجی متوسل شید. آدرس همه‌شون توی وب هست. کافیه جست‌وجو کنید. ماها که دستمون از همه‌جا کوتاهه و جز هشدار دادن کاری ازمون برنمیاد... بیشتر و بیشتر از همه، دلم برای فحش‌هایی که بابت «بی‌اعتنایی به سرنوشت جمعی‌مون» از هر کس و ناکسی که پاش رسیده بود به «خارج» و فضای سیاسی-امنیتی ایران رو فراموش کرده بود،

می‌خوردیم تنگه. همین‌طور برای راه‌حل‌های دستمالی‌شده و کلی‌گویی‌هاشون.

این یادداشت را نوشته بودم که شبِ فردای رسیدنم به «خارج» publish اش کنم. طاقت نیاوردم؛ هم‌الان این کار را کردم.

(از ویلاگ "neutrino")

.. عجب شبی بود دیشب...!

سر شب سهیل آمده بود اینجا و تازه نشسته بودیم و به اصطلاح هنوز کوزمان درست و حسابی گرم نشده بود که موبایل سهیل زنگ زد... خانم ب دوست سهیل بود... این خانم ب یک خانوم خوشگل و نسبتاً محترمیست که شاید وصفش را در ویلاگ سهیل خوانده باشید... این خانوم حدوداً سی و سه ساله است و گرچه شغل اصلی اش بیزینس است و برای خود شرکت و تشکیلاتی دارد اما کار جانبی و به نوعی سرگرمی اش انرژی درمانی و کارهای متافیزیکی ست و بعضاً با هماهنگی با بیمارستانها و مراکز پزشکی کارهای درمانی نیز انجام میدهد... خلاصه قرار شد با سهیل کاسه کوزه مان را جمع کنیم و برویم خانه خانم ب و به اصطلاح دور هم باشیم و شامی بخوریم و فیلمی ببینیم...!

خانه خانم ب یک آپارتمان نقلی بود در یکی از فرعی‌های خیابان جردن... خانم ب را قبلاً یکی دو بار دیده بودم و بعد از سلام و تعارفات اولیه نشستیم و از هر دری حرف زدیم تا اینکه بحث به متافیزیک و انرژی درمانی کشید... خانم ب ادعا میکرد میتواند با انرژی دادن به افراد آنها را زیر و زیر کند و یا بیماریها و دردهای آنها را تخفیف دهد و سهیل برای خانم ب توضیح داد که شراگیم به این چیزها اعتقادی ندارد و ادعا میکند که یک انسان خردگرا ست و برای اثبات حرفت باید ضرب شستی به او نشان بدهی... خانم ب هم نگاه عاقل‌اندر سغیفی توأم با کمی چاشنی تهدید به من انداخت انگار که میگوید "آدمت میکنم!" و قرار شد بعد از خوردن شام و دیدن فیلم ما را حسابی انرژی تپان کند و خلاصه به من ناباور نشان دهد که یک من ماست چقدر کره دارد...! حالا ما را میگوئی توی خانه ی غریب کمی ترس هم برمان داشته بود و در دل گفتیم نکند واقعا راست باشد و این خانم ب با همدستی سهیل نصفه شبی ما را سوسکی چیزی کنند و یا لاف‌ل بیهوشمان کنند و کلیه ملیه‌هایمان را در بیاورند و ببرند بفروشنند...! واقعا جو وحشت‌انگیزی بر خانه حاکم شده بود... احساس میکردم نگاههای خانم ب و سهیل به من تغییر کرده و امشب من احتمالاً موش آزمایشگاهی مراسم انرژی چپانی شان خواهم بود... خانم ب هم نامردی نکرد و موقع انتخاب فیلم ترسناکترین فیلم تاریخ سینما را انتخاب کرد... فیلم "درخشش" با بازی هولناک جک نیکلسون...! این فیلم به خودی خود از آن فیلم‌هاییست که آدم در شرایط کاملاً روتین هنگام دیدن آن پاپیون میکند وای به وقتی که بخواهی نصفه شب این فیلم را در خانه ای غریبه که صاحب آن قرار است تا ساعاتی دیگر تو را با عالم متافیزیک ارتباط دهد ببینی...!

خانم ب حین تماشای فیلم دائم به قول سهیل حرفهای خفن خولی! میزد که مثلاً این جای زخم را میبینی روی دستم...؟ چند روز پیش یک بنده خدایی را داشتم بهش انرژی میدادم یکدفعه اور دوز کرد و افتاد به جانم و اینجور کارها شوخی بردار نیست و ممکن است به خودت یا دیگران صدمه بزنی و امشب هم به تو توصیه میکنم بیخیال انرژی گرفتن بشوی چون اگر دچار حالت‌های هیستریک و حمله‌های عصبی بشوی حتماً باید سه چهار مرد قوی هیکل باشند که بتوانند کنترلت کنند والا ممکن است بلایی سر خودت یا ما بیاوری... من هم که این حرف‌ها توی کتم نمیرفت گفتم شده سهیل با چاقو بالای سر من بایستد باید همین امشب من این نیروی متافیزیکی را تجربه کنم و من هم نوشته میدهم و امضا میکنم که خونم پای خودم است و اگر یکدفعه زامبی شدم!! سهیل میتواند با چاقو من را بزند...!

آنقدر خانم ب با اطمینان از انرژی دادن و متافیزیک صحبت میکرد که کم کم من هم داشت باورم میشد و هروقت خانم ب میرفت مثلا نسکافه ای چیزی بیاورد من به سهیل با ایما و اشاره میگفتم جان سهیل خودت چنین چیزی را تجربه کرده ای؟ و آیا راست است؟ و سهیل هم خیلی قاطعانه می گفت که واقعا چیزهایی هست و من همیشه موقع انرژی گرفتن در فلان جایم احساس درد میکنم و نمیدانم آپاندیسم عود میکند و فتقم باد میکند و قس علی هذا...!

خب حق بدهید که من در چنین جوی و بعد از این بمباران سنگین روانی کمی در باورهایم مبنی بر نفی متافیزیک متزلزل شوم و خودم را در نقطه ی عطف بزرگ زندگی ام ببینم...! در دسرتان ندهم... فیلم هم تمام شد و حوالی نیمه شب بالاخره مراسم انرژی تپانی آغاز شد... خانم ب از من خواست که آرام روی صندلی ام بنشینم و چشمهایم را ببندم و البته قبلش از من پرسید دوست داری دهنده باشی یا گیرنده... از آنجا که نمیدانستم چه اتفاقی قرار است بیافتد و در ذهنم هر اتفاقی را مد نظر قرار میدادم ترجیح دادم احتیاط کرده و علی الحساب دهنده نباشم...! ما که شانس نداریم... گفتم اگر بوقت چشم باز کنم و سهیل را در حال هتک حرمت!! خود ببینم دستم به جایی بند نیست و خانم ب هم میگوید خودت گفتی که میخواهی دهنده باشی...! به هر حال اینطور بود که سهیل دهنده شد و من گیرنده... سهیل هم به فاصله کمی از من روی صندلی نشست و چشمهایش را بست... خانم ب بعد از کمی اس ام اس بازی اول به سراغ من آمد... عطر تنش را کاملا حس میکردم که نزدیک من ایستاده است ولی نمیدیدم چه کار میکند چون چشمهایم بسته بود... بعد از یکی دو دقیقه به من گفت چیزی احساس نمیکنی؟ من هم با کمال وقاحت گفتم نه...! چون واقعا چیزی احساس نمیکردم... خانم ب بعد به سراغ سهیل رفت و ندیدم و نمیدانم با او چه ها کرد و بعد از چند دقیقه که از سهیل پرسید چیزی احساس نمیکنی سهیل گفت نمیدانم در ناحیه فلان جا و فلان جایم درد دارم...! من آن موقع فکر میکردم این سهیل یا دارد فیلم بازی میکند و یا اینکه واقعا دارد زامبی میشود...!

بعد دوباره خانم ب به سوی من آمد... اینبار دستش را احساس میکردم که با موهای سرم در تماس بود انگار که بخواهد دو دستی بزند توی سر من...! ولی من همچنان هیچ تغییری را احساس نمیکردم... خانم ب از من خواست کوچکترین احساس هایی که دارم را هم گزارش کنم... البته راستش من زیاد رویم نشد... چون یک بادی توی دلم از سر شام پیچیده بود که فکر میکردم کم کم طاقت ضبطش را دارم از کف میدهم...! اما در مورد آن حرفی نزد... کمی هم پایم از نشستن بی حرکت روی میل خواب رفته بود که آن را هم مسکوت گذاشتم... چون به هر حال من منتظر تغییرات خیلی مشهود تری از چنین امور پیش پا افتاده ای بودم... خانم ب که دید من نم پس نمیدهم با یک خنده ی موزیانه ای گفت که "هنوز باید خیس بخوری"... دقیقا این جمله را به همین نحو ادا کرد و باز رفت به سراغ سهیل... راستش من دیگر میترسیدم چشمهایم را باز کنم... این سهیل بس که گزارش از احساس درد در قسمت های مختلف بدنش میداد حتم داشتم اگر چشم باز کنم با یک موجود دگردیسی شده به سبک فیلم های ترسناک هالیوودی مواجه خواهم شد و یا لاقط می دیدم که سهیل با یکجفت دندان دراکولایی روی میل نشسته است...! خانم ب بار آخر که به سراغ من آمد فکر کنم دیگر تمام نیروی جادویش را به کار گرفت چون خوب که به فعل و انفعالات درون بدنم دقیق شدم احساس کردم کمی هم جیش دارم...! ولی باز هم رویم نشد چنین موردی را گزارش کنم و در جواب خانم ب که مصرانه از من میخواست حتی کوچکترین احساسهایم را بیان کنم گفتم که هیچ احساس قابل عرضی ندارم... من واقعا نمیدانم چرا بدن سهیل برخلاف من که مثل یک گونی سیب زمینی روی میل افتاده بودم و هیچ ارتباطی با هاله انرژی برقرار نمیکردم به این آزمایشات جواب مثبت میداد و حداقل نشانه های درد

در نقاط مختلف بدنش ظاهر میشد... یک حدسی که زدم (و خدا من را ببخشد) این بود که این خانم ب از سادگی و شیدایی این سهیل ما سوء استفاده میکند و هر از گاهی که به سمتش می رود یک جایی از بدنش را فشارکی میدهد یا نیشگونی میگیرد و سهیل هم طبیعتا از آنجا که پسر فوق العاده ساده ایست و مثل تخم چشمش به خانم ب اعتماد دارد اینها را میگذارد به حساب دردهای متافیزیکی...!

به هر حال بعد از حدود بیست دقیقه کلنجار رفتن خانم ب با گفتن اینکه گیرنده های من قفل شده اند (یا یک چیزی شبیه این) پایان مراسم را اعلام کرد و من با ترس و لرز چشمهایم را باز کردم و خوشبختانه بر خلاف انتظارم سهیل تغییر زیادی نکرده بود...!! البته خانم ب گفت آدمهایی مثل من باید یک دوره مقدماتی را بگذرانند که نمیدانم چیچیشان باز بشود و بشود هاله انرژی را راحت تر به آنها منتقل کرد و قرار شد در فرصتی دیگر روی من بیشتر کار کند تا آماده ی پذیرش هاله انرژی بشوم...! علی ایحال من که چشمم آب نمیخورد... اما واقعا شب خوبی بود... نمیدانم خانم ب اینجا را میخواند و کلا اهل اینترنت گردی هست یا نه... امیدوارم اگر اینها را میخواند از اینکه من جسارت کرده و وقایع دیشب را مطایبه آمیز نوشتم از من دلخور نشود... این خانم ب ی نازنین قطعا تواناییهای زیادی دارد... دختری در سن و سال او که بدون کمک دیگران و به تنهایی از صفر شروع کرده و به همه چیز رسیده است (حداقل از نظر مادی) حتما انسان با قابلیت و فوق العاده ایست...! من در مورد انرژی درمانی چیز زیادی نمیدانم... نه میتوانم بگویم خرافات است و نه میتوانم قبول کنم که علم است... چیزی که مسلم است بر روی من چنین پدیده ای جواب نداد... حالا یا من آدم نرمالی نیستم و نیاز به این دارم که بیشتر رویم کار شود و یا اینکه چنین نیرویی اصلا وجود خارجی ندارد و صرفا یک تلقین درونیست که باعث میشود بعضا احساس کنیم که در ما تغییراتی در حال حادث شدن است! به هر حال برای سهیل و دوست نازنینش بهترین آرزوها را دارم...)

(از ویلاگ "شراگیم")

اشکان، پسر هشت ساله!!

اشکان ۸ سالشه و با پدر و مادر و برادر بزرگترش در خونه دیوار به دیوار خونه من زندگی میکنن. پدر و مادر اشکان ۳ سال پیش از ایران به آمریکا اومدن. پدر اشکان توی ایران زندگی نسبتا خوبی داشته. مادر اشکان سه سال از پدر اشکان کوچیکتره و با پدر اشکان توی راه مدرسه آشنا شده و با هم عروسی کرده اند. چند وقت پیش که تولد هشت سالگی اشکان بود. برایش کیک شکلاتی خریده بودند. هرچند اشکان از کیک میوه ای بیشتر خوشش میاد. زن عموی اشکان هم برای تولد اشکان اومده بود و پنجاه دلار پول نقد بهش داد. زن عموی اشکان اون شب همون لباس سیاه بلنده رو پوشیده بود. عموی اشکان از همون اول میگفت که اون لباس، ۱۸۰ دلار نمی ارزه، ولی زن عموی اشکان گوشش بدهکار نبود و بالاخره لباس رو خرید! عموی اشکان خیلی وضع مالیش خوب نیست. مخصوصا که تازگی ها هم با شریکش بهم زده. آقا ناصر، شریک عموی اشکان، با عموی اشکان یه لبنیاتی داشتن که درآمد چندانی نداشت. آقا ناصر هم تصمیم گرفت که از اون کار بزنه بیرون و با برادر زنش ماشین خرید و فروش کنه. ولی از همه اینا بگذریم، قضیه همکلاسی دختر همسایه برادر زن شریک عموی اشکان (!) که توی ایران زندگی میکنه و بالاخره خواستگار پیدا کرده ، از همه اینها مفصل تره !

اشکان ۸ سالشه و با پدر و مادر و برادر بزرگترش در خونه دیوار به دیوار خونه من زندگی میکنن. من نه همکلاسی دخترهمسایه برادر زن شریک عموی اشکان رو میشناسم ، نه پدر و مادر اشکان رو، نه حتی خود اشکان رو!! همچنین آرزوی قلبی هم ندارم که این خونواده و قوم و خویشاشون رو بشناسم! تنها آرزویی که دارم اینه که مامان اشکان موقع صحبت کردن پای تلفن، آروم تر حرف بزنه و مراعات حال در و همسایه رو هم بکنه!!!

(از ویلاگ "پیام چرندیاتی")

آقای مهندس

هندوانه را دوست دارم...اما وقتی آنرا زیر بغلم جا میدهند، میدانم که دردسری در راه است... رفتند و مناقصه ای را شرکت کردند و برنده هم شدند...پروژه ای گرفتند آنسوی مشهد... ما کجاییم؟ این سوی تهران...رییس گفت : پسر من... فهمیدم که دیر شده ... رییس گفت : پسر من تو از امروز کارشناس کنترل پروژه این پروژه ای... فهمیدم که واقعا خیلی دیر شده و من در ددرسرم... گفت : پژو ۴۰۵ دوست داری؟ شادان گفتم : آری...گفت : پس هر هفته سه شنبه ها صبح میروی مشهد به پروژه سر میزنی و شبها بر میگردی... گفتم : در این صورت برایم پژو ۴۰۵ را میخرید؟ ... گفت خیر جانم... پژو ۴۰۵ تو را از فرودگاه به کارگاه میبرد...

اولین سه شنبه ساعت ۳ صبح... ساعت من مثل صور اسرافیل ، من مرده در رختخواب را به زور جهنم و بهشت و مشهد و پروژه بیدار کرد... صورتم را شستم و نشستم... ساکم را مثل بره ای زیر بغل زدم... از زیر قرآنی رد شدم و صدای آبی را پشت سرم شنیدم... پیکانی دم در منظره بود ... در خیابانها سگ بود...؟ نبود ... من و راننده و دیگر هیچ...

دخترکی پشت بلندگوی فرودگاه با لوندی و دلبری از تاخیر این پرواز میگفت و آن پرواز... دستی شانه ام را خطاب کرد... برگشتم تا فحشی بدهم... دیدم "مهندس" است ... مدیر پروژه ... مثل آدم بیبوست گرفته ای ، زوری زدم و لبخندی تحویلش دادم... کارت پرواز گرفتیم و در سالن انتظار ، انتظار را شروع کردیم... یک ساعت ... دوساعت ... سه ساعت ... مردمان مثل مردگان قبل از قیامت ، هر کس یک صندلی گرفته بود و جرت میزدند...

همان زن لوند اینبار از پشت بلندگو مثل همان روزی که پشت سفره عقد "بله" را پرانده بود، گفت : مسافری عزیز پرواز شماره ۲۳۴ به مقصد مشهد ... گفته و نگفته همان مردمان مرده بر روی صندلی ، مثل "زامبی" های خروشان، رم کردند و در خروج را برای سوار شدن نشانه گرفتند...

اتوبوسی ما را به هواپیمایی که کمی بزرگتر از خودش بود رساند... تعظیم عظیمی کردیم تا از در هواپیما رد بشویم... مثل خرچنگ کج راه رفتیم تا از راهرو عبور کنیم... بر روی صندلی هایی به عرض یک توالی فرنگی نشستیم... زانوهایم را تا امروز اینقدر از نزدیک ندیده بودم...

نود مسافر را کنار هم به ظرافت چیدند... هواپیما خرامان خرامان شروع به خزیدن میکند تا به اول باند برسد... بعد تند ... تند تر... هواپیما از حرکتش میلرزد و ما هم از ترسمان... چند دقیقه با جاذبه گلاویز است... اما پیروز میدان هواپیماست و نفس ما که از حبس سینه فرار میکند...

تهران زیر پایمان سرفه میکند از دود... و میدان آزادی مثل تیر و کمانی سر و ته در حال کوچک شدن... چشمهایم سنگین میشود... میخوابم... چیزی با شدت به پایم کوفته میشود... "مهندس" است که میز را برایم باز کرده است... دخترکی با فرغونی شکیل صبحانه آورده است... میگوید چه میخورید؟ کالباس داریم و تخم مرغ... میگویم کالباس... میگوید : شرمنده تمام شده ... و تخم مرغ را روی میز میگذارد...

بوی دموکراسی از تخم مرغ بلند میشود...

هوایما صدا های عجیبی میکند... کارهای عجیبی هم میکند... تمام صلوات های مقروض خودم را یکجا در آسمان ختم میکنم...

بالای باند فرودیم... یکی از لنگهای هوایما روی زمین و دیگری در هوا که مردم کمرند ها را باز میکنند و چمدانهایشان را بیرون میکشند... کسی تذکر ایمنی را حتی به وسایل بقای نسل خودش هم حواله نمیدهد...

پژو ۴۰۵ ما را به کارگاه میبرد... تهدید میکنیم... تهدید میکنند... داد میزنیم داد میزنند... یقه میگیریم ... یقه میگیرند... دعوا میکنیم... دعوا میکنند... در آخر هم بعد از ظهر روی هم دیگر را میوسیم و سروه میکنیم و به مشهد باز میگردیم...

ساعت ۷ عصر مشهد ... "مهندس" میگوید برویم زیارت... نایی برای مخالفت نیست... به دعا هم برای سالم برگشتن نیاز دارم... پس میرویم... حرم شلوغ است و شلوغ... "مهندس" مثل کشتی یخ شکنی، یخ مردم را میشکند و در آنها فرو میرود... من هم در خلا پشت سرش جاگرفته ام و پیش میروم... هوس "مهندس" سر باز میکند که ضریح را بگیرد... از من نظر نمیخواهد... پشت گردنم را دوستانه میگیرد و مثل نوک پیکانی مرا به سمت ضریح نشانه میبرد و راه می افتد... صورتم راه دونفرمان را باز میکند... اول کتف و شانه مردم را حس می کردم ... انتهای راه ، باسن و پاهای آنها... در آخر هم با فلز سرد ضریح یکی شدم و مهندس کماکان فشار میداد... در آخر که فهمید بیشتر رفتن محال است، مرا به حال خودم رها کرد... نمیدانم من ضریح را گرفته بودم یا ضریح مرا...

ساعت ده و نیم فرودگاه... خسته بودم... خواب را میخردم... گرد کارگاه رو سرم و نقش ضریح زیر چشمم... سوار هوایما شدیم... پرواز... تکان... افتادن در تمام چاله ای هوایی و آمدن غذای ظهر در دهانمان... فرودی به سلامت ... و کیسه ای نذر و نیاز برای رسیدن به خاک ... خدا حافظی میکنم... تاکسی میگیرم... قلم و کاغذی در می آورم و مینویسم:

به نام خدا... بدینوسیله اینجانب فرزند استعفای خود را اعلام نموده و

(از ویلاگ" گفت و جای")

.....

رفته بودم میوه بخرم، حتماً خبر دارید امسال چقدر میوه گرون شده. از آقای میوه فروش که نسبتاً چاق و شکم گنده ای بود با سیبل های بنا گوش در رفته، پرسیدم:

- ببخشید این گلابی ها کیلو چنده؟

- کیلو ۲۰۰۰ تومان.

- ببخشید من دیشب ازتون پرسیدم گفتید ۱۵۰۰ تومان!

- میوه فروش با لحنی عصبانی و بی تربیتی جواب داد:

- آجی منم تا دیشب دختر بود!

منم بی اختیار جواب دادم:

- خب حالا این درسته که خسارتش رو از ما بگیري!

گفتن این جمله همان و دست به یقه شدن با میوه فروش همان ...! نزدیک بود سرمو بندازه لب جوی آب و گوش تا گوش ببره ... البته با وساطت مردم قائله ختم شد! ولی آخرش ما علت گرونی رو ملتفت نشدیم!!

(از ویلاگ" آشپزباشی")

آخ اگه بارون بزنه

بارونو دوست دارم هنوز چون جیگرو حال میاره! مردم چه مهربون می شن وقتی که بارون می باره...

دیروز بعد از افطار خواستم کمی پیاده روی کنم و مختصری هم هوا بخورم که هوا طوفانی شد و باران تندی گرفت. اما من بی خیال باد و باران مشغول قدم زدن بودم و زیر لب برای خودم می خواندم: بارونو دوست دارم هنوز چون تو رو یادم میاره که ناگهان صدای ضعیفه ای حواسم را کاملاً پرت کرد:

- آقا من با جوب خیلی فاصله دارم؟

صدا از پشت سر می آمد. برگشتم و دیدم آن نوای ملکوتی متعلق به خانوم محترمی است که داخل خودروی پراپیش نشسته و از بنده حقیر کمک می خواهد. می خواست با ماشین از کوچه وارد خیابان شود که ظاهراً نمی توانست و باید کسی کمکش می کرد. من هم که عشق کمک و فداکاری و یاری رساندن به هم نوع دارم بلافاصله راهنمایی اش کردم. وقتی که کمک من به ایشان تمام شد نوبت او بود که کمک کند. پس با لحن محترمانه ای گفت: بنده خدا تو که حسابی خیس شدی. مسیرت کجاست؟ من می رسونمت.

جواب دادم: خیلی ممنون. همین جوری بی هدف دارم توی خیابونا می چرخم. او هم خیلی راحت گفت: پس بیا بشین دوتایی با ماشین بچرخیم. چون منم هیچ هدفی ندارم!

بنده چشم و دل پاک و آفتاب مهتاب ندیده که تا به حال با جنس لطیف نه مصاحبتی داشته ام و نه مجالستی! احساس کردم که در شرف اغفال شدن قرار گرفته ام. بنابراین ابتدا کمی سرخ و سفید شده و بعد خطاب به ایشان گفتم: شما لطف داری ولی من الان حس و حالشو ندارم!

دقایقی به اصرار ایشان و انکار بنده گذشت تا اینکه دیدم از کیفش خودکار و کاغذی برداشت و چیزی نوشت و به من داد و گفت: من شهلا هستم. اینم شماره همراه منه. دوست دارم لطف امشبونو جبران کنم. خوشحال می شم تماس بگیری!

نتیجه گیری اخلاقی: سعی کنید در روزهای بارانی به خانمهای تنها کمک کنید.

(از ویلاگ "حزب جوانان زیر آفتاب" نوشته نادر جدیدی)

گفتگو

خارجي / روز / محوطه جلويي يك ساندويچي در سنارخان
گوشه گیر در حالیکه بظاهر! مشغول خوردن يك هات داگ است به حرفاي دو نفر که در ميز کناری به غذا خوردن مشغولند، گوش می دهد:
- عید چه کار کردی؟

- عید که بابا خیلی خوش گذشت! مصطفی زنگ زد گفت بیا کیش. منم گفتم خرجم زیاد میشه، پول هواپیما رو حساب کرد چهار، پنج روز اونجا بودم. دویست، سیصد تومن خرجم کرد.
- خوش به حالت پس حسابی حال کردی.
- آره هفته پیش هم با چند تا همکارا به ماموریت! رفته بودیم رامسر. حسابی خوب بود.
- راستی کفشت چقدر به پات میاد. مبارکه، چند گرفتی؟
- من که پول بالا این چیزا نمی‌دم. امیر دیروز زنگ زد. بچه با محبتیه! گفت بیا به سر اینجا. گفتم خودم که کار دارم یکی از آشناها رو می‌فرستم. گفت نه خودت بیا کار واجبت دارم!! منم رفتم دیدم دو جفت کفش از ترکیه برام سوخت آورده.
- بابا دمت گرم. ببینم اوضاع چگونه؟ پس اندازم می‌کنی؟
- آره هر چی در میارم دوسومشو می‌ذارم کنار. ما که بیمه نداریم؟!
- آره به خدا. من خرکه مثل تو عقل معاش نداشتم الان آویزون بچه‌ام شده‌ام.
- ببین این یارو میز بغلیه چشه؟ زوم کرده رو ما!!
- آره والله! مرتیکه ندید بدید!!

کمی؟ ... این یارو گوشه‌گیر ندید بدیده؟! آره؟!!!

(از ویلاگ "گوشه گیر")

این مکالمه کاملاً واقعی است و طی همین چند روز قبل اتفاق افتاده بخونید

آقا ببخشید میشه این کارت را برای من پرس خشک بکنید؟

نه آقا این کارتها را که پرس نمی‌کنند!

برای چی؟

مرد حسابی این کارت عابر بانک، این را باید بگذاری تو دستگاه پول بگیری

یعنی همیشه هم پرس کرد هم پول گرفت؟

اگر پرس بکنی که دیگه دستگاه بهت پول نمیده

خب حالا من چکار کنم این کارته خراب نشه؟

مگه بانک باهاتش به کیف بهت نداد؟ بگذارش تو همون کیفه خراب نمیشه

خب یعنی اصلاً نباید این کارتها را پرس کرد؟

مرد حسابی گیر آوردی مارو!

نه بخدا شوخی نمیکنم، خب بلد نیستم، یعنی چون بلد نیستم باید برم بمیرم!

نه آقا نباید پرس بکنی، برو بگذار ما به کارمون برسیم...

لذتی که در انتقام هست در عفو نیست

کارم گیر به بنده خدایی افتاده بود چندین بار بهش زنگ زدم یا گوشی را جواب نمیداد یا میگفت بگید نیستم و آخر سر که خانمش هم گفت هستش پیغام داد که دستم بنده و بگید چند دقیقه بعد زنگ بزنه. دیگه بهش زنگ نزدم به به هفته نکشید که طرف کارش به من گیر افتاد، در عرض ۵ ساعت ۸ بار به خونه و موبایل زنگ زد و گوشی را جواب ندادم یا گفتم بگید نیستش، تازه فهمیدم لذتی که در انتقام هست در عفو نیست!

(از ویلاگ "لحظه تراشیدم...پرستیدم...شکستم")

فعالیت سیاسی

امروز سیاسی ترین فعالیت عمرمو انجام دادم!

وقتی امروز برای شرکت در تجمع روز دانشجو تو دانشگاه تهران(اونم واسه به اولین بار)از در دانشگاه تهران نتونستم وارد بشم مثل گریه!از نرده های دانشگاه رفتم بالا...وقتی رسیدم بالا تازه فهمیدم چه

گهی خوردم! موندم رو هوا بالای یه ارتفاع ۳ متری! در اون لحظه فقط به آزادی فکر می کردم... فکر می کردم اگه برم تو، آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و این چرت و پرتا!!! تو ایران برقرار میشه واسه همین از اون بالا پریدم پایین... اما الان فکر می کنم که چطوری دو سه هفته این پای لنگو تحمل کنم... (از ویلاگ "بادمجان")

جایزه، جایزه، جایزه

آیا در جستجوی یک پول هنگفت هستید؟ آیا می‌خواهید ازدواج کنید ولی سرمایه‌ای ندارید؟ آیا کمپانی-تان ورشکست شده است؟ آیا زیر بار قرض له شده‌اید؟ بیایید و دوربین دیجیتالی من را فیلم کنید و ۱۰ دلار کانادا جایزه بگیرید. تازه الان ارزش دلار کانادا خیلی هم بالا رفته. منکه خوبی به ما نیومده! چند روز پیش توی این راهروهای بیرون سالن سینما دیدم دختری وایساده تبلیغ می‌کنه بیاین برای سرطان سینه کمک کنین. بعد چون دختره خوشگل بود نیرویی مغناطیستی - الکتریکی - عاطفی فیزیکی من رو به سمتش جذب کرد و ناچار برای اینکه کم نیارم به دعوتش لبیک گفتم و در این عالم بی‌پولی، سه دلار هزینه کردم برای سرطان سینه. بعد از جوابش دختره یه چیزی بهم داد که هنوزم نمی‌دونم به چه دردی می‌خوره. خلاصه در حالی که احساس نیکی می‌کردم و به خودم می‌گفتم تو نیکی می‌کنی و در دجله انداز، که ایرد در بیابانت دهد باز، فرداش به طور مشکوکی یکی از بین‌های دوربین دیجیتالی تازه‌ام کج شد (دیگه نمی‌دونم چه جوری کج شد!) هر چی فکر کردم نفهمیدم چرا در جواب اون کار، این کار رو کرد. فکر می‌کنم می‌خواسته بگه: مرتیکه می‌خواهی کمک کنی به جای اینکه بری سرطان سینه زن-ها پول بدی برای سرطان پروستات مردها پول بده! پسره جلف چشم چرون!

(از ویلاگ "انبوهی گفتمان")

موقع اون رسیده که خودم رو معرفی کنم. نمی‌دونم این چه عادت بدیه که هر کسی فکر می‌کنه خیلی آدم مهمیه و باید حتماً خود رو معرفی کنه. پس برای اینکه این رسم غلط از بین بره، من خودم رو معرفی نمی‌کنم. می‌رسیم به نام این ویلاگ. من متوجه نمی‌شم که چرا هر کسی باید برای هر کاری که می‌کند، دلیل داشته باشد. من رفتم توی این سایت (خدا بگم این مایکرو سافت رو چی کار نکنه؛ از بس «ی» نوشته و پاک کردم داره حالم بد می‌شه!) دیدم خیلی خوبه. البته میدونید، که خیلی‌ها براشون چیزهای مجانی همیشه خوب حساب می‌شه و من هم با اینکه جزو اون دسته از آن آدم‌ها خودم رو به حساب نمی‌آرم، دوستانم من رو در همون دسته جای می‌دن. بنابراین فرصت رو مغتنم شمردم و «یوزر» و «پسوردی» آفریدم و خودم رو بی‌خود قاطی کردم. یه جا از من پرسید که اسم ویلاگ رو چی می‌خوام بذارم. من هم همین جوری گفتم «لامپ»! نمی‌دونم چرا اون لحظه این کلمه به ذهنم اومد. به هر حال، بعدش خیلی پشیمون شدم. فکر کردم این همه اسم قشنگ هست مثل: «سردبیر: خودش»، «آقای مهتاب»، «یه گاز لیمو ترش»، «افکار منهدم یک مرد پخش؟؟؟»، «فوق متخصص جراحی بینی»، «دایره جنایی»، «دو فوت مکعب آب حوض»، «هوو...ش!»، «ویلاگ خیلی سه»، «آب انبار» و خیلی اسمای قشنگ. چرا من این لامپ رو انتخاب کردم؟ با این حال چون حرف مرد یکیه، اسم ویلاگ رو تغییر ندادم و همانند همه ایرانی‌های دیگه که می‌دونن ممکنه حرفشون بی‌معنی باشه ولی شصتاد ساعت متوالی وقت صرف توجیه کردنش می‌کنن، نشستم یه وجه تسمیه برای این ویلاگ انتخاب کردم: «لامپ» فکر روشنائی مدرن! حالا می‌تونم بفهمم که چرا اولین کلمه‌ای که به ذهنم رسید «جراغ» نبود ...

آپارتمان یا کشتی نوح؟

خلاصه این ماه مزخرف و طولانی مرداد تموم شد و با تموم شدنش تعطیلات دراز و طولانی تابستونی شرکت که ماشائ الله از تعطیلات سال نو و عید نوروز چیزی کم نداشت و به جورایی حتی پوز اون رو هم زده بود به آخرش رسید و اگه خدا بخواد از فردا دوباره شال و کلاه می کنیم و میریم سر کار. خیلی تقریباً بیست روز تنها چیزی که ذهن خوداگاه و ناخوداگاه من اصلاً به سمت و سوش جالبه که توی این گرایشی پیدا نکرد، همانا محیط کار و شرکت و تولید بود. من نمیدونم با این تعهدی که تک تک ما ایرانیها نسبت به کارمون داریم چه جوری تا حالا این مملکت سرپا مونده؟! اینهمه شور و اشتیاق و علاقه برای رفتن به سرکار واقعاً وصف ناشدنیه. عینو بچه کلاس اولی فقط منتظریم زنگ بخوره و مدرسه تعطیل شه و بدویدو بریم سمت خونه هامون.

توی این چند روزی که نفتم سر کار متوجه شدم این آپارتمانی هم که ما توش زندگی می کنیم بر خلاف اون چیزی که تا حالا تصور می کردیم همچین آپارتمان ساکت و آرومی هم نیست. دقیقاً از ساعت ۹! صبح به بعد آپارتمان میشه گاوداری!

از یه خونه صدای جاز و طبل و دهل میاد جوری که انگاری جیبسی کینگ قبول زحمت کرده و اومده اونجا داره برنامه اجرا میکنه. از خونه همسایه بغلی سر و صدای بچه ها و مادر گرامی شنون که تا حالا فکر می کردم خانوم خیلی متشخصی هستش میاد. خانم سانتی مانتال با کلاس عصرگاهی که ظاهراً صبح ها توی همون ماهیت اصلی خودش قرار می گیره. چون فحش های چارواداری خواهر و پدر! به بچه های تخسش میده که با شنیدن اون فحش ها و عریده ها فکر میکنی نبش دروازه غار وایستادی. من فقط حیرون موندم این خانومه باری و قلمی این نعره ها و عریده ها رو از کجاش در میاره؟! لامصب هر چقدر عصرها خانمه، روزها عینو دیو تنور می کشه. فکر کنم سیستم صوتی این خانم به صورت دالبی و از جایی شارژ میشه؟! این طبقه بالای سر ما هم که ماشالله بزنم به تخته انگاری از ساعت نه به بعد، درطویه رو باز می کنند و یه مشت گاو و گوسفند رو ول می کنن توی یه مرتع بدون چوپون. انگار که اومدن توی یه دشت فراخ سیزده بدر! همچین بصورت چهار دست و پا جفتک میندازند که این روزها به همه شنون شک کردم و تصمیم گرفتم یه روزی بچه هاشون رو ببرم آزمایشگاه به تست کروموزم از شنون بگیرند ببینم آیا واقعاً اینها بچه آدمیزاد هستن یا با یابو نسبت و قرابتی دارن؟!

دقیقاً صبح ها خونه شنون میشه باغ وحش. عرعر و ما ما و بع بع و واق واق. والله به خدا یه موقع صبح یه مهمون بیاد خونه آدم فکر میکنه ما توی گاوداری زندگی می کنیم. خلاصه که آپارتمان نگو، بگو کشتی نوح! البته خب این بنده خداها به هوای اینکه ما هر روز صبح زود میریم سر کار ظاهراً متوجه این موضوع نشده بودن که همون موقعی که سه چهار نفری به اتفاق مادر گرامی در حال تمرین اپرای "وحوش در طبیعت" بودند آقا کیوان گل توی طبقه پایین خوابیده، بهر حال همسایه اند و باید تحمل شنون کرد. فقط یادم باشه از این به بعد به امور اداری بگم یه رونوشت از برگه مرخصیم هم برای این همسایه بالایی بفرسته که اونها هم در جریان باشند توی این جنگل یه کسی هم طبقه پایین خوابیده.

توی این مدت که تعطیل بودیم کار خاص و مهمی نکردم چون اصلاً قرار هم نبود کار مهمی انجام بدم. صبح ها تا ساعت ۹-۱۰ می خوابیدم و هر وقت که بیدار میشدم یادم میوفتاد که آدم چقدر باید بدبخت باشه در حالیکه میتونه تا ساعت ۱۰ صبح بخوابه اونوقت باید هر روز ساعت ۵ صبح بیدار شه و بره سرکار. هرچند فکر می کنم اگر تعطیلات یه هفته بیشتر ادامه داشت به مرض بستر مبتلا میشدم! این چند وقته دو سه تا فیلم دیدم. چند تایی از رفقای قدیمی رو ملاقات کردم. دارم یکی دو تا کتاب میخونم اگه تموم شد اینجا در رابطه شنون می نویسم. دیگه همین آهان جا داره همین جا از ساندویچی ویدا خیابون پاسداران تشکر مخصوص کنم که نزدیک به ۲۰ روز سر ظهر با یه ژامبون گوشت پذیرای قدوم مبارک من بود. الان میتونم بخوبی ادعا کنم آدمیزاد اگه یه ماه پشت سر هم ساندویچ بخوره بدنش کرم نمیداره ولی بیشتر از یک ماه رو هنوز امتحان نکردم! بهرحال روزگار نشون داده که چه ما بریم سرکار و چه نریم به چرخشش ادامه میده. پس بهتره آق دایی رو هم بکشیم و از فردا بریم شرکت که دیگه حوصله مون از این همه تعطیلات سر رفت.

(از ویلاگ "از پشت یک سوم")

.....

من مرده‌ی این تایمرهای چراغ قرمزهای سر چهار راهی هستم. واقعاً این تایمرها انقلاب عظیمی در علم ریاضی بپا کردن به طوری که اگر ما تا حال فکر می‌کردیم قبل از عدد مثلاً ۳۷ عدد ۳۶ هستن، خیلی اشتباه فکر می‌کردیم چون قبل از عدد ۳۷، هر عددی می‌تونه باشه از جمله ۲۴، ۱۶، ۷ و حتی ۴۲! به هر حال همینیه که هست! البته بگم که هفته‌ی پیش به لطف این انقلاب عظیم که این تایمرها در علم ریاضی ایجاد کردند، من داشتم يك تصادف بسیار خفن سر تقاطع خیابان دولت با بلوار کاوه می‌کردم! به این صورت که خب من اومدم از چراغ قرمز رد بشم دیدم تایمر عدد ۲۴ رو نشون می‌ده بعد ۴ متر که رفتم جلوتر، تایمره یهو از خودش حال در کرد و عدد ۰ رو نمایش داد! بعد البته من اون موقع که نفهمیدم تایمره این طوره، بعدش دیدم از سمت چپ تقاطع، مقادیر معتناهی ماشین به همراه بوق و چراغ و البته الفاظ بسیار مؤدبانه دارن به طرف من میان ...! ... خب همینیه که هست!

(از ویلاگ "ونوس")

عاشقیت در ۲۴ ساعت!

.....

دخترک را می بینی، دلت می ریزه پایین و بعدش شروع می کنی واسه خودت خیال بافتن و اون رو اونجوری تصویر می کنی که همیشه ایده آل بوده برات. اونم از تو خوشش اومده و داره چپ و راست تورو تطبیق می ده با آرزوهایی که همیشه داشته. شب می زنین با هم بیرون و حرف می زنین و حرف می زنین و پیتزا می خورین! اگه عقلتون برسه همین جا باید رابطه رو قطع کنین و نزارین کش پیدا کنه. دو روز بیشتر با هم بودن به داغون شدن کاخ آرزو و خیالات نمی ارزه!!

(از ویلاگ "خرمگس")

سلام

«دل به نگاه اولین گشت اسیر چشم تو»

امروز که از سرکار برمی‌گشتم این را پشت یک کامیون حمل مواد سوختی خوندم. آقا من عاشق شدنم هم راننده کامیونی بوده خودم نمی‌فهمیدم!! هی این بنده خدا نریمان بهم می‌گفت‌ها ولی باور نمی‌کردم. بذار از اول بگم. به علت استعداد فراوانی که من داشتم حالا چه به صورت بالقوه و چه به صورت بالفعل! همون سال اول دانشگاه که بودم پتک عشق بر سرم و ساتورش بر قلمم فرود آمد. بعد از ظهر یکی از چهار تا سه‌شنبه آبان ماه بود. ساعت ۳ و آقا بنده بعد از ارتکاب جرم که همانا فرار از کلاس کامپیوتر بود کوله به پشت در حال دویدن به سمت تلفن بودم تا ضمن ارسال خبر فرارم از کلاس مژده تلپ شدنم را برای آخر هفته به یکی از دوستانم بدهم ... تا از خوشحالی ذوق مرگ بشود ... نریمان تو سالن دانشکده نشسته بود رو شوفازهای بغل پاسیو و نظاره‌گر راهپیمایی عموم بود. تجهیزات نشیمنی‌اش هم که عالی ... و گرنه کی می‌توانست این همه مدت رو شوفازها دوام بیاورد و راه راه نشود!! مثل همیشه آرام و خونسرد، به قول بچه خوابگاه‌های بی‌خیال جعفر!!! آق من هم که هول، عین آدم ندیده‌ها. (از اینجا به بعد را مثل فیلم هندی ببینید و همه چی را *Slow motion* تصور کنید. با تشکر خاتون!) من داشتم تو سالن می‌دویدم دو تا پله وسط سالن را یکی کردم. از دور نگاهمون با هم یکی شد. من تو سه شماره محو این بچه شدم و صد البته اون هم محو من شد!! آخه کی تا حالا پسری با کله به اون گندگی دیده بود!!

اون موقع فکر کردم اون هم مثل من دچار حالت خاص شده ولی نگو داشتم می‌گفته این شتره کیه اینجوری عین اسب دارد وسط دانشکده می‌دود!! تمام تصاویر دور نریمان کمرنگ شد و خودش *Bold* شد، اون وسط صفحه با *Font* تیترا! صداها تو سالن گنگ و کشدار شده بود فقط و فقط خودش بود و خودش و آن نگاه آرام و بی‌تفاوت و دهن باز من که به سه سوت تا آخرین درجه ممکن بازمونده بود ...! ... و لبخند

زدا!! بچه خندید!! من خنگ بی تجربه هم فکر کردم به من لبخند زده نگو بغلی اش جوک گفته!! (آقا یک روز یک پنج حرفی رفته بود خونه یک سه حرفی ...!!!) ...
(از ویلاگ "خاتون")

خلستان در عربستان

روز - داخلی - هتل

ندا تشریف می برد دستشویی. ناگهان صدای جیغ او ما را از جا می پراند. ما (من و خودم.. آن دو تای دیگر دارند با پریا حرف می زنند). دوان دوان می رویم و داد می زنیم: "ندا چی شد؟" ندا می پرد بیرون و هراسان می گوید: "اینجا آینه داره!!!" (توضیح: نگاه کردن به آینه احرام را باطل می کند!) پریا: کجای کارین؟ اینجا سوسکم داره!! این مزخرفاتی که این می نویسه همه بیخوده جیگر.... (به خاطر پارازیت اخیر معذرت می خواهم! از گلوایه های جناب بدیع الحکما ذغال الدین مهدی بود!) ما سعی می کنیم ندا را دلداری بدهیم: اشکالی نداره عزیزم، الان به حوله می اندازم روش. ندا (گریان و نالان): نمیشه! خیلی بزرگه!

ما یک حوله ی بزرگ، خیلی بزرگ، زیادی بزرگ، بزرگ، بزرگ، خلاصه بزرگ برمی داریم و وارد می شویم. ندا (در حالی که پشت ما قایم شده و چشمانش را محکم بسته): "مهسا مواظب باش! پشت دره! درو که باز کنی یهو جلوت سبز میشه! ما در حالی که حوله را دودستی چسبیده ایم، پاورچین پاورچین قدم برمی داریم و با لحن کاراکترهای شجاع فیلم های ترسناک می فرماییم: "تترس! چیزی نمیشه." وارد می شویم، ندا دوباره جیغ می زند. صدای خنده ی ملت (پریا و ندا و نیره) به گوش می رسد. ما با یک حرکت سریع حوله را روی آینه می اندازیم. حوله می افتد. ملا و ندا جیغ زنان خارج می شویم. صدای خنده ی ملت دوباره به گوش می رسد. اما ما از لطف خدا ناامید نمی شویم. بالاخره زمانی می رسد که ما هم به ظالمین خواهیم خندید... آری... و آن هنگام از اعمال ننگین خود شرمنده خواهند شد!...

ما نماز مغرب و عشا را خوانده ایم و تصمیم داریم پیش از آغاز نماز جماعت جیم شویم تا به کارهایمان برسیم (جدا که بسیار احمق تشریف داریم!!) قدم های سریع، نفس های بریده، چهره های خیس از عرق،...

و ناگهان: الله اکبر... الله اکبر... چند خانم جلوی ما را گرفته و با گفتن: "الصلاه الصلاه" مانع خروج ما می شوند! ای بابا خانم جان ولم کن من نمازمو خوندم... نخیر!

صف می بندیم. ما دوتا نماز مستحبی دو رکعتی نیت می کنیم تا لا اقل دلمان نسوزد! بغل دستیمان این ندای گیج! که سوژه تازه ای برای خنده پیدا کرده در حین ادای نماز درآوردن (مصدری بهتر از این نشد؟!)) غش غش می خندد و ما حرص می خوریم... وقتی می خواهیم برویم یکی از همان بانوان نقابدار شبه زورو جلوی ایشان را می گیرد و یک چیزهایی بلغور می کند (مفهوم صحبت های ایشان تا جایی که ما فهمیدیم این است که وسط نماز نباید خندید!) ما که مشاهده می فرماییم خانم بسیار عصبانی می باشد می پریم وسط و در حالی که آستین ندا را می کشیم می فرماییم: "هی مجنونه عذرا!!!" بانو نگاهمان می کند: "مجنونه؟!!!" ما: "نعم! نعم! اقد جئت الی البیت لطلب الشفای منه!!!" ندا بمیری!! زود باش در رو!! خدای را شکر که سرمان بر باد نرفت!!!

(از ویلاگ "حکایاتی از خلستان امجدی")

مرغ تسبیح گوی و من خاموش

عصر جمعه ساعت ۵ به شیراز سرازیر شدیم. هوای مطبوع اردیبهشتی بود. ساعت ۸ رسیدیم قادر آباد نزدیک پاسارگاد و ۱۵۰ کیلومتری شیراز. رفتیم خونه حج ذبیح الله که باهامون آشنا بود. خود حج ذبیح رفته بود ابرکوه عروسی ولی اصرار اصرار که پسر ام خون هستن برید خونه. ما هم گفتیم شام رولوار بشیم، همونجام می خفیم (به کردی یعنی می خوابیم)

پسرش با اون لهجه شیرین شیرازیش خیلی ما رو تحویل گرفت. از در خونه که وارد شدیم دو بیت شعر به دیوار بزرگ نوشته بودن که نشون می داد مهمون نوازن و از این دست مهمونا زیاد دارن:

۱- احساس غریبی مکن اینجا که رسیدی این خانه ناچیز تعلق به تو دارد

۲- رزق با پای میهمان می آید از خان غیب میزبان ماست هر کس می شود مهمان ما

هاشم پسر حج ذبیح خیلی گرم گرفت و فکش تا ساعت ۱۱ از حرکت رفت و برگشتی با فرکانس ۱۰ بار در ثانیه پایینتر نیومد. البته حرفاش خیلی شیرین بود؛ از هر دری می گفت؛ از شکوه کورش و عظمت هخامنشیان، خاطرات جشنهای ۲۵۰۰ ساله، کشته شدن گاو همسایه و خوردن ۲ کیلو گریس یکی از همولایتی هاشون سر شرط بندی. به کمی هم طبق روال ایرانی ها می زد تو جاده خاکی سیاست و....

به کمی هم زد تو آشفتگی بازار ادارات؛ از این جریان دلش خیلی پر بود، ۲ سال آزرگار کارش گیر یک مدیر کل نیز افتاده بود و بیچاره شده بود. سر شام هم برای اینکه داستان این جریان رو ناموم نذاره لب به غذا نداشت تا جریان تموم بشه. به کمی هم از داستانهای ۲۰-۳۰ سال پیش خودشون در آشنایی با ما قوم نجف آبادی می گفت.

در این بین من هم گاهی سری تکون می دادم و گاهی هم از مطالعات کورش شناسی خود اظهار فضلی میکردم.

خلاصه ۱۱ و ربع رفتیم که بخسبیم. به چوب لباسی چند زیر شلواری بود که باز هم تعدد تردد مهمان رو تایید می کرد. من یکی از اونا رو با ترس و لرز پوشیدم. جریان جنگ بود و آریجی و تانک و تصادف با جدول خیابون و تجربیات فراوان در این زمینه.....

خونه حج ذبیح باغی داشت که پنجره اش به محل ما باز میشد، توش پر مرغ و چوری و خروس بود؛ و خروس... این ساعت خدایی که صیاح بانگ بر می زند که برخیزد:

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی ز چه رو کند نوحه گری؟

یعنی که دمیدند در آینه صبح از عمر شیبی گذشت و تو بی خبری

اما امان از خروسی که سیستم عاملش ویروسی شده باشد و تو کدهای برنامه نویسیش به حلقه بینهایت do یا while باشه که وقتی یک قوقولی قوقو تو حلقه افتاد دیگه تا تمام شدن باطری تکرار میشه؛ اون وقت به این خروس میگن خروس بی محل!

دوتا خروس بودن که از وقتی سر به بالین نهادیم با هم کورس گذاشتن و دم از دم نبردن و تا صبح نداشتن ۱ ثانیه بین ۲ تا صد فاصله بیفته

نمی دونم چرا تا صبح که خوابم نمی برد همش به یاد اون حکایت سعدی می افتادم که:

«یاد دارم که شبی در کاروانی همه رفته بودم و سحر در کنار پیشه ای خفته، شوریده ای در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت؛ چون روز بشد گفتمش ان چه حالت بود؟ گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند و از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم

از بیشه ، اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من خاموش:

دوش مرغی به صبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نسیت مرغ تسبیح گوی و من خاموش»

آنقدر این دو خروس تا صبح تسبیحیدند و ما نالیدیم که اگر سعدی به جای ما بود با گیوه خود توی سر و مغزشان می زد و به قول حافظ رشته تسبیح رو می گسست.

صبح ساعت ۴:۵۰ رمیدیم و رفتیم شیراز.

حج ذبیح تا که جریان خروس رو شنید یکی از خروسها رو کشت و برگشته برا ناهار خروس جلومون

گذاشت. دلم سوخت برا این خروسه که برا تسبیح خدا شهید شده و من بی تسبیح دارم می

خورممش، برایش سرودم:

آن خروسی که کرد تسبیح دوست از دل آورد سخن که هر چه ازوست

حج ذبیحش ز بیخ کله برید تا که جان بر کند ز ما بر دوست

ذبح حق شد سرش ز کله پرید دارحلاج است و کندن پوست

تا که آوای دوست خواند گردید کشته عشق به تیر کمان دوست

(از ویلاگ " بلغوریات یک حمید ربیعیان")

.....
گفتم آخرین افتخاری که کسب کردم چی بوده؟؟؟ نه جدا نگفتم؟؟؟ جونم براتون بگه در ادامه سرافرازی های خودم اخیراً در مسابقه مقاله نویسی دهه فجر استان شرکت نموده و در کمال ناباوری دوم شدم!!! البته تا روز پیش اول بودما ولی یکی از حراستیهای استان یه مقاله نوشت و ما دوم شدیم!!! قرار بود جایزمون سکه باشه که اونم به... خجالت میکشم بگم... بعلهههه دوستان روحانی شرمندۀ کردن مارو و یه قواره چادری به ما تقدیم نمودند!!! نه من کجام شبیه دختر است؟؟؟ نه اسمم نه قیافه کریههه نه اندام گردالیم!!! حالا یارو برمیدگرده میگه (نیش خند رو لباس تجسم کنید): البته این هدیه برای خانوما مناسب هست ولی نمیدونم آقایون چیکارش میکنند!!!

منم تندیسچی از گل لگد مال شده آلوده به نجاسات حیوانی بودم که در وسط جمع ایستاده بودم... کلی حساب کرده بودم رو این سکه ها... از وقتی هم که اوادم دوستان شرمندۀ کردن و هی SMS میزنن که چادرتو سر کردی؟؟؟ زن من میشی؟؟؟ یه چادریم پیش ما داریا!!!... خلاصه تا ما باشیم واسه انقلاب مقاله ننویسیم... اونم چی با این اسم: تأثیرات انقلاب اسلامی بر جامعه متفکر آمریکا... مرض... بای بای (از ویلاگ " طناز")

.....
نمیاد تا بدونه ، جای خالیش تو خونه واسه من یه زندونه ...

امشب میخوایم بریم تو تریپای لاو و غم هجر یار و Missing U و اینجور صوتا ! این حاج خانوم ما ما رو ترک کرده رفته تهرون خونه باباش ! خلاصه خودوم اینجا دلوم در پیش دلبر خدایا این سفر کپی میشود سر؟! به غلطی کردم ترم تابستونش رو جور کردم که تهران باشه ! حالا اونجا جا خوش کرده در حد نیم ملی !!

* حاج خانوم میدونی امشب چن شبیه اس ؟ فردا صبح ، صبح جمعه اس . بدون تو دیگه حس خوردن کله پاچه تو سحر روز جمعه ندارم . دیگه گوشت زیون و صورت و چشم و پاچه هم از گلوم پایین نمیره

...

* هي هي حاج خانوم خرابوم! هر روز اين بنجامين و آگنما و اون يکي گله که اسمش رو ياد نگرفتم رو آب ميديم به ياد تو. پرده ها رو ميکشم کنار تا به گلا نور برسه و جون بگيرن .

* هي خدا! حاج خانوم ميرم فلان اداره ميگم بيا ماهي ۲۰ هزار تومن بده به اکانت اينترنت ماهيانه نا محدود بگير در حد تيم ملي صفا سبتي با لبات بازي ميکنه عسل ماه ... مرتيکه نفهم ميگه : ((گيرونن !! ايسه بودجه نداريمه !!)) اين يارو روزي ۱۰۰ هزار تومن ناهار ميکنه تو شکم کارمنداش! کارمند هاي فلان ادارات که همشون فوق ليسانس و دکتر هستن هم قريونشون برم کمتر از جوجه کباب که نميخورن! کلاسشون بالاتر از اين حرفاس! اونوقت زورشون مياد ماهي بيست هزار تومن پول اينترنت بدن!

* حاج خانوم! وزنم يه كيلو بيشتتر شد! شدم هشتاد و يک كيلو ... تعجب ميکنم چون غدام خيلي کم شده . ظهرا فقط دو بشقاب پلو ميخورم شبا هم دو تا ساندويچ . عصرا هم تک و توک يه خالي به اين شکم ميديم . با اين اوصاف سال ديگه همين موقع مثل علي دايمي عضو باشگاه صد تايي ها ميشم!

* فوژان قلميه چطوره؟ دلم براش تنگ شده ... نيم وجبي دل همه رو برده با اشوه هاي خرکيش! ... اگه ديديش از طرف من يک ماچ محکم بکنش که صورتش پوست بندازه!! الان هم به يادش نوشابه انرژي زاي ((فوژان)) دارم ميخورم .

* حاج خانوم! هواي پوشهر مثل خرگرمه! سگ توبه ميکنه تو اين هوا ... اوضاع برق هم خرابه تا صبح برق نداريم . پدرسگا کارشون خراب کاريه ولاغير ...

* راستي از سفارت آذربايجان چه خبر؟ هنوز ماشين خوشگلا دم در سفارت پارک کردن؟ لا مصب آخرش نشد من يه عکسي از اين ماشينا بگيرم!! ميخوام در آينده سفير بشم!

الان دارم گوگوش گوش ميديم:

آسمون ابريه اما ديگه بارون نمياد
صداي گريه ي بارون توي ناودون نمياد

اون که من دوستش دارم از خونه بيرون نمياد
واسه ي اين دل تنها ديگه مهمون نمياد نمياد نمياد تا بدونه ، جاي خاليش تو خونه واسه من يه زندونه ...

خوش باشي هميشه حاج خانوم ... منتظرم

(از ويلاگ" حاج عماد"(عماد پرسپوليسي سابق!))

٤) جوک و SMS

بسياري از ويلاگهاي طنز، تماماً به جوک اختصاص دارند و گاهي با نام ويلاگهاي جوک ارايه مي شوند .
جوك سرا، داستان هاي خنده دار، طنزها، يك دوست، بياييد با هم بخنديم نه به هم، اولين بلاگ جوك-هاي مؤدبانه و ... از جمله اين ويلاگ هاست. فضا ي ويلاگ هاي جوك وبلاگستان، متفاوت است:
* بسياري از جوكها را جوك هاي قوميتي تشکيل مي دهند براي مثال، ويلاگ " جوك استان" فقط به جوك-هاي قوميتي (ترك، قزويني و رشتني) اختصاص دارد. ويلاگي در شناسنامه اش نوشته است: " بعضي دوستان گير قوميت و مليت ندهند که چرا ترك و لر و ... اينجا مي خواهيم حال کنيم نه فرهنگ نداشته رو تقويت کنيم!"

* بیشتر جوك‌ها، غيراخلاقي است و لغات مستهجن زياد در آنها به كار مي‌رود. "جوك‌هاي سكسي" و "طنزهاي سكسي" عبارت آشنای وبلاگ‌هاي جوك است. در شناسنامه وبلاگ "جوك استان" نوشته شده است:

- سلام دوست عزيز به وبلاگم خوش اومدي. در اين وبلاگ جوك‌هاي بالاتر از ۱۸ سال گفته مي‌شود و از افراد كمتر از ۱۸ سال سن و خانوم‌ها خواهش مي‌كنم كه زودتر اينجا را ترك كنند.

* بيش‌تر وبلاگ‌ها ي جوك توسط رده سنی پايين تر اداره می شوند. چرا كه جوك، بر شنیده-ها متكي است و قالبی سهل‌الوصول است، چرا كه احتياج به بكارگيري فنون نگارشي ندارد.

* برخي از وبلاگ‌هاي جوك، در نام يا در محتوا، پيام‌هاي اخلاقي دارند: مثلاً وبلاگ "كِر و كِر" خودش را "اولين وبلاگ جوك‌هاي مودبانه" نامیده است و به لطيفه های اخلاقی از اينترنت (مثلاً زن‌ها مثل آدم‌سند و مردها مثل ...) اختصاص دارد. وبلاگ ديگري با نام "جوك‌پای لوگو، نوشته:" بيايد با هم بخنديم نه به هم" و در شناسنامه وبلاگ، نوشته است: "از تمامي لر‌ها و ترك‌ها به خاطر گفتن مطالبی از آنها پوزش مي‌خواهم." اين وبلاگ، رويكرد اخلاقي دارد و حاوي مطالب غيراخلاقي نيست. وبلاگ ديگري در صفحه اصلي خود نوشته: "ما مردم تا تونسديم چند تا جوك با تربيتي پيدا كنيم كه وبلاگ واقعاً طنز رو راش بياندايم اينجا چون يك مكان فرهنگي بين‌المللي است به جاي اسم بردن از لر و ترك و ...) از < # > استفاده مي‌كنيم."

* قالب ترجمه، يعني نقل اصل يك جوك به زبان انگليسي و ترجمه آن در وبلاگ های طنز، كارگرد بالایی دارد.

* به خاطر سهل‌الوصول بودن قالب جوك، تعداد وبلاگ‌هايي كه با هدف ارائه جوك و با نام وبلاگ جوك تاسيس شده‌اند و بعد از يكي - دو پست وبلاگ را رها کرده‌اند، زياد است.

* تکرار، به خصوص در زمینه موضوعات روز، در جوك‌هاي وبلاگي زياد به چشم مي‌خورد.

* عقده گشايي، يك از ويژگي‌هاي مهم بسياري از جوك‌هاي وبلاگي و به خصوص وبلاگ‌هاي جوك است. جوك‌هايي كه درونمايه جنسي دارند، بخش بسيار بالايي از حجم جوك‌هاي وبلاگستان را شامل مي‌شوند كه گاه با لغات مستهجن و ركيك همراه مي‌شوند.

* به مرور، با گسترش و رشد پديده SMS در بسياري از وبلاگ‌هاي جوك، بخش مستقلی به SMS های طنز اختصاص یافته است. روزآمد بودن و سرعت انتقال پيام در SMS، سبب شده است كه استفاده از آن در طی زمان، روند رو به رشدی در وبلاگستان داشته باشد. در اين ميان تعداد قابل توجهی وبلاگ طنز، به SMS‌هاي روز اختصاص دارند. برای مثال، "ضد حال"، وبلاگی است كه خود را "بالاترين بانك اس ام اس در ايران" لقب داده است.

۵) قالب های معمول و شناخته شده نوشتاری

پاره ای از مطالب طنز وبلاگی، در قالب های آشنا و معمول (اعم از داستان، نمایشنامه، شعر، قالبهای نثر کلاسیک، قالبهای ژورنالیستی و...) نوشته می شود. گسترش نگاه حرفه ای به طنز در وبلاگستان، رشد

استفاده از این قالبها را به همراه داشته است. این است که در ابتدای کار ویلاگستان، آثار طنزآمیز بیشتر در میان روزنوشتها دیده می شد، امروز با طیف وسیعی از آثار طنز در ویلاگستان مواجهیم که در قالب های گوناگون نوشته می شوند که قالبهای: داستان و نمایشنامه، شعر و ترانه، نظیره نویسی (متون تخصصی - متون ادبیات کلاسیک - قالب های ژورنالیستی) مهم ترین آنهاست. ارزش ادبی این آثار، به تناسب گستردگی طیف نویسندگان، متفاوت است. گاه در حد یک ذوق آزمایی ابتدایی می ماند و گاه با آثار خواندنی طنز امروز برابری می کند. از نظر مضمون و دایره واژگان نیز با طیف گسترده ای از مطالب طنز در قالبهای شعر، داستان، نظیره نویسی و امثال آن روبرو هستیم. گاهی اثر در موضوع و واژگان، از هنجارهای رسمی فراتر می رود و از چهارچوب های طنز در رسانه های رسمی فاصله می گیرد. در پاره ای اوقات نیز به چهارچوب های موجود وفادار می ماند. خواه اثر، پیش از این در نشریات چاپ شده باشد و خواه این که برای ویلاگ نوشته شده باشد. نکته آخر این که استفاده از قالب های ادبی مانند شعر و ترانه، داستان و نمایشنامه، و یا نقد ادبی در طنز ویلاگستان، به طور معمول در ویلاگهایی که به طور تخصصی رویکرد ادبی دارند، مشاهده می شود. این ویلاگها را به سه گروه می توان تقسیم کرد:

۱) ویلاگهای ادبی که طنز نیستند ولی به اقتضای موضوع، از ژانر طنز استفاده می کنند. (مثل ویلاگ غزل پست مدرن)

۲) ویلاگهای ادبی که قالبهای گوناگون اعم از شعر، نثر کلاسیک، داستان و یا نظیره نویسی متون کلاسیک و یا قالبهای ژورنالیستی را به کار می گیرند. (مثل ویلاگ وقایع ابن محمود)

۳) ویلاگهای ادبی طنزی که تنها به یک قالب (شعر، داستان و...) پرداخته اند. این گونه ویلاگها، معمولاً توسط نویسندگانی اداره می شود که به صورت حرفه ای یک قالب نوشتاری را در طنز دنبال می کنند. (مثل ویلاگ املت دسته دار)

شاخص های طنز در این بخش از آثار را می توان به تفکیک قالب ها بررسی کرد:

۱- ۵) داستان و نمایشنامه

داستان و نمایشنامه، یکی از قالبهای طنز در ویلاگستان است. در این بخش، با دو گونه اثر مواجهیم: یکی آثاری که با هدف داستان یا نمایشنامه نویسی ارائه نشده اند و قالب روزنوشت دارند ولی برخورداری از زبان ادبی و بکارگیری ساختار داستانی و یا استفاده از شگردهایی چون تصویر سازی، نوشته را به سمت و سوی اثر ادبی سوق داده و گاه آن را به فضای داستان کوتاه یا نمایشنامه نزدیک کرده است. (روزنوشتی که از ویلاگ الواح شیشه ای نقل شد، از این جمله است.) بخش دیگری از این آثار نیز با هدف ارائه داستان یا نمایشنامه طنز از سوی نویسندگان حرفه ای یا آماتور در ویلاگ آمده اند.

در این میان، وبلاگهایی تنها به داستان طنز اختصاص دارند. نویسندگان این وبلاگها معمولاً در زمینه داستان نویسی فعالیت دارند و سطح مطالب آنها، فراتر از آثار تجربی است. وبلاگهایی مثل: "گردنهای کشیده"، "عکس فوری" و "داستانهای یک نویسنده آماتور" از آن جمله اند. امکان ارتباط متقابل و بی واسطه با خواننده (امکان منحصر به فرد وبلاگستان) باعث محک خوردن این گونه آثار می شود. از نظر محدوده موضوع و دایره واژگان نیز آثار داستان و نمایشنامه در طنز وبلاگستان بسته به فضای ذهنی نویسنده و تعریفی که برای محدوده کار خود دارد، متغیر است. گاهی آثاری در وبلاگها ارائه می شود که پیش از آن در کتاب ها و نشریات چاپ شده است و گاه اثر به علت گذر از خط قرمزها، امکان چاپ در رسانه های رسمی را ندارد. در مجموع، در قیاس با فضای ادبیات رسمی، داستان و نمایشنامه وبلاگستان از فضای بازتر و آزادتری برخوردار است.

نمونه هایی از آثار طنز، در قالب داستان و نمایشنامه:

شریعتی - سرظفر!

همه چی از اونجا شروع شد که مهندس زمانی، این مرتیکه بساز - بنداز، اون خونه میلی رو مفت از چنگمون درآورد و این آپارتمان رو انداخت بهمون.*

خونه ما چهار طبقه داره و هر طبقه یک واحد، یه واحد زیرزمین که قرار بوده سونا و جکوزی بشه ولی فعلاً نشده. یه واحد نصفه نیمه و چون جواز نداره، سندهای بقیه طبقات هم گیر رفع خلافی اونجاست.

دو سه هفته بعد از اثاث کشی، اولین جلسه ساختمان رو به دعوت آقای خطیبی همسایه طبقه اول تو خونه اونا تشکیل دادیم. اصلاً برای اینکه اسامی رو قاطی نکنیم و حرمت افراد هم حفظ بشه (من چقدر باشخصیتم!) به همسایه طبقه اول می گیم آقای ۱ و به خانمش می گیم خانم ۱ و همینطور برای بقیه. با این حساب من و زرم می شیم آقای ۳، آقا و خانم ۱ یه دختر ۲۸ ساله هم دارن که یه مختصر زشته و اسم دختره رم می داریم فرناز. سلام و احوالپرسی کردیم و هر کسی یه رزومه مختصر از خودش داد به علاوه اطلاعاتی که ما خودمون در اون مدت کوتاه به دست آورده بودیم به طور خلاصه شخصیت های ما اینجورین:

آقای صفر (زیرزمین) حدوداً ۴۰ سالشه. یه مغازه کوچیک طلا فروشی داره و بعداً فهمیدیم گویا بچه دار هم نمیشن. صبح روزای تعطیل معلم سنتور داره و شباش تریاک می کشه. خانم صفر بیشتر تو کار ترشی و مرباست و تقریباً همه مصرف اینجور چیزای ما رو تامین می کنه.

آقای ۱ هم بازنشسته ارتشه و فعلاً تو یه شرکت خصوصی کار می کنه. صبح روزهای تعطیل می ره ورزش باستانی و عصرش هم با کولر و موتور خونه و دو سه تا گلدون تو راه پله ها ور می ره. خانم ۱ صبح ها ساعت ۷ پیاز داغ درست می کنه و بعدش دنبال تهیه جهاز برای فرنازه. روزهای تعطیل ساعت ۸ پیاز داغ درست می کنه و بقیه روز استراحت می کنه.

آقای ۲ یه مرد مجرد، حدوداً ۲۵ سالشه و خودش می گه تو خونه (E - business، تجارت الکترونیک) میکنه. بیشتر تو خونه است به جز مواردی که با ماشینش که یه پژو ۴۰۵ مشکی رینگ اسپرت می ره بیرون. روز تعطیلش با روزای عادی فرقی نداره. می گه ۱۵ سال انگلیس بوده و بعداً فهمیدیم از زنش جدا شده. یه مامان داره و یه بچه مدرسه ای که بعضی وقتا میان بهش سر می زنن.

آقا و خانم ۳ هم که ما بیم، من از ۱۰ صبح تا شب جون می‌کنم و خانم ۳ تا ۷ صبح تو اداره‌شون جدول حل می‌کنه و کتاب‌های زویا پیرزاد و گلی ترقی رو می‌خونه. روزهای تعطیل من بیشتر وقتا خوابم و خانم ۳ به دستی به سر و گوش خونه می‌کشه. لباس‌های به هفته رو می‌ندازه تو ماشین رختشویی، نهار درست می‌کنه، خرید می‌کنه، ماشینو می‌بره سرویس، دیش ماهواره رو تنظیم می‌کنه، اگه شیرینی چکه کنه واشرش رو عوض می‌کنه و از این کارا.

طبقه چهارم هم به آقای و خانم نسبتاً جوون با به دختر کوچولوی بامزه‌ان، من اسم بچه رو گذاشته‌ام فندق. آقای ۴ تو مرکز تحقیقات به شرکت خودروسازی بزرگ کار می‌کنه که باز برای حفظ حرمت افراد شما فرض کنید شرکت ب ام و است نه ایران خودرو. روزهای تعطیل یا مهمون دارن یا میرن مهمونی. خانم ۴ که به چشم خواهری برو رویی داره، صبح‌ها میره کلاس رقص و عصرها کلاس زبان. روزهای تعطیل همونطور که گفتم با آقا و فندق مهمون بازی می‌کنن... خلاصه تو جلسه ساختمان به چای خوردیم و همه به نوبت از اینکه همچین همسایه‌های خوبی گیرشون اومده به شدت اظهار خوشوقتی کردن. آقای ۱ هم شد مدیر ساختمان ... زندگی تو خونه جدید به خوبی و خوشی شروع شد. به دو، سه ماهی گذشت تا فک و فامیل و دوست و آشنا یکی یکی اومدن به عصرانه‌ای، شامی چیزی خوردن و رفتن و چیزی که برای ما باقی موند، چهل و پنجاه تا ظرف چینی سبده دار بود. حداقل بیست تاش عین هم بود. که ما ده تا شو نصف قیمت دادیم به یک مغازه‌دار آشنا و ده تا شم گذاشتیم که هر کی خونه خرید برایش ببریم و انتقاممونو بگیریم. با گذشت زمان حوادث غیر مترقبه‌ای می‌افتاد که برخی حقایق رو بر ما روشن می‌کرد. مثلاً هنوز ده ماه نگذشته، چاه فاضلاب پر شد و فاضلاب زد تو خونه آقای صفر و همه ترشی‌هایی که چیده بود جلوی خونه‌اش آغشته به گه شد. از بدشانسی، در چاه هم تو انباری بود و انباری ما به همراه اون ده تا ظرف چینی سبده دار ویران شد. چاه رو خالی کردیم ولی دوباره سه روز بعد پر شد. یک ماه هر روز چاه رو خالی می‌کردیم تا بالاخره با هوشیاری خانوم ۱ مشکل حل شد. قضیه این بود که آقای ۲ در واقع (E - business) نمی‌کرد، بلکه تو حموم مجسمه گچی درست می‌کرد و می‌فروخت. به علاوه اینکه وسواس هم داشت و به گفته خودش روزی حداقل پنج بار حموم می‌کرد. به بار خانم ۱ که به اون مشکوک شده بود دنبالش رفته و کیسه زیاله‌اش رو باز می‌کنه و می‌بینه توش پر خورده گچه. هر چی‌ام ما از تو چاه در می‌آوردیم گچ بود.

خلاصه آقای ۲ مجبور شد کارشو عوض کنه ولی آتش اختلافات بین طبقه ۱ و ۲ شعله‌ور شد. شغل جدید آقای ۲ رایت کردن سی دی به صورت انبوه بود. صبح به صبح به موتوری می‌ومد به کیف پر از سی دی ازش می‌گرفت و می‌برد. از صبح تا شب هم صدای موزیک بسیار بلند از خونه‌اش می‌زد بیرون. تنها کسانی که روزا خونه بودن خانم صفر، خانم ۲، خانم ۳ و فرناز بودن و نه تنها هیچ اعتراضی نمی‌کردن بلکه به نظر راضی هم می‌ومدن. در واقع خانم ۴ با آقای ۲ رابطه بسیار حسنه‌ای پیدا کرده بودن و نصف فروش آقای ۲ از طریق خانم ۴ و باشگاه و استخر و کلاس‌هایی که می‌رفت بود. فرناز دختر آقای ۱ هم مشتری پر و پا قرص آقای ۲ بود. بیشتر وقتا هم با هم از طریق صدای ضبطشون پیغام می‌فرستادن. یعنی خانم ۴ با فرناز به موزیکی رو پخش می‌کردن، می‌گم پخش می‌کردن یعنی همه کوچه می‌شنیدن از بس صداشو زیاد می‌کردن و آقای ۲ هم با به موزیک دیگه بهشون جواب می‌داد. اشتباهی که من کردم این بود که چند بار به عادت روزگار جوونی نوار گذاشتم. صداشو زیاد کردم و باهاش خوندم. این بود که نمی‌تونستم هیچ اعتراضی بکنم. این کار هم هیچ محدودیت زمانی نداشت، به غیر از اینکه آقای ۴ یا آقای ۱ خونه باشن. یعنی از ۸ صبح تا ۱۰ شب صدای انواع موزیک‌های ایرانی، هندی، هنری، هیپ هاپ، تکنو، خشایار اعتمادی، بتهوون و غیره تو خونه ما می‌ومد. به نظرم سیستم صوتیشون هم

خیلی قوی بود چون بعضی وقت‌ها صدایی که از بیرون می‌آمد نمی‌داشت ما صدا ضبط خودمونو بشنویم.

البته من خدای نکرده نسبت به روابط آقای ۲ با خانم ۴ و فرناز هیچ شک و شبهه‌ای ندارم. چون می‌دونیم که اینجور مواقع برای اینکه کسی و متهم کنی، حتماً باید سر بزنگاه به نخ از بینشون رد کنی و اگه نخه گیر کرد تازه باید چهار نفر مرد یا هشت نفر زن شهادت بدن که گیر کرده که خوب من خودم به عینه چنین چیزی رو ندیدم.

القصة این ماجرا ادامه پیدا کرد تا این که به شب صدای داد و بیداد و فحش خواهر مادر پیچید تو راهرو زخم خونه نبود. من پریدم بیرون و دیدم آقای ۲ با آقای ۱ که مدیر ساختمان هم بود دست به یقه شدن و دارن همدیگه رو می‌زنن. خانم صفر لچک به سر سرشو از پاگرد پله خم کرده بود و نگاه می‌کرد. آقای صفر کتشو انداخته بود رو دوشش و می‌خواست جداشون کنه ... منم کمک کردم هر کدوم رو کشیدیم به ور و پرسیدم که بابا چی شده و جریان چیه و اینا. آقای ۱ رگ‌های گردنش زده بود بیرون و هی می‌گفت: مرتیکه بی ناموس! تو این خونه زن و بچه هست. هر شب دست یکی رو می‌گیره راست راست میاره تو خونه. شماها بالابین نمی‌بینین. آقای ۲ هم می‌گفت: اینا همه‌اش بهانه است. اینا می‌خوان تاپاله* شونه بندازن به من! اما نمی‌دونن من تیزتر از این حرفام. که من نفهمیدم منظورش چیه ... صدای جیغ و داد فرناز و خانم ۱ هم از توی خونه‌شون می‌آمد ...

خانم ۴ هم لخت و پتی اومده بود تو راهرو و نگاه می‌کرد که آقای ۴ از راه رسید و به زور بردش تو خانه. ما آقای ۲ رو کردیم تو خونه‌ش و آقای ۴ هم آقای ۱ رو برد تو خونه و خودش رفت تو خونه اونا و غائله خوابید. چند روز بعد آقای ۲ خونه رو خالی کرد و رفت نمی‌دونم چی شد ولی دو، سه بار دیدم که آقای ۴ و آقای ۱ دارن با هم دم در حرف شکایت و این چیزا می‌زنن. خلاصه یک ماهی میشه که ما تونستیم به خواب راحت بکنیم. نه چاه پرمیشه، نه صدای نوار میاد. حتی گروپ، گروپ تمرین رقص خانم ۴ هم کم شده.

دیشب با زخم نشسته بودیم و داشتیم خدا رو شکر می‌کردیم که اوضاع خونه بهتر شده، من گفتم خوب شد این آقای ۲ شرش کم شد. فقط حیف شد. قرار بود به سری کامل داریوش برای من بزنه. بعد جریان اون شب که دعوا شد واسه‌اش تعریف کردم و گفتم که نفهمیدم منظور آقای ۲ از اینکه تاپاله** شونو می‌خوان بندازن به من چیه؟ زخم از خنده ریسه رفت و داشت می‌گفت منظورش از تاپاله فرناز بوده که زنگ خونه‌مونو زدن. از تو چشمی نگاه کردم خانم ۴ بود: زخم در و باز کرد. سلام علیک کردن و زخم گفتم: چقدر های لایت موهاتون خوب شده. اونم گفت: این دفته رفته به آرایشگاه دیگه که هم کارش بهتره و هم چون هنوز معروف نشده ازون می‌گره. بعد خانم ۴ دو تا سی دی داد بهش و گفت: اینا یکیش محمد و حبیبه، یکیش مریم دی‌جی! همونا که سفارش داده بودین! سی بی جان هم تا یکی دو روز دیگه براتون میارم.

خداحافظی کردن. زخم گفتم خیلی ممنون سلام برسونین. من از همون جا که نشسته بودم بلند گفتم: سلام منم برسونین بگین داریوش یادش نره! که زخم لب‌هاشو گاز گرفت و سریع درو بست.

* متأسفانه این جمله سرقت ادبی شده و توسط یک کارگردان گمنام در فیلمی به نام هامون استفاده شده.

** تاپاله! مدفوع چهارپایان که بزرگ‌تر از گردو باشد. در صورتی که کوچکتر از گردو و در حدود نخود فرنگی باشد به آن پشتگل می‌گویند.

(از ویلاگ" داستانهای کوتاه یک نویسنده آماتور"، نوشته بابک نادعلی)

مخم هرز شده . پیچ مخم هرز شده . می فهمی ؟ همه چیز را رد می کند .
رفیق آدم که به سلامتی آدم می خورد ، فقط و فقط مجبوری که بگویی نوش ، حتی اگر تا خرخره سفید
شده باشد .

گفتم : نوش .

پیک چندم بود ؟ مهم نیست . طبق معمول شروع کردیم از گنده گوزی هایمان گفتن . به ترتیب من یکی از
گندهایی را که سر کار زده بودم می گفتم و او یکی از دخترهایی را که تور کرده بود . بعد دست و بالمان
که خالی شد ، خود بزرگ بینی مان که خوب ارضاء شد زدیم به حرفهای اساسی ، من از سنگگی محل
گفتم و او از نانهای عربی که نمی دانم از کدام بقالی زنجیره ایشان می خزند . از وای که قرار است
برای خانه بگیرم گفتم و از ماهی نمی دانم چقدری که باید برایش جور کنم . گفتم که بیکارم و چند وقتی
ست که دستم تنگ شده .

گفت : تف .

گفتم : تف .

پیک چندم بود که زدم به صحرای کرپلا ؟

گفت : نوش .

گفتم : غلط نکنم زخم عضو سبزه شده .

جریان کوکوی سبب زمینی را از سیر تا پیاز برایش تعریف کردم . می گفت این حرفها را نزن ، اگر سبزه
بفهمند چه ؟

گفتم : بدرک .

گفت : سبزه بدرک ، فمینیست ها بفهمند چه ؟

جریان اتو کردن لباسها را گفتم . قیمة بادمجان درست کردن دیشیم را . اینکه مخم هرز شده یا اینکه
یکدفعه می بینی نیم ساعت دور فرش می چرخم بدون آنکه حتی یکبار پایم از خط بزند بیرون .

گفت : نوش .

گفتم : نوش .

به نظر هر دو قبول داشتیم که پول حتی از ثروت هم بهتر است .

گفت : تف .

گفتم : تف .

(از ویلاگ "چخوف منو ندیدی" نوشته پیمان هوشمند زاده)

از داد و بیداد مرده حدس زد که جریان باید جدی باشه . مرتیکه رو خفه کرد و نوار رو برد عقب تا بیاد
سر آهنگ . ایندفعه با دقت گوش کرد ، همچنین بنظر تگزاسی می اومد ، طرف با یه ساز دهنی سرو
ته آهنگ رو هم آورده بود .

مرده که حتما مثل خر عرق خورده بود ، خودشو بد جوری می زد به در و دیوار . هی هوار می کرد و
هی نعره می کشید ولی دختره انگار که به چیزهایی بدونه که مرده ارزش خبر نداشته باشه ، همش
آروم جوابشو می داد و عین خیالش نبود.

خوب گوش کرده بود ولی فقط این کلمه ها رو ارزش فهمیده بود :

تو

بعضی وقتها

عشق

برو

بچه

هی

ضبط رو که خاموش کرد بلند شد و رفت کنار پنجره ، پرده رو پس زد و فکر کرد جریان چی بوده که اینها اینطوری افتادن به جون هم ؟

حتما دو تایی داشتن از به جاده ای که از وسط بیابون رد می شده می رفتن که یکدفعه مرده دست دختره رو ول کرده و گفته : « تو می خوای منو ول کنی ؟ »

بعد دختره بدو بدو رفته وسط جاده ، همچنین به کمی دور شده و چرخیده طرف مرده و همینطور که مثل ابر بهار اشک میریخته گفته : « بعضی وقتها باس از این کارا هم کرد. »
« پس اون عشق و عاشقی چی میشه ؟ »

« برو ، برو. »

« نه ، نه ، نمی تونم. »

« ببین منم دوست دارم ولی ... ولی متاسفانه من بچه ام نمی شه. »
مرده هم شیشه عرق رو کوبیده به اسفالت و دو دستی زده تو سرش و گفته : « شاشیدم به این شانس هی »

(از ویلاگ "چخوف منو ندیدی" نوشته پیمان هوشمند زاده)

مرحله پنجاه و هفتم طرح امنیت

ایلیچ مازوف مشغول خواندن روزنامه بود و تازه یک فنجان قهوه داغ برایش آورده بودند که ماموران وارد کافه شدند! سردسته ماموران سرکار استواری بود شبیه گروهیان گارسیا که به جای حرف زدن فریاد می کشید. سرکار استوار به محض ورود به کافه روی یکی از میزها پرید و بلند فریاد کشید: «دستها روی میز، کسی از جاش تکون نخوره تا ما بگیم.»
بعد از جیب بغل اورکتش یک کاغذ در آورد و بلند بلند شروع به خواندن کرد: «بدینوسیله مرحله ی پنجاه و هفتم از طرح امنیت به مرحله اجرا در می آید، در این مرحله کافه ها از لوژ وجود عناصر معاند و مشکوک و اهل ادب پاک خواهد شد، حاضرین تو کافه لطفاً با ما همکاری کنید تا زودتر شمارو تحویل مراجع قانونی و قضایی بدیم بریم سر کار و زندگیمون.»
بعد از صدور فرمان حمله از جانب سرکار استوار ماموران مشغول بازجویی از افراد و پر کردن فرم مشخصات ظاهری و باطنی آنها شدند. دو نفر از ماموران به نام های سرگروهیان زاماراتا و سرگروهیان لارچینی به سراغ ایلیچ مازوف که بی توجه به اتفاقات مشغول قهوه خوردن بود، رفتند. گروهیان زاماراتا مسئول توضیح دادن مشخصات ظاهری افراد بود و سرگروهیان لارچینی مسئول نوشتن مشخصات در فرم ها و اعلام نتیجه ی نهایی و تعیین مشخصات باطنی افراد بود. گروهیان زاماراتا درست بالای سر ایلیچ مازوف ایستاده بود و اعلام مشخصات می کرد: «سن حدود ۴۵ سال، کلاه بره به سردارد، روزنامه ی وطن امروز می خواند، سیگاری، ته ریش دارد، نیشش باز است، کتاب خارجی می خواند، هنگام بازجویی قهوه می خورد و ...»
گروهیان لارچینی که یادداشت می کرد، گفت: «فریان کلاه کپی به سردارد!»
گروهیان زاماراتا گفت: «خیر کلاه بره بر سر دارد!»
گروهیان لارچینی گفت: «کپی است فریان، مطمئنم!»
گروهیان زاماراتا گفت: «بره است، با من جر و بحث نکن.»
در همین حال سرکار استوار که متوجه بگو مگوی آن دو شده بود، فریاد زد: «سرگروهیان چه مرگت شده، نوشتن مشخصات ظاهری این همه سر و صدا نداره!»

گروهیان زاماراتا بلافاصله به سمت استوار دود، احترام نظامی گذاشت و گفت: «من می گویم طرف کلاه پره به سر دارد، لارچینی می گوید کلاه اش کپی است.»

سرکاراستوار فریاد زد: «چرا از خود متهم نمی پرسید؟»

گروهیان زاماراتا جواب داد: «تمرد می کند قریان!»

سرکاراستوار به سرعت از میز پایین پرید و رفت جلوی ایلچ مازوف روی صندلی نشست نگاه وحشتناکی به او انداخت و باقیمانده قهوه او را خورد و از لای روزنامه روی میز یک کتاب جیبی را بیرون کشید و فریاد زد: «پس تمرد می کنی ها؟ کلاه ملون سرت می گذاری تا رد گم کنی، ها؟ سر گروهیان اضافه کن آشنا به زبان فرانسه، این کتاب ممنوعه رو هم ضمیمه پرونده اش کنید.»

سرگروهیان زاماراتا کتاب را از دست استوار گرفت و احترام نظامی گذاشت و گفت: «جسارتاً قریان این کتاب به زبان روسیه!»

سرکاراستوار نگاه خشم آلودی به زاماراتا کرد و فریاد زد: «وقتی می گویم فرانسه بگو چشم، پس این کجان این ماشین ها، سرباز ...»

در اتاق فرماندهی ایلچ مازوف سربا و سرکار استوار به حالت خبردار ایستاده بودند و سرهنگ امریزی مشغول مطالعه پرونده بود. بعد از چند دقیقه سرهنگ از روی بی حوصلگی پرونده را بست و گفت: «مشخصات باطنی رو اعلام کن سرکار استوار.»

سرکاراستوار آب دهانش را فوراً داد و انگار که دارد گردان را رژه می برد، فریاد زد: «بدینوسیله پاره ای از منویات درونی و مشخصات باطنی مجرم عرض می شود، حسود، دارای گرایشات لیبرال دموکراسی، روزنامه نویس، به فکر انتقام از دولت، در مهمانی ها مشروب می خورد، به مسیح شک دارد، زخم اثنی عشر، مشکوک به بواسیر، به فکر فرار، مجرد، مترجم، دروغ پرواز، احتمالاً دارای افکار پلید و از حفظ داشتن مقادیر متناهی شعر و نظریات فلسفی- سیاسی!»

سرهنگ نگاهی به ایلچ مازوف کرد و گفت: «جناب آقای ... اسمش چی بود؟»

سرکاراستوار فریاد زد: «از زمان دستگیری تا حالا لام تا کام مقرر نیامده قریان.»

سرهنگ ادامه داد: «پس بپریدش بازجویی فنی در قسمت معاندین ...»

در همین لحظه تلفن قرمز روی میز سرهنگ زنگ زد و سرهنگ در حالی که احترام نظامی می گذاشت، گوشی را برداشت و گفت: «سلام قریان امر بفرمایید قریان!»

سرهنگ همینطور که به حالت خبردار ایستاده بود، قرمز شد، بعد سفید شد، بعد زرد شد، بعد دوباره قرمز شد، بعد سبز شد و در نهایت در حالی که قهوه ای شده بود گوشی را قطع کرد. ژنرال فاستونی فرمانده ی پلیس ضمن کسر درجه او از سرهنگی به سرخوچه گی اعلام کرده بود شخصی که گرفته اند یعنی ایلچ مازوف سفیر کبیر کشور روسیه است.

دقایقی بعد ژنرال فاستونی به همراه نخست وزیر و وزیر خارجه برای عذر خواهی شخصاً وارد اتاق سرخوچه شدند!

(نوشته شده در سایت لوح)

(از ویلاگ "عبید شاکی"، نوشته رضا ساکی)

هیتلر نامه

اگر کسی هیتلر را نمی شناخت و در آن شب مه آلود خیابان «رایشکا نتسلر پلاتس» (لطفاً به گاری بیاورید!) وی را می دید که از مهمانخانه «کایزر هوف» (خب! از پس این یکی بر میام!) خارج می شود مطمئناً پیش خودش فکر می کرد که چارلی چاپلین به دنیا آمده است تا یک فیلم جدید بازی کند! (۷ سال بعد خود چارلی هم به این موضوع توجه کرد) ولی در آن روز یعنی ۲۰ ژانویه ۱۹۳۳، دیگر خواجه حافظ شیرازی هم هیتلر را می شناخت (ایضاً خواجه حافظ اهوازی!) دوستان وی، گوبلز و رو هم و دیگر روسای حزب نازی همان طور که دلشان قیلی ویلی می رفت، از پنجره مهمانخانه به در بزرگ کاخ صدارت عظمای آسمان خیره شده بودند (چشمашون راه افتاده بود! احتمالاً براشون مهمون می آد!) گوبلز با خودش فکر می کرد: «خاک بر سرشون خواهد شد اگر هیتلر موفق نشود، به هر حال از قیافه مکش مرگ های هیتلر خواهیم فهمید پیروز شده است یا نه! اعصابم خورد شد. ولی خودمانیم، صدر اعظم شدن یک سرخوچه اتریشی اون هم از نوع هیتلرش! یک معجزه است! (اونی که من می خواستم بگم رو خودش نوشته این زیر!) اندک زمانی بعد، آنها معجزه را دیدند که به سمت مهمانخانه در حرکت است! بعله! جوان ولگرد وینی، سرباز در بیت جنگ جهانی اول، مرد حال به هم زن سال های

نخست پس از جنگ، شعبون بی‌مخ و رهبر کودتای آبخو فروشی و آن مخ تیلیت کن سال‌های بعد حزب نازی که اصلاً آسمانی هم نبود! و تازه رفته بود تو ۴۳ سالگی، به عنوان صدراعظم رایش آلمان سوگند یاد کرده بود! او فاصله ۱۰۰ متری کاخ تا مهمانخانه را پرواز کرد و پیش یاران و جاده صاف کن-های خودش، یعنی پیراهن قهوه‌ای‌ها فرود آمد! (حیف که با ایران ایر پرواز نکرد تا سقوط کند!) در ابتدا خاموش بود (!) ولی ناگهان در مشکش باز شد و اشکش سرازیر! (قطعه‌ای فوق ادبی!) گویلز و گورینگ شروع به پشتک و وارو زدن کردند و سپس همه دست در دست همه می‌خواندند: «امشب شب مهتابه! حبیبم را می‌خوام! حبیبم اگر خوابه، طبیبم را می‌خوام... (آلمان‌ها به این آهونت می‌گویند و بسن) آن شب از شامگاهان تا بیدار شدن خروس‌ها! (یحتمل منظور خروس خوان می‌باشد!) افراد گروه حمله حزب نازی، خیابان‌ها را قرق کردند و ده‌ها هزار نفر با مشعل‌های روشن رژه می‌رفتند و سرودهای مجاز و غیرمجاز می‌خواندند (قابل توجه بعضی‌ها!) آنها از طاق نصرت «براند لنبورگ» گذشتند و به «ویلهللم اشتراسه» سرازیر شدند و مردم هم که نمی‌دانستند به چه مصیبتی گرفتار شده‌اند، همین جور کشکی! به آنها پیوسته و شادی و هلهله سردادند (این نشون می‌ده، ما و آلمان‌ها از یک نژادیم) ! ...

(از ویلاگ "دیدی حالا")

کافه طنز! (۱)

پدرام پک ملایمی به سیگارش زد و فنجان خالی قهوه را به طرف نور گرفت:

«نمی‌آید... بد کردار، نه فرمش نه قافیه‌ش!»

نگاهی به قهوه‌ی ماسیده‌ی کف فنجان انداختم:

«چی شده؟ تو که با شعر مشکل نداشتی، سماور شعرت همیشه رو دایم جوش بود؟!»

پدرام مستاصل... انگشتی به رسوب خشک ته فنجان کشید و آن را مزه کرد:

«بود... حالا نیست!»

چهار انگشت ته ریشم را خاراند:

«کم آوردی... یا باز چک بی محل کشیدی؟»

پدرام، کف دست فنجان قهوه را به چرخش انداخت:

«خودم هم نمیدونم چه مرگم شده، همین‌قدر میدونم که اون وقتاً شعر همه چیزش روشن بود... وزن، قافیه، شعر سپید... حالا نه سوژه معلومه نه ایژه، نه دال نه مدلول!»

ریشم را از وسط نصف کردم، به دوطرف گونه فرستادم:

«تو شعرتو بگو، چکار به این حرفا داری؟»

پدرام فنجان را ها... کرد و آه سردی کشید:

«نمیشه، نمی‌آد... بدکردار، بی‌ادم دیگه مال نیست، مثل سابق راضیم نمی‌کنه!»

بعد نگاهی عالمانه به ته ریش عامیانه‌ام انداخت، که منظم دو طرف صورتم را پوشانده بود:

«خوش بحالت تو قرن نوزدهم خودت موندی، دور... دور هایدگر و پاپ کالچره امروز... دف، دف، دد، دف، دف!»

خارش مزاحم از نو انگشتانم را به کار انداخت:

«منظورت به شعره یا... تو شعره؟!»

پدرام تاك و جفت ابرویی نازک کرد و خطوط کج و معوج ته فنجان را زیر نظر گرفت:

«چیه... باز شوخیت گرفته؟»

خارشم تندتر شد:

«نه جون تو، یکی دیشب آدرسشو تو ویلاگم گذاشته بود، تا خود صبح تو راه اتاق خواب به دستشویی در تردد بودم، پام تو سوژه ی بکرش فرو نره!»

پرینت شعر را روی میز گذاشتم:

«م... د... ف... و... ع می ریزد به سنگت از شکمم، طبلم!

اس... هال و آینده به من چه؟ من که در قبلم.

اصلن کجا بودم که شعر می‌آمد از دردم

مثل خودم توی توالت گریه کردم

در چاههایی که مرا بلعید و

.....»
 فئجان از دست پدرام که داشت پرینت را میگرفت افتاد و چند تکه شد:
 «اه... مرده شور بردت، دستم کثیف شد؟»
 تکه‌های شکسته‌ی فئجان را گوشه‌ی میز جمع کردم، کسی را زخمی نکند:
 «باز خوبه تو فقط دستت کثیف شد، من از دیشب تا حالا روح و روانم به چاه فاضلاب وصله!»
 کاغذ پرینت شده را لوله کردم، به طرف پدرام گرفتم:
 «شعر د... ریدایی عزیزم، به زبان فارسی، فقط بفهمی نفهمی کمی دالش با دول... قاتی شده!!!»
 پدرام زد زیر خنده و کم کم حال و هوایش عوض شد:
 «دریدا فیلسوفه، شاعر نبوده بی سواد؟!»
 جریان چت روم شب قبل با یکی از رفقا را برایش بازگو کردم که ثابت کرده بود بوطیقای شعر، همون بوطیقای فلسفه است، فقط ساختار زبانی‌اش تغییر کرده!»
 بعد چند قلم پارول جدید دیگر رو کردم... مثل مساحی در شعر، هندسه‌ی شعر، سرسره بازی در شعر، شعر از بالا به پائین، شعر از پایین به بالا!!!!!!
 پدرام گیج تر شد و ناخواسته زبان به اعتراف گشود:
 «اشتهام به شعر گفتن کور میشه وقتی این چیزها رو می‌شنوم، تا می‌خوام چیزی بگم، فرم و محتوا به هم می‌ریزه، نمیدونم کدوم مقدم‌تر بود؟ سوسیسی و کالباس یا کوکتیل فلسفه؟!»
 پدرام ادامه داد:
 «زبان شکسته... زمان شکسته... شعر از آخر به اول، شعر از اول به آخر، شعر مرکز گریز، شعر گریز از مرکز!»
 قهوه‌ی بعدی را سفارش دادم:
 «شعر میگی یا تئوری میریسی، بشین مثل بچه‌ی آدم شعرتو بگو، چکارداري به این لحاف پاره‌های مریخی؟!»
 پدرام تکانی خورد، دفتر و قلمش را از جیب بیرون آورد، شروع به نوشتن کرد... مثل آن وقتها که دلتنگ شعر می‌شد، وسط کافه شیرنگ شروع به شعر گفتن کرد:
 «گیسوانت زندانی است،
 به کیفر يك آن،
 رها شدن
 در باد!»
 از کافه بیرون آمدم تا انتهای شهر قدم زدیم، مویی نداشتم در کیفر چیزی رها کنم!

(از وبلاگ "عکس فوری" نوشته علیرضا مجابی)

شب بی پایان

فرض کنید پدری دارید که مدام در خانه راه می‌رود و می‌گوید که يك چیزی مثل خیار توی گلویش گیر کرده، شش سال‌تان است می‌گوید مثل خیار، ده ساله می‌شوید می‌گوید مثل خیار، سیزده ساله می‌شوید می‌گوید مثل خیار. آخر پدر جان! آدم جلوی بچه‌ی ناممیز اینهمه خیار خیار می‌کند؟ شما هم باشید، تازه چهار ستون بدن تان هم سالم باشد، به تلقین هم اعتقاد نداشته باشید خیلی که زور بزنید و مقاومت کنید در بیست و سه سالگی مطمئن می‌شوید که يك خیار، کدویی، کوفتی توی گلویتان گیر کرده و پایین نمی‌رود که نمی‌رود، از آن گذشته من يك خط احمقانه (حالا اینکه خط عاقلانه هم داریم یا نه را من نمی‌دانم. مولف) در شش هفت سالگی کردم، این که ایستادم دم تخت پدر جانم، دکتر آمد و يك کاره از پدرم که يك پایش را آن‌ور گذاشته بود و در شرف یتیم کردن ما بود پرسید که پدرش از چه مرضی مرده؟ همانجا با وجود عقل گرد و هوش متوسط دو زاری من افتاد که پس ای دل غافل! سخته قلبی تنها ارثی ست که در خاندان ما پشت به پشت از پدر به پسر می‌رسد. همانجا قفسه سینه ام درد گرفت. آخر من نمی‌دانم بچه‌ی شش ساله را می‌برید بالای سر محتضر که چه کند؟ هرچند لازم به ذکر است پدر نامبرده‌ی اینجانب همچنان در سلامت به سر می‌برند و حتا اداره‌ی نظام وظیفه که مهمترین مرجع پزشکی کشور است بر سلامتی تمام ستون‌های بدن نامبرده

صحه گذاشته و از ارانه كفالت يزشكي به بنده خودداري كرده است. و اما آن شب به ياد ماندني، خلاصه بالاخره خياري كندي كار دست من داد و آن شب از گلويم پايين نمي رفت كه نمي رفت. هرچه طول و عرض خانه را گز كردم و دواهاي گياهي خوردم و سعي كردم به چيزهاي خوب خوب فكر كنم چاره نكرد. زخم هم معصومانه نشسته بود و شير مي خورد و كانال هاي تلويزيون را پي در پي عوض مي كرد. او هميشه دنبال خبر حادثه اي مي گردد كه هنوز اتفاق نيفتاده يا دنبال فيلمي كه هنوز ساخته نشده. آخر سر طاقتم طاق شد و گفتم بريم بيمارستان تا اين قلب درد مرا نكشده. شال و كلاه كرديم و از خانه زديم بيرون. حالا ساعت چند؟ يازده شب. كوجه سوت و كور، خيابان بيست مسابقات فرمول دو. گفتم مي خواهم جايي بميرم كه صدي جيرجيرك بيابد نه صدي جاري روي آسفالت و نه صدي سيلندر ماشين. با اخمي كه زخم كرد متوجه شدم كه هنوز وقت مردم نيست. دورتادور بيمارستان آنقدر بالا پايين رفتيم تا يك دري مقابلمان ظاهر شد و داخل شديم. يك مسوول محترم سرش را روي دستش گذاشته بود و يك چشمي پرونده تشكيل مي داد و به دست بيماران عزيز مي داد. (با عرض معذرت به اطلاع مي رساند در اينكه فعل مي داد در اينجا دو بار پشت سر هم تكرر شده است بنده بي تقصيرم.مolf) به هرحال بعد از اينكه ايشان چند بار خوابشان برد و بيدار شدند يك مقوا و يك فيش به دستم دادند و با كمترين انرژي فرمودند: صندوق! بسيار خوب است كه صندوق بيمارستانها آنقدر دور و پرت و باشد كه دست دزد و راهزن به آن نرسد فقط مسوولان اگر از تابلوهاي راهنما يا نقشه هاي چراغدار يا تابلوهاي متغير خبري بيشتر براي اطلاع رساني به مسافراني كه قصد حركت به مقصد صندوق را دارند استفاده كنند مفيد فايده خواهد بود. به هر حال پس از كلي گم و گور شدن در راهروهاي تو در توي بيمارستان در نهايت تعجب صندوق مذكور يافت شد و وجه پرداخت شد. (با عرض معذرت از اينكه دوبار پشت سر هم از فعل شد استفاده شد، به استحضار مي رساند علاقمندان مي توانند شد دوم را گرديد بخوانند.مolf) اما پس از اينكه با نشاني هايي كه بين راه گذاشته بوديم تا راه برگشت را گم نكنيم خودمان را به آقاي پذيرش رسانديم با تجمع عده اي محضر مقابل اتافي روبرو شديم و آقاي پذيرش با انگشت خواب آلودشان اشاره كردند كه آن اتاق مطب دكتور كشيك است و ما هم بايد برويم داخل آن ازدحام. در اتاق باز بود و دكتور محترم همزمان سه تا مريض را با هم ميديد، يكي پيراهنش را بالا زده بود، يكي عرق مي زد، يكي ماتحتش را دستش گرفته بود، خلاصه بلبشوي عجيب و بانمكي بود. در همين حين باز مطابق معمول يك آقاي قد دراز بچه باز پشت سر من سبز شد. به ديالوگ ما توجه فرماييد:

- آقا! نمي دوني اينجا تا صبح هي پر ميشه، هي خالي ميشه. هي پر ميشه، هي خالي ميشه!

- عجب!

- آره. هرشب همينطور. هي پر ميشه، هي خالي ميشه.

- ببين شما هرشب ميان اينجا ببينين كي پر ميشه، كي خالي ميشه؟

- البته فقط براي اين منظور كه نه. ولي ميام، هرشب ميام، آخه مي دونين خونه ام نزديكه. همين بغل!

- خيلي جالبه. اصولا بيمارستان جاي خيلي خوييه واسه قدم زدن، حتا بهتر از پاركه!

- بعله. ولي هي پر ميشه...

خلاصه حال و روز مرا داشته باشید و به همه ی این مسائل بامزه این را هم اضافه کنید که یک پیرزن که همسن و سالهای خدا بود آمبول به دست های از بین ما می رفت و میامد و طوری به ما ها نگاه می کرد که انگار می خواست ببیند کدام یک از ما مامور ستاندن جان او هستیم. هموطنان عزیز هم که به خوبی و با خلق خوش نوبت را رعایت می کردند و همه بلااستثناء مانند یک حیوان مفید سرشان را پایین می انداختند و داخل می شدند. در باز شد و وردست دکتر با یک عینک کج و معوج بیرون آمد. در همین زمان یک جوان لاغر را که انگار طفلک از بازماندگان اردوگاه آشویتس بود روی برانکارد آوردند. توجه شما را به دیالوگ مابین وردست دکتر و جوان و پدر جوان جلب می کنم:

وردست(در حالی که دماغش را به شکم جوان چسبانده): چي شده؟ دلت درد می کنه؟

جوان(که دستش را به ما تحتش گرفته و می نالد): لگنم...لگنم درد می کنه؟

پدر جوان: ماشین زده بهش.

وردست(دماغش را روی اعضاء و جوارح جوان می گرداند): عجب! حالا چرا زده به لگنش؟؟

جوان: لگنم...لگنم.

پدر: والله چراشو به ما نگفت. رو جوونی...رو جهالت آقای دکتر!

وردست: سرش هم خورده زمین؟

جوان: خورده.

وردست: بیهوش هم شده؟

پدر جوان: بیهوش نه ولی رفت تو کما!

وردست: عجب! پس حالا منتظر باشید تا نوبتان برسد.

جوان: لگنم...لگنم.

راوی مهربان(با چهره ای نورانی): دکتر! جای ما رو بده به این که حالش بده.

وردست(دماغش را به سمت راوی نشانه می رود): شما چتونه؟

راوی مهربان: هیچی. خوب شدم.

در اینجا گروهی زن چادری لا اله الا الله گویان پیرزنی را وارد جمعیت کردند. کسی حاضر نبود نوبتش را به پیرزن که یک عینک ته استکانی زده بود و دو دستی دست پسرش را گرفته بود بدهد، پاهای پیرزن می لرزید و در نگاهش می فهمیدی که بشر به هر پیغوزی که بیفتند حاضر به رها کردن این دنیا نیست. پشت سر پیرزن لرزان که دل مردان جنگی را هم از تاثیر می ترکاند یک زن و مرد قرمساق وقت و مکان گیر آورده بودند، دماغ هایشان را در کمترین فاصله از هم گرفته بودند و دل می دادند و قلوه می گرفتند. به حرف های آنان گوش دادم بلکه بالا بیاورم و آن خیار کذابیی از حلقومم خارج شود:

- من اون لحظه فقط تو فکر تو بودم.

- منم هیچی تو فکرم نبود جز فکر تو.

- فکر تو همیشه با منه.

- فکر من تو فکر توئه!

البته من که گمان می کنم این زوج خوشبخت بین خودشان قرار گذاشته بودند به اعضای حساس همدیگر بگویند فکر، چون از آن فکری که منظور آدم های عادیست که اثری در هیچکدام پیدا نبود. به

هرحال این شیوه ی درمان هم افاقه نکرد و خیار از جای خود تکان نخورد. يك زن كه آياندیسیتش پاره شده بود جلوي ما ولو شد. شوهرش مدام در حال معذرت خواستن از همه بود. نمی دانم چرا. بالاخره بعد از اینکه همه ی بیماران و دردمندان یا خوب شدند یا از رنج زندگی خلاص و آقاي دراز بچه باز هم رفت به بیمارستان هاي دیگر سر بزند نوبت من رسید.

دکتر: چیه مشکل؟

راوي بیمار: یه خیار انگار گیر کرده تو گلوم.

دکتر: سابقه ی بیماری قلبی در خانواده؟

راوي (وحشتزده): بله. پدرم.

در اینجا دکتر رو به وردست کرد و با چشمانی که می درخشید گفت: ریکس فکتور!

گفتم: چی؟

گفت: چربی خون؟

در اینجا زخم که مدت ها بود از صحنه ی داستان خارج شده بود برید وسط: تری گلیسیرید داره دکتر!

دکتر که دیگر از خوشحالی روی پا بند نبود رو به وردست گفت: يك ریکس فکتور دیگر!

گفتم: چی چی فکتور؟

دکتر دستش را روی شانه ام گذاشت و با لبخند گفت (تو را خدا این دیالوگ ها را باور کنی. به مقدسات

قسم اصلا در بیان این سکانس نویسنده از تخیل استفاده نکرده و همه ی شخصیت ها و حرف ها

حقیقی است. مولف): آقا! شما از شانس بالایی برخوردارید؟

گفتم: شانس؟ تو چی؟

دکتر که خونسردی خود را باز یافته بود جواب داد: تو سخته، جانم! به خاطر پدرتون که گفتین سخته کرده

شانس سخته تون بالاست.

گفتم: باز خوب شد ما تو یه چیزی شانس آوردیم.

دکتر گفت: حالا برو بیرون تو محوطه. یه نیم ساعتی قدم بزن. بعد بیا نوار قلب بگیریم.

ما رفتیم بیرون. زخم يك گوشه تو تاریکی نشست و من دستام را پشت سرم گرفتم و شروع کردم به

قدم زدن و فکر کردن. هی فکر کردم و از بین درخت ها و آمبولانس ها و همراهان بیماران که روی چمن

ها ولو شده بودند جلو رفتم. هی دور و دورتر شدم. درخت ها بیشتر و بیشتر شدند و جنگل انبوهتر.

صداهاي ماشیني شهر تحلیل رفتند و کم کم صدای جیرجیرك ها به گوشم رسید. درخت ها دور

خودشان می چرخیدند، نور ماه روی برگ هایشان افتاده بود و من له شدن چمن ها را زیر پایم حس

می کردم. نمی دانم چقدر رفتم تا پشت يك درخت مردی را دیدم که رویوشی نورانی تنش بود. صدای

جیرجیرك ها به لالایی می مانست. دامن رویوشش را کشیدم. سرش با حرکت آهسته روی گردن

چرخید. چند لحظه ای طول کشید تا بشناسمش.

(از وبلاگ "ورطه"، نوشته حامد حبیبی)

نسیان

تهران - ساعت هفت صبح

داخلی - آزمایشگاه ترک اعتیاد - روز

... طرف هاتون رو پر نمی‌کنید، دست کردن در جیب شلوار یا پیراهن ممنوع. بعد از اینکه طرف هاتون را تا نصفه پر کردید، اونو برمی‌دارید و می‌آیید بیرون می‌گذارید داخل جعبه چوبی. اتیکت طرف کنده نشه. نظافت رو رعایت کنید و ...

پیرمرد ناظر: کسی سؤالی نداره؟

جوان قد کوتاه: آقا اجازه، میشه ما بریم دستشویی؟

پیر مرد ناظر: به قد و قواره‌ات نمی‌آد که این قدر نمک داشته باشی. به جای نمک ریختن، اینابی که گفتم خوب گوش بگیر تا عاقبت بخیر بشی!

جوان دیگر: آقا یه خورده عجله کن، کار و زندگی داریم.

ناظر: همینه دیگه. شما جوونای عجول و کم طاقث باعث می‌شید نظم و مقررات جامعه به هم بخوره و دودش بره تو چشم بقیه.

جوان قد کوتاه: راست می‌گه دیگه، چیه دود و دم راه انداختی؟

پیرمرد به او چشم غره می‌ره.

ناظر: در ظرفاتونو باز کنید و بگیرید طرف من.

مراجعان اطاعت می‌کنند و پیرمرد به آنها نزدیک می‌شود. یک به یک داخل ظرف‌ها را نگاه می‌کند. بعد به طرف پرده می‌رود و آن را کنار می‌زند.

ناظر: بفرمایید.

مراجعان پشت سر هم از خروجی عبور می‌کنند و به اتاق مجاور می‌روند. در اتاق دیگر، پنج توالت بی در دیده می‌شود و دیوارهای پوشیده از آینه‌های قدی. یک صندلی رو به روی توالت‌ها قرار دارد تا کسی که روی آن می‌نشیند، بر همه آنها مسلط باشد. پیرمرد ناظر روی صندلی می‌نشیند. مراجعان می‌روند داخل توالت‌ها و مشغول می‌شوند. پیرمرد قندی داخل دهانش می‌گذارد و جرعه‌ای از چایش را می‌نوشد.

ناظر: کج وایسید ببینمون رو به جوان قد کوتاه) آهای بامزه با توام. اونطوری هیچی نمی‌بینم.

جوان قد کوتاه (کمی بر می‌گردد): تو جای بابا بزرگ منی. زشته بابا، چیو می‌خوای ببینی؟

(صدای خنده مراجعان)

ناظر (با لبخند): می‌خوام ببینم داری چیکار می‌کنی نمکدون.

جوان قد کوتاه: مگه از اونجا معلوم نیست که دارم چکار می‌کنم؟

ناظر: باید معلوم بشه که از تولید به مصرفه. این همه تبلیغ می‌کنن از تولید به مصرف اما اینجا تنها جاییه که واقعاً از تولید به مصرفه.

جوان قد کوتاه: حاجی حالا واقعاً این همه تولید رو شما مصرف می‌کنید؟ (صدای خنده مراجعان)

ناظر (با لبخند): آره فسقلی. سهم تو رو هم کنار می‌دارم.

(متوجه مگسی می‌شود. مگس‌کش را برمی‌دارد و با سرعت بر مگس می‌کوبد)

پیرمرد مراجع: آقا اینجا رو سال به سال تمیز نمی‌کنن؟

ناظر: این دیکه وظیفه من نیست. من اینجا نشسته‌ام که دوغ و دوشاب رو از هم جدا کنم.

جوان قد کوتاه: دوغتون الان آماده می‌شه.

(پیرمرد اعتنا نمی‌کند، رو به پیرمرد مراجع)

ناظر: شما با این سن و سالتون دیگه چرا باید آزمایش بدید؟ جایی می‌خواهید استخدام بشید؟

پیرمرد مراجع: برعکس. دارم بازنشست می‌شم. گفتند تو پرونده ات جواب آزمایش نیست.

ناظر: هفته دیگه باید برم امتحان توجیهی.

ناظر: امتحان توجیهی دیگه چه کوفتیه؟

پیرمرد مراجع: یه امتحان راجع به قانون اساسی و قوانین استخدامی و این جور چیزها.

ناظر (نگران): یعنی هر کسی باز نشست بشه باید این امتحانو بده؟

پیرمرد مراجع (طرف خود را در می‌آورد می‌گذارد توی جعبه): داری بازنشست می‌شی؟

ناظر: هفت ماه دیگه.

پیرمرد مراجع: دیپلمم داری؟

ناظر: نه بابا! دیپلمم کجا بود؟!

پیرمرد مراجع: پس نگران نباش. امتحان نداری، ولی آزمایش باید در پرونده‌ات باشد.

ناظر: اون که مساله‌ای نیست. همه کاراش و همین جا انجام می‌دهم. همه چی‌ش دست خودمونه.

(جوان قد کوتاه از توالت بیرون می‌آید و بر درگاه می‌ایستد و به پیرمرد نگاه می‌کند.)

جوان قد کوتاه: من تا اینجا برو یک ظرف بردار که خودم نظارت کنم (صدای خنده مراجعان)

ناظر (بالبختند): برو پدر صلواتی (متوجه ظرف او می‌شود) نگاه کن تا خرخره هم پر کرده. حداقل به اندازه قدت پر می‌کردی.

جوان قد کوتاه (در حالی که به طرف پیر مرد ناظر می‌رود): گفتم شاید لازم باشد (طرف را به طرف پیرمرد می‌گیرد)

قابل شما رو ندارد.

ناظر: بذارم رو قبرت؟ (با مگس کش به پای جوان می‌زند) برو بذار سر جاش.

(جوان می‌گوید چشم و ظرف را داخل جعبه می‌گذارد. جوان دیگر هم بیرون می‌آید و ظرفش را داخل جعبه می‌گذارد. همه منتظر مرد میانسالند که از توالت بیاید بیرونه)

ناظر: آقا کارت تموم نشد؟

مرد میانسال: راستش نه (با ظرف خالی می‌آید بیرون)

ناظر: اه ... عجب گیری کردم‌ها.

جوان قد کوتاه: خودت عجب گیری کردی؟!

(خنده حاضران)

ناظر: بابا مگه نگفتم هر کس نمی‌تونه بره بیرون جاشو به یکی دیگه بده؟ حالا هم طوری نیست.

بفرما بیرون یه خورده مایعات بخور، نیم ساعت دیگه بی‌نوبت بیا تو.

مرد میانسال: تا دلتون بخواد از دیشب مایعات خوردم، فکر کنم تا چند دقیقه دیگه اینجا وایسم مشکلم حل می‌شود.

همین جا کنار شما ماییم و هر وقت آمادگی داشتم می‌رم تو.

ناظر: آخه برای من مسئولیت داره. شما الان نوبت یه نفر و ضایع کردی. من اینجا وقتم برنامه‌ریزی شده است. نمی‌تونم که هر کی ... (مکت) ... هر کسی آمادگی نداشت پیش خودم نگه‌ش دارم.

جوان قد کوتاه: اسمش تازگی‌ها شده آمادگی؟

خنده حضار ...

سلام عمو نوروز عزیز

سلام عمو نوروز عزیز

حال شما چه طور است؟ اگر از حال ما بپرسی ملالی نیست جز دوری شما. در سایه مرحمت شما روزگاری گذرانیم. راستش عمو نوروز جان، مشکلات زیادی بعد از رفتن پیش آمده. خیلی کم جان شده ام. کسی دیگر از زمستان حساب نمی برد. دیگر دست نوعروسان از سرما در آب حوض یخ نمی بندد. دیگر برف تا زانویی رسد. دیگر چله کوچک و بزرگ برای مردم خط و نشان نمی کشند. دیگر آه سردم به استخوان مردم سهل است که نرسد... عطسه کوچکی هم ایجاد نمی کند. کار به جایی رسیده که مردم، چله زمستان برای حمام آفتاب به تبریز می روند و درختان اردبیل و شهر کرد و مشهد و تهران، خروار خروار در زمستان برگ و بار می آورند.

دیروز از چند شرکت تولید بخاری و قرص ذات الریه و کاپشن آمده بودند تا قراردادشان را با من لغو کنند. می گفتند در شرف ور شکستگی هستند و دیگر از دست من کاری بر نمی آید. عمو نوروز، علت بدبختی و مشکلات مرا پیدا کن. به دادم برس. و الا ننه سرمایه از افسردگی خودکشی می کند! راستی برگشتنی یک عطر فرانسوی مارک... (۱) برایم بخر. دقت کن که حتماً اصل باشد. نکند مثل دفعه قبل سرت کلاه برودها!

مرگب در قلم مانند آب است خجالت می کشم خطم خراب است
ننه سرمای چشم به راهت.

* * *

ننه سرمای... (۲)

سلام جانم به فدایت! حالت چه طور است؟ نامه ات را که خواندم دلم آتش گرفت. می خواستم سریع برگردم تا در کنارت باشم ولی می دانی که تا بهار نمی شود. اگر از حال من بپرسی ملالی نیست جز دوری شما. از وقتی نامه ات را خواندم خواب و خوراک ندارم. مدام چهره غمگینت پیش رویم می آید. ولی خبر خوشی برایت دارم. بعد از مدت ها تلاش و جست و جو سرانجام علت مشکلات تو را پیدا کردم. از هر کس پرسیدم جواب داد که کار، کار «النینو» است. من نمی دانم که این النینو چیست و با تو چه دشمنی دارد ولی از اسمش بر می آید که از اعضای القاعده باشد. شاید پدرش در سرما تلف شده یا زیر بهمن گور به گور شده است که با تو پدر کشتگی دارد. به هر حال هر جا گیرش آوردم دمار از روزگارش در می آورم. تو خودت را نگران نکن. غذا خوب بخور، کلاس یوگایت را هم ادامه بده. الان در جزایر کاراییب هستم. خیلی جای قشنگی است. جای خالی. چه غذاهایی دارد! طرف این چند روز هشت کیلو وزن اضافه کرده ام!

راستی آن عطری را که گفته بودی پیدا نکردم اسپری... (۳) همان مارک را خریدم. ولی اصل اصل است. نمک در نمکدان شوری ندارد دل من طاقت دوری ندارد
دوستدارت عمو نوروز تیل.

* * *

ننه سرما نامه عمو نوروز که به دستش رسید اول کلی عصبانی شد. اول از همه از بی عرضگی او ناراحت شد که یک عطر نتوانسته بود برایش بخرد. ثانیاً از این ناراحت شد که این «النینو» را نمی

شناخت تا به سراغش برود و هفت جد و آبادش را جلوی چشمش بیاورد. پس تصمیم گرفت تا به نیروهای اعتلاف در افغانستان ملحق شود و در آنجا به دنبال النینو بگردد. بچه اش را بست، جلیقه ضد گلوله اش را پوشید و چارقدش را سر کرد تا راهی شود. در همین زمان صدای کلون در بلند شد. حاجی فیروز با عیالش پشت در بودند. حاجی فیروز دوست خانوادگی عمو نوروز و ننه سرما بود و از قدیم الایام به خانه آنها رفت و آمد داشت. حاجی فیروز مرد باسواد و آگاهی بود. چون دوشغله بود در ایام غیر نوروز جلوی دانشگاه کتاب می فروخت. از این رو اطلاعاتش زیاد بود. وقت کل ماجرا را از زبان ننه سرما شنید سعی کرد او را از تصمیمش منصرف کند. او معتقد بود مشکلات ننه سرما از آنجا ناشی می شود که آمریکا پیمان «کیوتو» را برای کاهش تولید گازهای گلخانه ای امضاء نمی کند. لذا زمین گرم می شود و تمام رشته های ننه سرما برای فصل زمستان پنبه می شود. در نهایت ننه سرما قانع شد که به جای رفتن به افغانستان به صلح سبز ملحق شود و برای تحقق پیمان کیوتو تلاش کند. بعد از رفتن حاجی فیروز و زنش، ننه سرما جلیقه اش را درآورد، کاغذ و قلم برداشت و نامه دیگری برای عمو نوروز نوشت:

عمو نوروز جان سلام

حالت چه طور است؟ اگر از حال ما بپرسی ملالی نیست جز دوری شما. راستش زیاد فرق نکرده ام. حالم مثل قبل، بد است. طی یک سری مذاکرات استراتژیک با حاجی فیروز و زنش به این نتیجه رسیدیم که کار، کار آمریکای جهانخوار و جورج بوش مردم خوار است و النینوی بدبخت در این میان بی گناه است. هجمه تبلیغات فرهنگی بیگانگان کم مانده بود خون این بد بخت را به گردن من بیاندازد. سریع می روی پیمان کیوتو را می دهی این جورج بوش احمق امضاء می کند. حواست باشد سادگی نکنی دوباره مثل دفعه قبل گولت بزنند. اگر این کار را نتوانستی بکنی، هر چه دیدی از چشم خودت دیدی. دیگر به خانه برنگرد. بمان آنقدر در آن جزایر کاراییب بخور تا مثل بادکنک بترکی. مخصوصاً هم سر ماجرای عطر خیلی از دستت عصبانی هستم... خود دانی...

مرکب در قلم مانند آب است...

ننه سرما.

* * *

عمو نوروز نامه ننه سرما که به دستش رسید فهمید که به درد سر بزرگی افتاده و این دفعه به هر نحو ممکن باید او را راضی کند. پس قیابش را به دوشش انداخت، شال و کلاه کرد و راهی شد. جورج بوش در مزرعه اش در تگزاس مشغول گاو چرانی بود. از دور مردی را با محاسن بلند و عبا و قبا دید. فکر کرد که بن لادن است که برای ترورش می آید. سریع هفت تیرش را برون کشید تا شلیک کند. اما با دیدن آن یادش آمد که هفت تیر را با تفنگ آبپاش دوستش بلر تاخت زده است. مرد قبا پوش از دور دست تکان می داد و لوک خوش شانس را صدا می زد. وقتی جورج بوش متوجه شد که آن مرد او را با لوک خوش شانس عوضی گرفته است، نفس راحتی کشید. از اسب پیاده شد، بادی به غیب انداخت و به سمت او رفت.

عمو نوروز بوش را در آغوش کشید و شروع به تعریف و ستایش از شیرین کاری ها و افتخارات لوک خوش شانس کرد. جورج بوش که مطمئن شد او را با لوک اشتباه گرفته اند خیلی خوشحال شد. فکر کرد که می تواند این دهاتی را سر کار بگذارد و بعداً با تعریف کردن آن برای بلر کلی بخندند. پس اصلاً به رو خودش نیاورد. عمو نوروز از حال برادران دالتون پرسید و جورج بوش گفت که آن ها را برای تعطیلات به گوانتانامو فرستاده است. بعد عمو نوروز پیمان کیوتو را به دست بوش داد و گفت که می خواهد از

قهرمان زندگی اش امضایی داشته باشد. بوش که ذوق زده شده بود بدون خواندن برگه، آن را امضاء کرد و به اصرار عمو نوروز پایش انگشت هم زد. عمو نوروز که کلکش گرفته بود با خوشحالی برگه را از او گرفت و دور شد.

* * *

نه سرما هفت سین را که چید، بزک کردنش دو ساعتی طول کشید. کنار پنجره آمد و پرده را کنار زد. عجب برفی می بارید. همه جا سفید سفید بود. لبخندی بر لبان سرخاپیش نقش بست. نه سرما کنار سفره نشست و چشم به ماهی گلی درون تنگ دوخت. همین طور که چشمش به ماهی بود خوابش برد. در خواب جورج بوش را دید که لباس آستین کوتاه پوشیده و خودش را باد میزند و با قهقهه های بلند پیمان کیوتو را پیش چشم ننه سرما پاره می کند. و عمو نوروز را هم دید که لباس نارنجی پوشیده و با غل زنجیر در قفس اسیر است. با فریادی از کابوس وحشتناکش بیدار شد و به سمت پنجره دوید. اما با دیدن برفی که همچنان می بارید نفسی به آسودگی کشید. چشمش به ساعت که افتاد متوجه شد ای داد بیداد، باز هم خواب مانده و عمو نوروز را ندیده است. اما دور و بر را که نگاه کرد اثری از آمدن عمو نوروز ندید. نه از اسپری خبری بود، نه از شاخه گل نه از جای بوسه عمو نوروز. سریع با تلفن همراه عمو نوروز تماس گرفت. عمو نوروز در فرودگاه یکی از شهرهای استرالیا گیر افتاده بود. به علت بارش شدید برف تمام پروازها تا اطلاع ثانوی لغو شده بودند. ننه سرما فهمید که عمو نوروز به این زودی ها نخواهد آمد. صندلی اش را مقابل پنجره کشید و با لذت به تماشای دانه های برف پرداخت. با خودش فکر کرد که شاید امسال کمی زیاده روی کرده است.

۱- عمو نوروز برای ننه سرما عطر فرانسوی می خرد، چه در جیب نشریه می رود که مجانی مارک عطر تبلیغ کند؟

۲- از همان چیزهای خصوصی که نامزد ها برای هم می نویسند.

۳- اسپری همان افشانه است. در واقع افشانه همان اسپری است.

(نوشته علی مرسلی، از ویلاگ گروهی "ماله")

ماجرای گردنهای کشیده!

گردن کشیده و چرکوی مرد از لای ملافه چاخونه (از همونا که بی بی تو صندوقچه اش داشت) بیرون بود و معلوم می کرد احتمالا از نصف ماه قبل از مردنش رنگ حموم رو به خودش ندیده.

شاید بدبخت از کثیفی مرده چه معلوم. خودمو از لای جمعیت جا زدم تا بهتر بینمش. هم میخواستم و هم میترسیدم که برای اولین بار به مرده رو بینم.

جریگ جریگ سکه های ۵ تومنی و ۲ تومنی روی آسفالت داشت حواسمو از مرده پرت میکرد حتی به آقاهه که من کنارش بودم به پول ده تومنی درآورد بندازه رو ملافه اما فکر کنم حیفش اومد و دوباره گذاشت تو جیبش. با هر کدوم از اون سکه ها کلی تیله میشد خرید و شاید بیشتر از تیله های حسنعلی که همه رو به زور از بچه ها برده بود.

حواسم به سکه ها بود و کم داشت به مرده حسودیم می شد که به موتور گازی به سرعت رد شد و بادش ملافه رو کنار زد. وای خدای من. داشت از ترس زبونم بند می اومد.

این که اسماعیل بابای علی سیاهه. این چجوری مرده؟! انقدر ترسیده بودم که دستام یخ کرد. عادت بود

وقتی میترسیدم چشمامو میبستم و دستامو مشت میکردم. اما این دفعه پشت گردنم که سوخت

فهمیدم باز پس گردنی خوردم. مرد گنده بغل دستم که بوی عطر میداد داشت بهم چشم غره

میرفت. نمیدونم کجاشو گرفته بودم که محکم دستمو پس زد. به من چه خب ترسیده بودم.

اگه بابای علی نمرده بود میدونستم چه فحشی بهش بدم که سرخ شه جلوی همه مرتیکه گنده. اما زود حواسم رفت به علی سیاه. کاش زودتر برم خبرش کنم. حتما ننه اش کلی غصه میخوره که چرا آخر عمری با اسماعیل سر اینکه تو دستشویی زیاد صدا میداد دعوا کرده بود. دست خودش نبود آخه. یه بارم رفت تو عروسی دامادو بیوسه بهش تبریک بگه یه دفه گوزید.

حالا پول حلیمشو از کجا بیارن؟ همه این پولاروهم که جمع کنن پول حلیم نمیشه تازه اگه پول تابوت و پرچم سیاهو از مسجد بگیرن بازم کلی خرج داره. حالا میگیم برا روضه اش ملا باجی رو بیارن و یه کله قندم که بهش بدن سه روز میخونه براشون. بدبخت ننه ی علی. از اولم شانس نداشت. شوهر اولشم رفت زیر قطار. یه راه دیگه ام داره البته که زیاد خرجش نشه. اونم اینکه بگن اسماعیل وصیت کرده خرج مراسمشو بدن فقرا. هر چند کسی باور نمیکنه چون از اونا فقیرتر فقط ننه ی زکیه بود تو محله مون. اصلا خود علی سیاه تو مدرسه همه اش زهار منو میخورد بس که گشنه بود.

داشتیم حساب کفن و دفن اسماعیل رو میکردم که یه دفه یه نفر از ته بازار داد زد شهردار اومده. بدو شهردار اومدنمیدونستم قضیه چیه. از وسط آدما حبیب گذارو دیدم که با اینکه میگفت نمیبینم عصاشو زده بود زیر بغلش و میدوید تو جمعیت. نمیدونم مردم از شهردار چرا میترسن. همه داشتن بساطشونو به سرعت جمع میکردن و کسی حواسش به مرده نبود.

حالا تکلیف اسماعیل چی میشه کی اینو جمعش کنه؟ به قول بی بی مرده بده رو زمین بمونه. از دور یه مرد لاغر که دستاش پر از انگشترای الکی بود از همینا که ۵ تاشو میدن چار تومن اومد سمت اسماعیل و یه چیزی تو گوشش گفت. میخواستم بگم اون مرده که یه دفه خشکم زد از تعجب. بله اسماعیل یواشکی یه چشمشو باز کرد و وقتی دید کسی بالا سرش نیست سریع بلند شد و تمام سکه های روی آسفالتو جمع کرد و ریخت رو ملافه و چار گوشه اونو گرفت و زد زیر بغلش و شروع کرد به دویدن با بقیه... تا به خودم اومدم دیدم کسی دور و برم نیست. حالا باز اسماعیل باید برای سر و صدا کردنش تو دستشویی به همه مردم و مخصوصا زنش جواب بده و شاید واقعا آرزو میکرد کاش هیچوقت شهردار نمیومد.

داشتیم فکر میکردم شهرداری که میتونه مرده رو زنده کنه میتونه ادعای پیغمبری کنه که چشمم افتاد به یه دو تومنی که اسماعیل یادش رفته بود جمع کنه.

حالا باهاش میتونستم کلی تیله رنگی بگیرم...

(از وبلاگ "گردنهای کشیده" نوشته ابراهیم حصاری)

.....

روباهای فانتزی یک مرد نیمه خوشبخت

نون گازوییلی حق مسلم ما ست !

روز یکم / صبح / همه خودکشی دسته جمعی نهنگ ها را فراموش کرده اند و به دنبال سرنوشت اسب های پرنده هستند که خدایی نکرده نسل شان منقرض نشود ، بحثِ توی تاکسی همین بود . راننده تاکسی کرایه اش را مطابق نرخ نامه مصوب برمی دارد و با لبخند باقی مانده ی پول را می دهد . رییس دانشگاه دم در دانشگاه ایستاده و به همه ی دانشجویان خوش آمد می گوید .

روز یکم / عصر / ناوایی سر کوچه خیلی شلوغ است . من هم بر حسب عادت هر جا صف شلوغ باشد در صف حضور می یابم تا مبدا حق الناسم نا حق شود و عقب مانم از این قافله . سر سفره کسی به کباب و پلو نیم نگاهی هم ندارد . ننه بزرگ نان را در گنجه پنهان می کند برای روز مبدا . همسرم توی سفره ی مخصوص می پیچد که فردا با اتوبوس بفرستم برای مامانش اینا . باجناقم آن را

بر چشم می مالد محض تبرک و دوا و پسر تپلش نان را دو لویی می خورد تا لقمه ای مانده که روحش گردد از تن جدا .

روز یکم / شب / چند سالی همه در انتظارش بوده اند و امروز سر سفره ی ما بود ؛ نفت ؟ نه ! بوی نفت سر سفره ی ما بود . نانِ نانوائی محمود آقا امروز بوی نفت می داد یا چیزی شبیه آن ... ((
مهرورزی)) . ((نفت را به سر سفره ی هر ایرانی می آوریم)) شعارهای دولت امروز تحقق پیدا کرده بود. خدا کند فردا هم همین قدر خوش بخت باشیم و این دعای آخر شب من است . امشب بر خلاف هر شب گوسفند ها امانم را بریده اند ، عجیب است آن ها به سراغم آمده اند آن هم بدون دیازپام ده . آهای خدا من چه قدر امروز خوش بخت بودم . کاش امشب را نمی خوابیدم !

روز دوم / صبح / نه تاکسی هست نه خط واحد . پژو درست می رود تا دانشگاه آن هم با دو برابر نرخ معمول . مرد همیشه موتور سوار حراستی دم در دانشگاه به رنگ جورابم گیر می دهد . با موتور کراسش تا دم در دستشویی فنی با من می آید و می گوید : ((برو تو تا جورابت رو عوض نکردی بیرون نیا)) . یک راه حل به مغزم خطور می کند . با امین تماس می گیرم . از بوفه ی دانشگاه باند طبی می خرد . ساق پا هایم را از روی شلوار باند پیچی می کنم و تبعید تمام می شود . دختر افه ای کلاس دنبالم می دود و شماره تماسم را می گیرد ، می گوید : ((نمی دانستم شما هم قشین می بینین و گر نه زودتر از اینا برا پروژه های دانشگاهی باهاتون تماس می گرفتم .))

روز دوم / عصر / ملت دم نانوائی محمود آقا نشسته اند و زار زار گریه می کنند . یکی تا چشمش به اعلامیه ی روی شیشه می افتد دو دستی توی سرش می زند و می گوید : ((وای خدا باز هم بد بخت شدیم)) و دوباره جمعیت ضجه می زند . دلم هوری می ریزد : ((نکنه محمود آقا طوریش شده ؟ !)) . آن قدر دست و پا می زنم تا به نز دیکی اعلامیه می رسم . روی کاغذ این طور نوشته شده : ((با ارض پوزش و درخاست عفو از احالی محل . به دلیل نشت گازوییل به داخل تنور ، نانوائی جهت پاره ای تمیرات تا اطلاع سانوی تعطیل می باشد . با تشکر محمود آقا)) . نمی دانم به غلط های املایی محمود آقا بخندم یا به بد بختی های مان گریه کنم . آن ها را ترک می کنم .

روز دوم / شب / رییس دولت توی صفحه ی چهارده اینچ تلویزیون نشسته است و به ملت لبخند می زند : ((درسته قیمت هر بشکه نفت از مرزهای هشتاد دلار گذشته ، ولی در عوض دلار ارزش جهانش رو از دست داده)) . ننه بزرگم رو به من می گوید : ((از قدیم ندیم ها هم گفتن ، این به اون در . دیدی همش انتقاد می کردی ، حرف حساب که بشنوی درست می شی ننه)) . دیازپام ده خورده ام . به اندازه ی تولید یک ساله ی واحد دام و طیور وزارت جهاد کشاورزی گوسفند شمرده ام ولی خوابم نمی برد .

روز سوم / صبح / اهالی محل دم در نانوائی محمود آقا تحصن کرده اند و شعار می دهند : ((نون با کیفیت نمی خوایم / نمی خوایم)) . روی پلاکاردی نوشته شده : ((نون گازوییلی حق مسلم ما ست)) . مرد حراستی دم در دانشگاه ایستاده سر تا پایم را ورنانداز می کند . نگاهش روی پاهایم متوقف می شود . پاهایم را نگاه می کنم و وارد دانشگاه نمی شوم . خودم بر می گردم تا دوباره تاکسی سوار شوم . چهار نفر پسر و دختر از دور می آیند . هر چهار نفر ساق پاهای شان را باند پیچی کرده

اند . یکی از دخترها به پاهایش اشاره می کند و می گوید : ((چه کلاسی داره ... اینده نیو مده ، چشای تینا جون رو امروز در می یاریم اساس)) . وقتی به سر در می رسند از هم جدا می شوند . دختر ها از سمت راست وارد می شوند و پسر ها از سمت چپ . باورم نمی شود که دمپایی آشپزخانه پایم باشد ولی هست . با خودم می گویم: ((حتما از اثرات دیازپامای دیشبه)) .
(از ویلاگ " باغبان جهنم")

.....

۵-۲) شعر و ترانه

شعر و ترانه، یکی از قالبهایی است که استفاده از آن در طنز ویلاگی، همزمان با حضور نیروهای حرفه ای و گسترش رویکرد تخصصی به طنز در ویلاگستان، روندی رو به رشد داشته است. امروز، تعداد زیادی از ویلاگهای طنز، به شعر اختصاص دارند. این ویلاگها، بیشتر از سوی شاعران طنزپرداز یا طنزنویسانی که دستی در سرایش شعر دارند اداره می شود. ویژگی مهم ویلاگهای شعرطنز، ارتباط میان نویسندگان آنهاست. این ارتباط، به تناسب نوع نگاه و نگرش ادبی و هنری نویسندگان و یا حیطه فعالیت حرفه ای و یا اجتماعی آنها شکل گرفته و به ایجاد حلقه های ویلاگی منجر شده است. بخش مهمی از ویلاگهای شعر طنز را آنهایی تشکیل می دهند که نویسندگانشان با حوزه هنری و شب شعر "در حلقه رندان" ارتباط دارند. اکثر اعضای این گروه (که می توان آن را حلقه ویلاگی نیز دانست) در "شب شعر طنز شکرخند" (وابسته به سازمان فرهنگی-هنری شهرداری) نیز شرکت دارند. ویلاگهای: "به هیچ عنوان"، "منبع موثق"، "بوالفضول الشعرا" و "مرد رند" از این جمله اند. این حلقه، تنها طنزنویسان تهرانی را شامل نمی شود و ویلاگهایی مثل "خالو راشد" را نیز در بر می گیرد. به مرور با حضور شاعران طنزپرداز تهرانی و شهرستانی در ویلاگستان، بر گستره و محدوده این حلقه های ویلاگی افزوده شده است. به طور معمول با دسترسی به یکی از این ویلاگها می توان از طریق لینکهای ویلاگ، به دیگر ویلاگهای این حلقه های ویلاگی نیز دست یافت. یکی از ویژگیهای این ویلاگها، ارتباط متقابل ادبی میان نویسندگان آنهاست؛ بلاگری شعری می نویسد و دیگران، آن را در پستهای ویلاگی خود ادامه می دهند و یا یک پست ویلاگ خود را به پاسخ طنزآمیز منظوم آن اختصاص می دهند. یا این که در قسمت نظرات (کامنت) ویلاگ مذکور، به زبان شعرطنز، نظر خود را ابراز می کنند. ویلاگهای شعر طنزی نیز وجود دارند که آثار روزنامه نگاران نشریات محلی، دانشجویی و دیگر نشریات را شامل می شود که به تناسب نوع نشریه و مخاطبان آن، این گونه آثار از نظر قالب و مضمون متفاوت است. از نظر قالب شعری، شعرهای طنز در ویلاگستان، متنوع است. در آثار حلقه شاعران حوزه هنری، قالبهای شناخته شده و جا افتاده مورد استفاده قرار می گیرد و هنجارشکنی آن، بیشتر در مضمون شعر است، تا در قالب. در ویلاگهایی که نویسندگان آنها به جریانات ادبی هنجارشکن و پسامدرن وابسته اند یا هوادار شعر متفاوت و فرانو و امثال آن هستند، هنجارشکنی و نوآوری، علاوه بر موضوع و مضمون و دایره واژگان، قالبهای شعری را نیز در بر می گیرد و شعر امروز را در معرض نوآوری های شکلی قرار می دهد.

معمولا شاعران مختلف در ویلاگهای شعر طنز، از قالبهای گوناگون استفاده می کنند ولی گاه نیز یک ویلاگ، تنها، به یک قالب شعری اختصاص دارد، مثل ویلاگ "رباعیات بابا طاهر عربان" که تماما رباعی است.

از نظر موضوع و مضمون نیز اشعار ویلاگستان، گستره وسیعی از مسایل مختلف اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ادبی و شخصی را شامل می شود.

نمونه هایی از شعرها و ترانه های طنز در ویلاگستان:

رفع خطر!

بی همگان به سر شود بی تو مگر نمی شود؟!
در دل بی قرار من عشق تو شر نمی شود

گر نروی تو از برم من بگریزم از درت
موهبتی برای من مثل سفر نمی شود

لطف کن ای نگار من دور شو از کنار من
با دو - سه متر فاصله رفع خطر نمی شود

کور شد اشتهای من ناز نکن برای من
قند و عسل برای تو مثل پسر نمی شود!

اسب خیال شعر من می رمد از کنار تو
عشوه ی بیهوده نکن اسب که خر نمی شود

هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی
دامن ضد آب من یک ذره تر نمی شود

سرو چمان من دگر همدم گل نمی شود
میل چمن نمی کند سیخ جگر نمی شود!

دایره ی خیال اگر مست شعاع چشم تو
زاویه ی نگاه من با تو وتر نمی شود (?!)

حرف به افراط زدم گیج شدم قاط زدم
شعر که همواره چنان در و گهر نمی شود

یا تو بیا به خانه ام یا ببرم به خانه ات
یا برو بی خیال شو یا دم در نمی شود

مایه ی انحراف من! گوش کن اعتراف من:
بنده هم عاشقم ولی زیر گذر نمی شود!

(از ویلاگ "به هیچ عنوان" نوشته مهدی استاد احمد)

غزل مثنوی فجاعت

با اولین جوانه درخت افتتاح شد
توفان وزید و حالت باغ افتتاح شد
با رعد و برق، چند گل خود فروخته

شلوارشان به زردی نوعی گیاه شد!
 حالا شما چکار به اسم پلیدشان
 داری؟ دارم دروم - عجب رویراه شد!
 گاهی که زورتان به قوافی نمی‌رسد
 وز لطف طبع، قوت وافی نمی‌رسد؛
 باید بدل کنید غزل را به مثنوی
 یعنی که ابتکار عمل را به مثنوی...
 اینجور هم نشد - به طریقی دگر برو
 با شعر چند قالبی ای دوست و برو!
 («ای دوست» بش اگر چه زیادی است، بی خیال!
 این چیزها به جان تو عادی است، بی خیال!)
 حالا جناب حضرت خواننده، گنج و ویج
 از یاد برده شعر خیار است یا هویج
 بی ربط و ربط پشت سر هم ردیف کن
 از شام تا به بام بام بام بام ردیف کن
 بنویس شعر سوتی و صوتی - هزار خط
 یک شعر ناب فوری و فوتی - هزار خط
 وقتی روایت تو به اینجا رسید، باز
 با یک فلاش‌بک، سر این قصه کن دراز
 از اولین جوانه که با اولین نسیم
 چپ کرده بود و قسمت خاک سیاه شد
 این ابتدای پست مدرن است، بالاخص
 در بیت بعد قافیه‌ات را سفید کن!
 ای خاک بر سرت! دوسه تا فحش هم بده
 یعنی که فکر تجربه‌های جدید کن
 دستور را به طرز فجیعی بهم بزن
 سرپیچی از قواعد عهد قدیم کن
 از زیرپوش و وسوسه و شورت هم بگو
 از رختخواب و سکسه و چرت هم بگو
 میراث شعر دست تو افتاد ای پسر!
 ها! واقعاً که! دست مریزاد ای پسر!

(از ویلاگ" وقایع ابن محمود" نوشته سید علی میرافضلی)

کلید ۲...

کی بی اجازه قفل کسی وا کند کسی	یابر دری کلید دگر را کند کسی
عمر کلید او به درازا نمی کشد	با قفل ها اگر نه مدارا کند کسی
وقتی که پای عاطفه سر دست دیده اید؟	من دیده ام به دست خودش ها کند کسی
ما دیده ایم-گاه-کلیدی بزرگ را	از دسته ی کلید مجزا کند کسی
ما دیده ایم گم شده چیزی درون قفل	چیزی درون آن نه که پیدا کند کسی
اما ندیده ایم زمانی که قفل نیست	لازم شود کلید به درها کند کسی
یکبار هم ندیده ام ای قفل تا کنون	کار تو را حواله به فردا کند کسی
آیا شنیده اید که یک بار قفل را	بنشیند و ز دور تماشا کند کسی؟!

هر قفل، بسته بر در گنج مراد نیست	دکان بی متاع چرا وا کند کسی
دیگر به قفل، یا به کلید احتیاج نیست	وقتی تقو به لذت دنیا کند کسی
هر قفل با کلید خودش باز می شود	وقتی درست فعل خود اجرا کند کسی
با ذکر قفل، قفل میسر نمی شود	شیرین دهان به گفتن حلوا کند کسی
اصلا درست نیست که چون قیس عامری	رو با کلید خویش به صحرا کند کسی
هرگز به قفل هیچ کسی دل نمی دهد	وقتی که با کلید خودش تا کند کسی
شعری که با کلید سرودیم پیش از این	باید برای قفل تو معنا کند کسی
جای کلید داخل قفل است، دیده اید؟	آیا کلید داخل لولا کند کسی؟!
یا در میان قفل برای گشودنش	هرگز کلید خویش ز پهنای کند کسی؟!
پیدا و واضح است که آن را ندیده اید	هرگز به قفل جز به درازا کند کسی
در قفل یک دریچه ی بسته دو تا کلید	کی در گذشته کرده که حالا کند کسی!
عمر کلید خود منما صرف ناکسان	حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی!
جلد کتاب شعر خودت را طلا مکوب	حیف از طلا که خرج مقوا کند کسی
اما برای آنکه بماند کتاب را	عیبی ندارد اینکه مشما کند کسی
تا اینکه ناگهان نشود جلد آن خراب	وقتی که هی کتاب تو را وا کند کسی
ای قفلها که هر طرفی میل می کنید	ترسم دراز دستی بیجا کند کسی
روزی تمام می شود این قفل یا کلید	فکری برای روز مبادا کند کسی
بسیار دیده ایم که من من کنند خلق	اما ندیده ایم که ماما کند کسی
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست	خوبست اینکه قفل کسی وا کند کسی
یا داد اگر شبی که گشودست باب لطف	دستی به سوی عالم بالا کند کسی
زشتست اینکه جای کلید از خدای خویش	یکباره آرزوی مربا کند کسی!
یا با خدای خود که سرش هم شلوغ هست	از قفل خویش طرح معما کند کسی
هر جا کلید هست به قفل است احتیاج	این منصفانه نیست که حاشا کند کسی
یارب! چگونه به روز قیامت میسر است	فعلی برای خویش مهیا کند کسی!
آنجا، خدای من، نکند مثل این جهان	باشد، که هر چه خواست به هر جا کند کسی!

یک عمر می شود سخن از قفل بازگفت	فکری بر این قصیده غرا کند کسی
هرگز نمی شود گره کو ز موج، باز	هر چه کلید داخل دریا کند کسی
زیرا خدا نخواست هرگز در این جهان	کاری که کرده حضرت موسی کند کسی
شرح کلید و قفل به پایان نمی رسد	کو، تا قلم ز جنگل افرا کند کسی!
بی شک در آن زمانه نباشد مرا حیات	هم سنگ این قصیده گر انشا کند کسی
بعد از همین چکامه دگر انتظار نیست	از من کلید و قفل تقاضا کند کسی
یعنی به شخص من که به جز من ز هیچکس	رخصت نمی دهم که تمنا کند کسی
زیرا که پای هر سخن از قفل را هنوز	شایسته نیست غیر من امضا کند کسی
من چون خودم به کفش کسی پا نمی کنم	در کفش من خدا نکند پا کند کسی!

(از وبلاگ "املت دسته دار" نوشته ناصر فیض)

قصه دراز!

شبیبه غنچه ای که نیمه باز است
لبش از وصف کردن بی نیاز است
به جای دیگرش کاری ندارم
چرا که قصه اش خیلی دراز است!

.....

سیاست

تمام هستی ام را با خودش برد
دلم در گوشه ای افتاد و پژمرد
ریاست از سیاست بو گرفته
من از این واژه ها حالم به هم خورد!

(از وبلاگ "خالو راشد" نوشته راشد انصاری)

بهار به

آمده نوروز و هوا دم دمی	گاه به رگبار، گهی نم نمی
گردش افلاک به ترتیب و نظم	سال کیسه است فقط یک کمی
وقت دعا کردن و عرض نیاز	وقت هوا کردن دستان باز
ورد و دعا، ذکر و سماع، این طرف	آن طرف از شخص خدا باز ناز!
فصل «چچه چه» زدن سازها	تمپو و دف، چنگک ^۱ و گیتارها
فصل قر و ساز و ادا و اصول	فصل دو تا گشتن شلوارها!
خوردن آجیل و سپس جوش، جوش	میوه و چایی، دو سه من، روش روش

بعد يهو توی، ماشين، جیش جیش منزل و مقصود، خدا، کوش کوش؟!
 قیمت اجناس به سمت صعود کله‌ي ما داغ شده، کرده دود
 مجلس شورا، ولي گفته است گرانی و ز اول نبود:
 سال دگر، فصل گل و انتخاب گشته روش‌های نوین نیز باب
 از طرف آن طرفي ناز و نوز (!) از قبل این طرحي شرح خواب!
 (داشت سیاسي مي‌شد همین جا قيچي‌اش کردم!)

۱ چنگ نوعی چنگ است که به دو دلیل کوچک شده است. اول اینکه وزن را به هم نزنند و دوم اینکه ما بهانه‌ای برای پاورقی نوشتن داشته باشیم!
 (از وبلاگ "آقای او"، نوشته آرمین سنقری)

دی شیخ روی ویلچر گفتا به من به صد ناز
 شکاف این فلک را طرحی خفن در انداز
 حکایت عشقي بي قاف بي شين..بينيم با!

نیمه شب شخصی قزلمن را سوالی کرد مط...
 ...رح که تا صبحش بزاد او واژه و لفظ و لغت
 شخص بیچاره ز عشق و عاشقی از او نمود...
 پرسشی ساده فقط من باب فتح الباب چت
 این "رح" مصراع دوم از ته قبلی فتاد...
 لیک آمد بر سر مصراع بعدی صدر خط
 ای خدا بنگر که این شاعر نما از اولش...
 لوس بازی را شروع کرده بدین راه و نمط!

//

گفته بودی ای جوان از منظر ما عشق چیست؟!
 یا به تعبیر دگر این ماجرای عشق چیست؟
 راستی آن پرسش يك ذره ای پیچیده بود...
 گرچه از زعم خودم پرسیده بودی عشق چیست؟
 لیک شاید معنی دیگر تورا در ذهن بود...
 مثل اینکه واقعا منظورمان از عشق چیست؟
 البته در چت سوالت شکل دیگر تایپ شد:
 این چنین: agha ghezel! Joone nanat in esgh chist?!
 بسه دیگردر گمانم جملگی فهمیده اید...
 هست موضوع قزل این هفته که این عشق چیست؟

قافیه در اصل يك حرف است و هشت آن را تبع

چار پیش و چار پس...این مرکز آنها دایره

(برای اطلاعات بیشتر با نویسنده تماس حاصل فرمایید)

//

عشق یعنی يك تدي (teddy) با سینه ای مملو ز شن
کیف کوچی، شال ورساچی کمر بند فشن

يك سري قلب پلاستيكي و شمع و خرت و پرت...
كلهم در جعبه ای با اسطقس و مطمئن

بعد از آن رفتن درون کافه های تنگ و تار
در فضای بس رمانس نانسی عجرم یا شوین!

اسنکی یا قهوه ای مهمان همدیگر شدن
می نماید هیكلت را بیش از اینها او پهن(!؟)

این پهن در بیت پیشین جبر وزن است و قوا...
...في ز خط فوق جاماند و نشست این ابتدا
پهن باشد آن پهن یعنی عریض و منبسط
وه چه توصیفی نمودم بهر تنویر شما!

//

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام مارا از دو وجهش صاف صاف...
//

عشق یعنی يك قلمبه حس يك جوري شدن...
زشته اینجا- بسه خوب- حالا...همون جوري شدن
عشق یعنی جوشش حسی درونت يك هوی...
قند دان بودن همیشه ، ناگهان قوری شدن
سالهایی با غرور و سربلندی زیستن
ناگهان خار و خفیف و پست و پیزوری شدن

//

//

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام مارا از سه جبهه صاف صاف...
//

عشق یعنی يك صدایی از درونت می شود...
ساطع و اطرافیان می کنند افکار بد
عشق یعنی در مسیر صاف داری می روی...
عشق یعنی راه پیچاندن شدن يك هو بلد
عشق یعنی عده ای را جان هم انداختن...
مثل کاری که کند عادل شبا توی "نود"
عشق یعنی يك دروغ ساده ی پر مصلحت
مصلحت هم خارج است اندازه هایش از عدد

//

//

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام ماراچارسویه صاف صاف...
//

عشق یعنی يك سري تشبیه چرت و مسخره...
ارتباط بي دليل گاز و شوق و پیچره
عشق یعنی هر چه تشبیه بود بي ربط تر:
عشق من؛ گنجشگ من ؛آواز کنج حنجره!
"نازنین"... "honey"... "عزیزم"... "ای جگر"... "دارلینگ من"!
از نگاه من که "رز گل" از همه بهتر تره!

//

//
عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام مارا از صد و نه سمت، صاف...
//

از مکان عشق گر پرسي يُود در کوي ها
گاه درپستو و گه بر بام و گه در جوي ها

گرچه عشق ار داخل جو افتد آبش می برد...
گاهی اما می برد او آب ها از روي ها

می رود يك جايي و خونريز می گردد دمی...
اغلبا اندر تتوي و تيزي ابروي ها

گاهی اما می رود شکل پروتز در لب و...{...}
گاه در مش می شود رنگ و رود در موي ها...

يك زمان هايي به يك جاهاي زشتي می رود...
مثل يك بخشي میان بيني و زانوي ها...

//

گر که عشق آنجا رود اوضاع خرابه واقعا...
این زمان ها غالبا خيلي خطرناکه حسن

پس اگر بهر فلان بازی شدی عاشق بدان...
مرد نر می خواهد و گاو کهن عاشق شدن

البته گاو کهن گر ماده باشد بهتر است
گاو همچین شبیری و خوش قد و بالا و خفن

//

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام مارا از سه جبهه صاف صاف...

تا بر آید نام عشق از گوشه ای بالا سریع....
می نشیند رستم و تیزی رود اندر غلاف

عشق نبود کار غیر شرعی و بر ضد عرف...
حاج یونس هم وگرنه می شود اهل خلاف!

//

عشق یعنی يك نفر يا او ولنتايني شوي
لفظ نامزد که تیرپه آن چه می دانی شوي

يا سپنتا مزدکان يا ساير رسم و رسوم
الغرض یعنی که با یارو خودمانی شوي...

قافیه اینجا کمی می لنگد اما بی خیال
این مهمه که کنون همراه دهقانی شوي

گر که می خواهی شوي عاشق بشو اما بدان...
ممکنه با سر فرو در چاه ظلمانی شوی

پر شده این جامعه از گرگ ها در جلد میش
شبهه ي آن می رود هر لحظه قربانی شوي

گرچه ذم عاشقی کردم ولی این هم بدان...
می شود یک دم فقط یک لحظه پنهانی شوی...

آن هم ار صرفا به قصد صیغه باشد یا نکاح
غیر از این باشد غلط کردی که {...} شوی

...
می شود هم البته گاهی فقط...گاهی فقط...
عاشق شخصی که اشعارش رو می خوانی شوی!

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده مارا از n منهای 18 سمت صاف! (n-18)

(از ویلاگ "صید قزل آلا در اینترنت"، نوشته نیما دهقانی)

عشق تو فقط ترسه!

این ترانه تقدیم می شود به میثم یوسفی جان!

عشق تو مته بمبه، از جنس اتم حتماً
یک حق مسلم که دزدیده شده از من
عشق تو به نوع ترسه، شایدم به جور عقده س
توش شهوت بی وقفه شاید که نه حتماً هس!
عشق تو به نوع حسه تو سیاهی یک شب
بی لامسه ادراکم گنگه آخه لامسب

عشق تو دره انگار!
تو طول به چین، دیوار!
شایدم فقط صکسه،
با یک زن شوهردار!

عشق تو مته برقه، گاهی ام شبا می ره
موهای تنم سیخه وقتی من و می گیره!
عشق تو به توفانه، کلش همه یک لحظه س
انفجار یک بمبه اما تو آتش بس
بدجوری ولی کشته، عشقت من و این روزا
خوبیش که آره خوبه، خب فانتزیه اما!

عشق تو دره انگار!
تو طول به چین، دیوار!
شایدم فقط صکسه،
با یک زن شوهردار!

البته شایان ذکر است که میثم یوسفی کاملاً مرد بوده و زن نبوده اما! (حداقل طبق قرائن و شواهد) و
هر گونه ارتباط وی با زن شوهردار فوق الذکر تکذیب می شود!

(از ویلاگ "بی اجازه کوچیکتر نه"، نوشته احسان مصلحی)

لجنی دوست دارم!

به پیروی از خواننده های پاپ که هر کدوم برای به رنگی شعر خوندن و ازیش دفاع کردن مته «دل من سیاس ولی
آبی رو خیلی دوست دارم» یا «مشکی رنگ عشقه» و من هم به ترانه سراندم! امیدوارم خدا قبول کنه:

لجنى آى لجنى لجنى مال منى

چرا از لجن ، به عده ای میبینی بیزارن؟

مگه کنده کاری توی کوچه هاشون ندارن؟

روزای بارونی کوچه ها همه لجن میشه

پاچه ها گلی میشه، قیافه ها خفن میشه

کلاغه عمر زیاد و میون لجن دیده

قورباغه توی لجن نوای عشق و سرمی ده

اونیکه مدرکشو از تو هاوایی (۱) میگیره

از توی لجن - مجن همیشه ماهی میگیره

رنگ احساس لجنى اند رنگاس لجنى

اونیکه درآمده دلار خرجش تومنه

سس ساندویچ پر منفعتش از لجنه

مردم آمریکا از اونجایی که بلا بودن

تو لجن دنبال ریزه ریزه ی طلا بودن

زمین بازی بچه ها لجن بود نه چمن!

اگه فوتبالیستامون میبینی حرفه ای شدن

کی میگه لجن کثیفه ، کی میگه لجن بده؟

لجنى میون رنگا از همه سرآمده

لجنى بگیر همیشه ، اگه هستی با کلاس

لجنى قشنگترین رنگ میون ماشیناس

همه ی چیزای خوب می بینی هست مال لجن

سال هشتاد و شیشم سال خوکه، سال لجن!!!

لجنى آى لجنى لجنى مال منى

(از ویلاگ "منبع موثق")

تون خشکی

اون دختر شعرمون که هی را به را عاشق میشه؛ اول عاشق تون خشکی بود که شعروشو براتون
نذاشته بودم و الان مندارم . (بنظر من بیشتر باید به اقشار آسیب پذیر توجه کرد!!!)

تون خشکی گفتنت کشته منو

با ادا را رفتنت کشته منو

قربون خش صدای مردونت

از کجا نیرو می گیره اون چونه ت ؟

تون خشکی با تو من جور جورم

بذا می خوام تا موهاتو بجورم

اطوار مثل شیلنگت منو کشت

دندونای رنگارنگت منو کشت

اون تون کپک زده ت رو بخورم

گونی نمک زده ت رو بخورم

تون خشکی رو غلیظ و خوب می گی

پر سوزه وقتی دم غروب می گی
آخ چه زوری توی بازوت خوابیده

که سه تن تون و نمک رو هل می ده
حیرون تلاشای دوشیفته تم

واسه اینکه پر تلاشی شیفته تم

کشته ی شلوارک جیرت شدم

نونمو بر دی نمک گیرت شدم

اون نگاه با صفات نیشم زده

به جونت قسم که آتیشم زده

تیکه رو رو شلوارت کولاژنده

اینقده تو کوچه مون ویراژنده

قربون گاری پرشتاب تو

قربون بیزینس و حساب تو

من فدای صورت خلاف تو

من فدای ترمز و تیک آف تو

ناژ ناژي وقتي که تو ناژ مي کنی
 بچه ي جسمو کورتاژ مي کنی
 قريون اون عرق زیر بغلت
 کی ميشه من بکنم سير بغلت
 cielo داري خودم خوب مي دونم
 کاش مي شد سوار بشم يا برونم
 شنيدم که خونه تم تو جردنه
 اونم عاقبت جونم ، مال منه
 مي ميرم واسه همون مغز چتت
 من فدای دسته ي سامسونتت
 نکن اينجا اينقده عقب- جلو
 مامانم داره میاد زودي برو
 به مکالمه يه خورده تن بده
 آدرس ایميلتو به من بده
 برو من فردا باهات چت مي کنم
 چت باهات قد دو ساعت مي کنم
 نون خشکي !، نون خشکي !، نون خشک!!!
 مي گيري امروز از کي نون خشک ؟

(از ویلاگ "منبع موثق")

.....

خوش جلوه تر از رُخت ندیدم عسلک !
 یک عمر، غلام تو شوم ای بانو
 بگذار فدایت بشود این پسرک
 داری تو اگر جواب رد، خوب به دَرک!

در حاشیه برخی اظهارات مبنی بر مالکیت تک تک ملت بر انرژی هسته ای:
 خود را ز خوشی و مهر غافل نکنیم
 ما "نفت" سر سفره مان داشته ایم
 حیف است که بزم خویش کامل نکنیم
 چون "هسته" هم آمده است رودل نکنیم!
 (از ویلاگ "گرگ بیابان")

.....

خاک بر سرت

ای خاک بر سرت به خدا دوست دارم
 ای از تبار رنج و بلا دوست دارم

یار کسی شبیه تو بودن حکایتی است
باور نمی کنم که تو را دوست دارم

هر قدر فکر می کنم این نکته مبهم است
عقل نمی رسد که چرا دوست دارم

با تو تمام ثانیه ها زهرمار شد
سوهان روح خاطره ها دوست دارم

مثل کنه همیشه به من جوش خورده ای
ای کاش می شدی تو جدا دوست دارم

بیچاره فکر کرده ای آیا که دلبری؟
نه نیستی برو نه، بیا دوست دارم
(از ویلاگ "ایوون" نوشته حسن صنوبری)

صنم کمر بند مشکي!! vs عاشق عشقي

دي با صنم بر لب يك چوي نشستيم
يك چاي بخوردیم و بسي تخمه شكستيم
(البته كمي آن سوتر از اين محفل ساده
بودند دو جين عضو قديم خانواده)
كوتاه سخن آنكه من و شاهد گيتي
بوديم به صحبت ؛ سخناني در پيئي!
گفتم: صنم راز خم اين مژه چون است؟
کز قامت آن ملك جهان كوچك و دون است!
گفتا: صنم! ول بنما! اين چه سوال است؟
کز لطف ريمل اين مژه در حد كمال است!
گفتم: چه كسي زخم بر آن بيني بي نقص نشانده؟
لب تر بنما نـفـلـه كنم، صبر نمائـنـده!
گفتا كه: دماغم همه مديون همين است
اين زخمه جراح، نه از مايه كين است
گفتم: صنم اين چه عجب ديده سبزي است تو داري؟
خواهم كه زخم جلد بر اين تحفه، بده چسب نواري!
گفتا: صنم! خر نشو! ما را نده آزار
گويند به اين 'لنز ملون' همه بازار!
گفتم كه: از اين شـعـشـعـه طره زلفان تو مستم
اي بار خدايا! فتبارك به تو، از جاي بجستم!
گفتا كه: مد موي من از نوع كلنگي است!
مهواره نشان داد! مدش عند فرنگي است!
(اين نـكـتـه تذکر بدهم خدمت خويان
در بـهـارـه آن شـعـشـعـه طره زلفان:
آن شـعـشـعـه كه صحبت آن رفت به بالا
از پشت حجاب آمد و تابيد!!! ، به مولا!)
گفتم: صنم اين چه جلوندي و رينگ است؟
اين كار خدا نيست، بساط تيونينگ است!

خوانندگان محترم! از كساني كه دچار عارضه قلبي هستند خواهش مي كنم از خواندن ادامه داستان
صرف نظر كنند! با توجه به حماسي شدن ادامه ماجرا، فيتيله وزن شناسي تان را تنظيم كنيد!
به محضي كه حرقم به پايان رسيد
عذابي اليم از فلك سـر رسيد
شكر خوردم از آن غلط كردنم
چو ديدم به لنگش پس گردنم!

علم کرد و خم کرد و کوبید پای
 به آنی دگر من نبودم به جای!
 بدین ضربت آن یل بی وفا
 به کله برفتم تو جوب از قفا!
 ز الطاف آن ضربه هـم سرم
 دو شب چرخ می زد جهان بر سرم
 «زمین شیش شد و آسمان گشت هشت»
 یکی بس نبذ، یـارمان گشت هشت!
 بگفتم: کدامین یل گرزدار
 چنین گرز کویاند بر فرق یار؟
 گمان می کنم کار آرنولد بود
 بروس لی ندارد چنین تار و پود!
 بگفتا: که این ضربه «چون دان سوکیست»
 بروس لی کجا بود؟ آرنولد کیست؟!
 چو شش بخیه بر فرقمان دوختند
 دلم را به پندی چنین سوختند؛
 زیان درکشش ای عاقل کاردان
 نگوید سخن مرد بسیار دان!
 (از وبلاگ "طنزنوشته های هادی خلیل پور" (الف-سهند))

لحظه دیدار نزدیک است

آخر این برج نزدیک است
 باز می لرزد تن و دستم!
 باز هم در فکر های دیگری هستم!
 باز رفته در دهان شستم!
 هُش نرو در چشم من ریمل
 های نپیشی صفای زلفکم را زل!
 خط چشمم را بده ای مردك بد دل!
 مانده يك پا در هوا
 آن پای دیگرهم، چنین در گیل!
 نرخ مسکن وه نمی دانی کجا رفته
 نا کجا رفته!

آبرویم را نبر ای جیب!
 هیكلت را پس بکش ای عشق بد ترکیب!
 مرد صاحب خانه درب خانه می نالد:

((لحظه دیدار نزدیک است!))

(از وبلاگ "طنز، کاغذ، قیچی"، نوشته نسیم عرب امیری)

گنج و رنج

دست او خالی از حقیقت شد	شاعری دفتری سرود و فروخت
خورد و خارج از این طریقت شد	سر راهش خرید نانی داغ
رهسپار قضای حاجت شد	شکمش سیر شد چو از آن نان
وز نداری همیشه راحت شد	روز دیگر سرود شعری نو
هم نوا با نوای بریط شد	رقص شعرش برای اربابان
هر دعایش همی اجابت شد	شعر میگفت و میفروخت به نرخ
با خطی خوش همی کتابت شد	بعد مردن تمام اوراقش
در خیابان به طنز شعری خواند	شاعری هم ز رنج این مردم
بهر عبرت پر از جراحت شد	ساعتی بعد بی نوا تن او

(از وبلاگ "safatanz" نوشته عبدالمحمد صفازاده)

دوبیتی ها

(اساس قافیۀ دوبیتی ها بر پایه زبان فینگلیشی رایج در SMS استوار است، اشکالی ندارد. از عجیب بودن آنها تعجب نکنید):

دو تا بلبل تو برگای درختون	یه قمری رد شد از پای درختون
من و یارم ولی سرگرم بازی	ندیدیم افسرو پشت درختون

تو مترو با دو تا دختر چتیدم	مو این سان کرکر خنده ندیدم
یکی آوازه خوان سنفونی بید	یکی گفت دکتر بز غاله ببیدم

(از وبلاگ "دو بیتی های بابا بهروز عریان")

شکرانه

خدایا ! لب و ماتیک آفریدی
زنان خوشگل و شیک آفریدی
خدایا ! چاکرت هستم ، دمت گرم
که مردان را رمانتیک آفریدی !

(از وبلاگ "خواجه فاضل تهرانی" نوشته فاضل ترکمن)

وفتی طنز پردازها بی خواب می شوند!

مدتی است بی خواب شده ام، شبی SMSی برای دوستان طنزپرداز فرستادم که:

شده خواب از دو چشم من فراری
تو راه حل دردم را نداری؟!
فکر نمی کردم بچه ها این قدر مستعد جواب دادن باشند! هرکس جوابی داد و من به بعضی هایشان
دوباره جواب دادم و... مسایجاتی شکل گرفت!
ناگهان متوجه شدم همزمان دارم با چند نفر مسایچه می کنم و کم هم نمی آورم! (ماشاء!)...
آن شب خیلی ها را بی خواب کردم اما نتایج این مشاوره و راه حل های ارایه شده توسط طنزپردازان
مملکت خواندنی است:

حسن صنوبری:
-خواهم خفت هرگز تا نخوابد
دروغم یاد یار و بی قراری
-چو خواهم راه حلی از تو ای دوست
چه جای صحبت از یار و نگاری؟!
-دقیقا راه حل مشکل این است
که سر در دامن یاری گذاری!
در آن حالت اگر بیدار اگر خواب
نداری غصه چون پهلوی یاری!
-ولی من یار و غمخواری ندارم
نشد دکتر! دوایت، چاره، sorry!
اگر هم داشتم یاری چه حاصل؟
ندارد دامنی دریای، آری!
کجا یابم چنین مردی که باشد
به پایش دامنی جای ازاری!!
-برو یک یار عاشق دست و پا کن
بگیر از خوابش عکس یادگاری
چرا باید در این باران زیبا
بپوشانی تن از باد بهاری؟
-برای من نگو از باد و باران
یه خواب آور برای من می آری؟!
-تو آیا شاعری با این سوال؟
چرا امشب عزیز دل خماری؟
اگر خوابت نمی آید کماکان
قمیشی گوش کن یا افتخاری!
-بگوی Dr alban باز یک چیز!
نداری خارجی آیا نواری؟!
-تله ویزیون! الان فیلم دارد
همان سریال "روزی روزگاری!"
برواصلا برو دنبال بازی
قایم موشک، سگا، میکرو، آناری
-به تو گفتم که می خواهم بخوابم
نگو هی بهر بیداریم، کاری!

مژگان افروزی:
-بخورسه چار تا والیوم عزیزم
اگر بخوای آب هم برات می ریزم!
-لطفا با همان قافیه!
-دوتا مسکن خفن می آرم
تا بخوری سر رو بالش بذاری

چون مژگان قواعد مسایچه از جمله وزن اولیه را رعایت نکرد از دور مسابقه خارج شد!

مهدی استاد احمد:
-بخر از گل فروشی دسته ای گل

بکن از خواب شیرین خواستگاری!
-چه تضمینی که بعد از دادن گل
بگوید در جواب بنده "آری"؟!

مهدی برای شرکت در جشنواره رادیو مسافریود و به لطف مخابرات که همیشه گوشه چشمی به مسابقات ما دارد(!)، در این قسمت از دور مسابقات... نه ببخشید، از حیطه آتن! خارج شد و نتوانست ادامه بدهد!

رضا الهامی:
-بگو شعری برای نرخ بنزین
که تا فردا نری با چرخ و گاری
-نمی خواهم بگویم شعر، آقا!
برای خواب من درمان چه داری؟!
-چه علت دارد این بی خوابی تو؟
بگو با من چرا آخر خماری؟
-نمی دانم دلیلش را وگرنه
خودم می کردمش درمان به کاری!
-بخوان یک سوره یا یک آیه قرآن
که تا چشمان خود برهم گذاری
-نگفتم "خواب مرگ" ای یار دانا!
که اشهد در دهانم می گذاری!!
-چه مشکل دارد این بی خوابی تو!
که اندر سر هوای خواب داری
دوای درد تو این است: برخیز
فراهم کن برای خویش داری!
نخوابیدن سعادت دارد ای دوست
خصوصا توی شب های بهاری

...
خدا راشکر خوابیدی هم اینک
که دیگر پاسخ و حرفی نداری!
-نخوابیدم ولی در آن واحد
مرا با چند شاعر بود کاری
برای هریکی شعری نوشتم
که شد پنجاه بیت یادگاری!
-ولی من توی این مدت نمودم
میان خواب خود گشت و گذاری!

شیوا فرازمند:
-برو فی الفور گوشه را تو بردار
۱۱۰ را بگیر و کن خیردار!
-لطفا با همان قافیه! (نمی دانم چرا خانمها اصولا تا زور بالای سرشان نباشد هنجارشکنی می کنند،
چه در بحث امنیت اجتماعی و چه حتی در مسایچه!)
-نکن تو از غم خود آه و زاری
بشو مانند این فصل بهاری
-مرا خواب زمستانی ست خوشتر!
بیایم کاش بهر خواب، غاری!
-بلا نسبت مگر خرسی تو دختر؟!
که این سان میل خواب غار داری؟
بیا بشمار امشب گوسفندان
که خواب آید اگر تا صد شماری!
و یا برخیز و میوه نوش جان کن
اگر دیگر نداری هیچ کاری

...
نیامد دیگر از تو هیچ شعری
گمانم خواب در تو گشته جاری

(درست حدس زدید من داشتم جواب دیگران را می دادم!)
بعد از چند لحظه گفتم:

-نه بابا، گوسفندان زیاده!
ندانم گشته نهصد یا هزار؟!
یکیشان هست بازیگوش و دررفت
گرفته ازسگ این گله، هاری!
- شبت خوش نازنین! شورآفرینم!
تومانندی در شب من یادگاری
چه کردی ارمغانا با من امشب؟
که خواب ازچشم من هم شد فراری!
(به خدا من کاری نکردم!!)
بباید گوسفندان را شمارم
بکن ای ارمغان بر بنده یاری!
اگر بر چشم من گردی تو خوابی
براین دیده تو منت می گذاری
خطا کردی ز من پرسیدی ای دوست
ندیدی مثل من بی کار و باری!
شبت خوش مهربان ای ارمغانم
خداحافظ اگر کاری نداری!

اما بعضی ها به اشتباه فکری کنند که هنجارشکنی فقط توسط خانمها صورت می گیرد!
جواد خلیل پوراسبق یکی از آن هنجارشکن های مذکراست که در راه مشهد خوابش برده وفردا صبحش
جواب می دهد:
-شرمنده رفیق! خواب بودم
ورنه که غمت دوا نمودم!

حسن حاتمی بهابادی هم یکی دیگر از آنهاست:
-باید همه بش تو بشمری ستاره
۷۰۰ تایی ، ۸۰۰ تایی ، هزاری
اون وقت می بینی صب شده تو خوابی
خوابت می آد به شدت و خماری!

مولانا بدیپله:
-ز بی خوابی شدی رنجور و نالان
زمن درمان دردت خواهی ای جان!
فقط یک راه حل دارم برایت
که از کاسه درآرم چشمهایت!
به جای آن دوتا گردو گذارم
رها گردی ز بی خوابی نگارم!
نه دردی دارد و نه سخت بازاست
به زیبایی چنان چشم گراز است!
بعضی از دوستان خیلی لطف دارند، دار که باید برای خودمان فراهم کنیم، چشممان را هم که می
خواهند دریابورند! تا کار به جاهای باریکتر نکشیده خودمان را می زنیم به خواب

(از ویلاگ "طنزهای ارمغان زمان فشمی")

در باب نشان ندادن آلت موسیقی؟؟؟ (سان) در تلویزیون

جاتون خالی به جایی مهمون بودیم
پای بساط تلویزیون بودیم
برنامه شون سازی و آوازی بود

اما سازش قايم باشك بازي بود
 بچه ي صابخونه كه فيلمو مي ديد
 رو به باباش كرد و با خنده پرسيد
 اون دو نفر كه پشت اون گلدون
 شونه شونو هي چرا مي جنبون
 باباش بهش گف پسرمر گيرنده
 خنده زياديش پيش مهمون بده
 اون دو تا اونجا گل لگد مي كنن
 اونا دارن كاراي بد مي كنن
 آلت موسيقي ميگن حرومه
 اگه نيگا كني كارت تمومه
 هر كي چشش ساز بينه لوچ ميشه
 مخش بهو سوت ميكشه پوچ مي شه
 اونايي كه صاحب تلويزيون
 خير و صلاح همه رو مي دونن
 ميگن نوازندگي علافيه
 آقاي خواننده خودش كافيه
 اين صداي سازه كه خيلي خوبه
 خودش به تيكه پوست و سيم و چوبه
 همين ناقاره كه صداش عاليه
 نيگاش كني به طبل تو خاليه
 اينم بگم اصل قضيه چوب نيست
 آلت موسيقي به خورده خوب نيست
 ميگن زن و بچه مياد رد ميشه
 اگه نشون بديم به وخ بد مي شه
 اينارو كه ميگم يك از هزاره
 كلي پيامداي ديگه داره
 بچه هه گف بابا به خورده صب كن
 كنترلو بگير جلو عقب كن
 تلويزيون پاك شده پشم و شيشه
 ما بچه ها تكليفمون چي مي شه ؟
 شبانه روز دارن كانال مي زنن
 مي شينن اونجا ضد حال مي زنن
 برنامه ها تكرارين هميشه
 آخه بابا اينجوري كه نميشه
 بودجه كه تصويب ميشه ميليارديه
 فيلما چيه ؟ فقط لورل هارديه
 سازو كه گفتين بده ، وافور چطور ؟
 ديدن صحنه هاي ناجور چطور ؟
 هر كي مي خواد آينه ي عبرت بشه
 مياد تو اين فيلما مواد مي كشه
 اينجا به كم حرفا تو هم _ تو هم شد
 با به كشيده روي بچه كم شد

وقتي که یارو فارغ از کتک شد
 گفت: آخیش چقد دلم خنک شد
 اینا همش تقصیر روزگاره
 بچه و این حرفا، چه معنی داره
 ما آم که این حرفارو می شنفتیم
 پیرو فرمایش یارو گفتیم
 از تلویزیون نباید بد بگی
 تو دهنه هر چی که اومد بگی
 بودجه ی میلیاردي داره که داره
 فقط لورل هاردي داره که داره
 فیلمای تکراری چه عیبی داره
 چشت درآد بشین بین دوباره
 ماها اینیم یهو سگ هار میشیم
 رو بهمون بدن طلبکار می شیم
 دوره ی مشروطه که یادتونه
 بازم اگه شل بگیرن همونه
 شاخ اتابکو زدن شکوندن
 فاتحه ی ممدلی شاهو خوندن
 عهدو شکسته که شکسته باشه
 مجلسو توپ بسته که بسته باشه
 بلنگو دس گرفتن و جار زدن
 شیخ به اون گندگی رو دار زدن
 تورو خدا نگین این حرفا زشته
 من نمی گم تو کتابا نوشته
 پیرم بدبختو زدن کشتنش
 بچه ها موندن روی دست زنش
 اون از امیر کبیر، این از مصدق
 به اون عذاب دادن به این یکی دق
 خلاصه اینکه، این سیاست بده
 عقلتو دست این جماعت نده
 ما که سیاست سرمون نمی شه
 چون شما اینو میگم همیشه
 حالا با این توضیحاتی که دادم
 دل نگران احمدی نژادم
 بسّه دیگه زیاد بگم بد میشه
 یهو صلاحیتمون رد می شه

(از ویلاگ "خلیل جوادی")

جلوه زار حسن + هلال مه شوال

جانم به فدای تو، هلال مه شوال!

خلفی ز پی (!)" دیدن رویت شده "آنکال
 یکهو نکند ترک کنی شیوه ی معهود
 خارج شوی از شرع نبی - روم به دیفال (!) -
 این معده ی ما منتظرالخدمت فطر است
 پس آی سر وقت و نکن این همه اهما! !
 از روزه ی سی روزه شدیم چون تو هلالی
 تاخیر تو کم مانده سچلم کند ابطال!
 هر کس نظری می دهد از وقت طلوعت
 دیربست که فکر همه را کرده ای اشغال!
 در کوچه زنجان در پی تحلیل سماوی
 " گلچمره" منجم شده و "آسیه" رمال
 امشب ز پی رویت تو رفت لب بام
 سرخوردو بیفتادوسقط گشت مش اسمال!
 کاری نکن ای ماه! که آیم زپی جنگ
 با چشم مسلح شده، دوربین دیجیتال!
 سجاده رود توی کمد چون تو بیایی
 ای بس برکاتی که تو را هست به دنبال (!)
 قرآن را چون ختم نمودند به یک ماه
 بر مصطبه ی طاقچه آرند به اجلال (!)
 متروک شود باتو حدیث همه طاعات!
 موقوف شود با تو حدوث همه اعمال!

*

تا جمعه اگر لغت دهی آمدنت را
 یک روز ز تعطیلی ما کم شود امسال!
 وا کن گره از ابروی خیل شکموها
 ابرو بنما در فلک ای نازکی با حال!!!...

(از ویلاگ "بوالفضول الشعرا" نوشته سعید سلیمان پور)

تازگی‌ها / خرناسه‌ی وحشی / روی بدنم دراز می‌کشد / وقتی که شام خریزه است و / ناخودآگاه‌ترین
 ضمیر زخمی! / خمیازه سپیده‌ام / خاطره چرت‌های پاره پاره است / ... / چرت‌های خوشمزه مرده! /
 تصمیم را گرفته‌ام: / امشب / قبل از خواب / به تفنگ فکر می‌کنم و پلنگی / با خال‌های پشیمی / فردا،
 / خیابان خوابم / حکومت نظامیست!

(از ویلاگ "چنته")

۳ - ۵) نظیره نویسی

نظیره نویسی، از شگردهای طنز است که در آثار طنز در ویلاگستان نیز زیاد به کار می رود. گاهی رنگ

نظیره نویسی متون ادبیات کلاسیک را دارد و گاه قالبهای بکار رفته در رسانه ها (اعم از گزارش

نویسی، خبرنگاری و ...) را شامل می شود و گاهی متون نقد ادبی را به طنز می گیرد.

ارزش ادبی و هنری این مطالب متفاوت است. به طور معمول، به اقتضای رده سنی و اجتماعی

بلاگرها، این مطالب با مایه هایی از زبان نسل جوان و واژگان روز همراه است که به نوآوری در

یک قالب آشنا و شناخته شده می انجامد و فضای طنز ایجاد می کند. گاهی در حد یک طبع آزمایی

ابتدایی می ماند و به نوآوری منجر نمی شود. با هدف برخی از وبلاگ ها، از قالب های آشنا و معمول طنز کمک می گیرند .

۱- ۲- ۵) نثر کلاسیک

رویکرد به ادبیات کلاسیک، دغدغه پاره ای از بلاگرهای طنز نویس است. این رویکرد، در بسیاری از اوقات رنگ تغنن دارد و با آشنایی نویسنده با ادبیات کلاسیک همراه نیست. برای مثال، در پاره ای از اوقات، نویسنده با آوردن "ی" در انتهای لغات، تلاش می کند تا به سبک کلاسیک دست یابد. با این حال، نباید از یاد برد که چنین ذوق آزمایی هایی نیز در طی زمان و با تبادل تجربه در وبلاگستان، محک می خورند و رشد می یابند. برخی از قالبهای متون کلاسیک، پیش از این در نشریات طنز به کار رفته اند، مثل "تذکره المقامات" که از آن به طور مکرر، با عنوان "تذکره البلاگین" و امثال آن استفاده شده است. نمونه ای از نظریه نویسی متون کلاسیک:

..... زن

روزی ایشان را پرسیدم که زن چیست؟ فرمودند که زن رحمت است و نعمت است و برکت است و لعنت است. گفتیم که رحمت و نعمت و برکت چرا و لعنت چرا؟ گفتند رحمت است از آن جهت که حوائج شهوانی مرد را بر طرف می کند و نعمت است از آن جهت که محبت بسیار همی کند و آرامش بخشد و برکت است که در دخل و خرج حواسش جمع باشد و خست به خرج دهد و پس انداز کند و لعنت است از آن جهت که زن است.

(از وبلاگ "امثال و حکم کدخدای")

۵- ۳- ۲) قالبهای ژورنالیستی

استفاده از قالبها و سبک نوشتاری نشریات و رسانه ها (مثل خبر و گزارش) و یا سبک نوشتاری چهره های شاخص طنز مطبوعاتی یا ستونهای معروف نشریات طنز، یکی دیگر از جلوه های استفاده از قالب های آشنا در طنز وبلاگستان است. در این میان می توان از قالبهای: "نطقهای حسنی"، "پیش از دستور"، "چهل سال بعد در چنین روزی" و قالبهای دیگری که پیش از این در نشریات از آنها استفاده شده است نام برد.

در ادامه، نمونه هایی از بکارگیری قالبهای آشنا (خبر - گزارش خبری - چهل سال بعد در همین روز) می آید:

بولم را پس بده یا چگونه می توان رفیق دزد و شریک قافله ماند؟

از آنجایی که بعضی ها خیلی فروتن هستند (نه از آن نوع فروتنی که نصف موهایشان یک شبه بریزد و باز هم یک خروار مو داشته باشند) و توانایی هایشان را سالها رو نمی کنند و این همه سال داریوش مهرجویی مرجع تقلید بوده و ما نمی دانستیم و حالا دانستیم و ایشان فتوایی داده اند که از زمان تحریم تنباکو و میرزای شیرازی به این طرف سابقه نداشته به این شرح که: ((الیوم رایت فیلم السننوری بای نحو کان حرام است.)) و از آنجایی که هموطنان عزیز و دزد برای پرداخت دیون خود به

شخص مهرجویی و تهیه کننده ی فیلم دچار مشکل شده اند و شب ها خواب راحت ندارند بعد از ساعت ها بررسی، دستورالعمل حلالسازی مال دزدی به شرح زیر تهیه گردید:

دستورالعمل حلالسازی جنس فرهنگی مسروقه (مورد خاص: یک عدد دی وی دی سنتوری)

الف. اگر دزد محترم فیلم فوق را در تلویزیون پارس مبله مدل سال ۱۳۵۵ نگاه می کند در حکم سینماهای لاله زار است و مبلغ پرداختی به ازای هر نفر ۱۰۰ تومان، اگر فیلم را در تلویزیون های سونی فلت سری وگا تماشا می کند ۱۵۰۰ تومان و در صورت تماشای فیلم در سینمای خانگی (معادل سینما فرهنگ) مبلغ ۲۵۰۰ تومان پرداخت نماید.

تبصره ۱: تماشای فیلم در تلویزیون های چهارده اینچ سیاه و سفید صلواتی است.

تبصره ۲: استفاده از ریموت کنترل در هنگام تماشای فیلم ۱۰٪ هزینه ی اضافی خواهد داشت.

تبصره ۳: عزیزان راهزنی که روز شنبه فیلم را تماشا می کنند می توانند ۵۰٪ مبالغ فوق را پرداخت کنند.

تبصره ۴: خواهشمندیم برای اطفال بالای هفت سال بلیط تهیه فرمایید. یادتان نرود تخم مرغ دزد شتر مرغ دزد می شود.

تبصره ۵: مسافر گرامی! عدم ارائه ی بلیط نشانه ی چیست؟

ب. در صورتی که سارق فرهیخته با همسر شرعی و قانونی خود با حفظ فاصله ی مطمئنه مشغول تماشای فیلم هستند فقط پرداخت مبلغ بلیط کافی می باشد. اما در صورتی که شریک جرم هریک از موارد زیر باشد ۳۰٪ حق کمیسیون کنترلرچی سینما و هزینه باتری چراغ قوه ی ایشان و مالیات به خطر انداختن ارکان جامعه به ویژه رکن اول جامعه که همانا خانواده ی سبز می باشد، باید توسط عزیز راهزن پرداخت شود:

۱. دوست دختر شاستی بلند

۲. دوست پسری که گردنش را تبر نمی زند.

۳. دختر فراری

۴. پسر گریزان (ویژه شهر مقدس قزوین)

۵. آنجلینا جولی

ج. در صورتی که قطاع طریق محترم در هنگام تماشای فیلم مبادرت به استفاده از هر نوع چیپس مزمز نمایند خواهشمندیم مبلغ ۳۵۰ تومان برای هر چیپس، ۷۰۰ تومان برای دو چیپس و به همین شکل مضارب ۳۵۰ را به حساب شرکت مزمز واریز نمایند و برای یک چیپس بی قابلیت آخرت خویش را ویران نمایند.

تبصره ۱: الیوم خوردن یفک و یفیلا تا اعلام شماره حساب های کارخانه های سازنده در سینما ممنوع می باشد.

تبصره ۲: خواهشمندیم از شکستن تخمه آفتابگردان و هرگونه فوت کردن پوست آن به پس گردن نفر جلویی خودداری نمایید.

د. هر نوع دراز کشیدن در هنگام تماشای فیلم مسروقه مشمول عوارض زیر می شود:

دمر ۱۰۰ تومان

طاقباز ۳۰۰ تومان

یک وری مثل قاشق ۵۰۰ تومان

با یک متکا در بغل ۷۰۰ تومان

تبصره ۱: خوابیدن به پهلوی چپ توصیه نمی شود.

تبصره ۲: خوابیدن به پهلوی راست بعد از خوردن کنسرو لویا، نخود سبز، مورچه پیگرد قانونی دارد.

ه. در صورتی که دزد دریایی مذکور پس از تماشای فیلم از آن خوشش آمد و خرکیف شد مبلغ ۱۰٪ هزینه رضایت خاطر را باید پرداخت کند.

تبصره: لعنت بر پدر و مادر کسی که از فیلم خوشش نیاید.

و. هزینه مجازی رفت و آمد به سینما به شرح زیر است:

پیاده ۲۰۰ تومان حق استهلاک کفش

اتوبوس خصوصی ۱۰۰ تومان

همت عالی BRT

تاکسی ۱۰۰ متر اول صد تومان، هر ده متر اضافی بیست و پنج تومان

تبصره: کسانی که از وسیله نقلیه شخصی استفاده می کنند ۲ تا ۵ لیتر از کارت سوخت شان کسر خواهد شد.

در اینجا برای حل مشکلات هموطنان حلال خوار که شب ها خواب راحت ندارند میاد یک قران مال دزدی وارد سفره ی نان و بوقلمون شان شده باشد، به چند پرسش عزیزان راهنم پاسخ داده می شود:

۱. با سلام به کارشناس برنامه. اینجانب مدت یک ماه است ضبط سی دی دار شما را سرقت کرده ام. خواهشمندم هرچه سریعتر شماره حسابی اعلام نمایید تا اینجانب پول ضبط را تقدیم کنم و خانواده ای را از خطر حرامخواری نجات دهم. تخفیف بدهید تا مشتری شویم. با تشکر از برنامه ی خوب و آموزنده تان.

کارشناس: خیرشو ببینی.

۲. اینجانب تا به این لحظه سه بار فیلم سنتوری را دیده ام. سوالم این است که آیا پول سه بلیط را باید بدهم؟

کارشناس: نه پس! ۱۵۰۰ تومان دادی بوق هم می خوای بزنی؟ شما نه تنها باید سه تا ۱۵۰۰ تومان بسلفی بلکه باید ۳۰٪ عوارض کثرت اوقات فراغت را هم به این امر خیر اختصاص بدهی.

۳. اینجانب که به نان شب محتاج می باشم قدرت پرداخت هزینه حلالیت طلبیدن از تهیه کنندگان فیلم سنتوری را ندارم. چه کنم؟

کارشناس: دوست عزیز! درست است که دیدن فیلم سنتوری از نان شب هم واجب تر است اما حلالسازی تماشای فیلم از تماشای فیلم هم واجب تر است. پس بر طبق رابطه ی تراگذاری حلالسازی از نان شب هم واجب تر است. بنابراین پیشنهاد می کنم دی وی دی مسروقه را به یک هموطن عزیز دیگر بفروشید و با پولش دل تهیه کننده را شاد نمایید.

۴. اینجانب فیلم سنتوری را هفت بار با یازده سرعائله ی خود به صورت دمر و در حال خوردن چیپس مزمز و کنسرو لوبیا دیده ام. از آنجایی که قرار است عواید واریز مبلغ بلیط صرف امور خیریه شود آیا من می توانم به جای ریختن هزینه ی مذکور یک باب مدرسه در شهرستان محروم خود بسازم؟ متشکرم

کارشناس: بساز، بمیر و بساز.

۵. اینجانب جیمز کامرون به تمامی کسانی که بارها نسخه ی پرده ای فیلم تایتانیک مرا دمر دیده اند و باد ول داده اند اخطار می کنم: الیوم دیدن تایتانیک حرام است. فعلا یک چند روز خواب راحت نداشته باشید تا شماره حساب سیبای اینجانب متعاقبا اعلام شود.

کارشناس: سوال چی شد؟ پس من ان ام این وسط؟

۶. من فقط خواستم از مردم که این همه به حلال و حرام اهمیت می دهند تشکر کنم. کارشناس: من هم از شما که تشکر می کنی تشکر می کنم.

۷. جوانی هستم هجده ساله. مدتیست عاشق دخترعموی ناتنی خود شده ام. چه کنم؟

کارشناس: دوست عزیز! شما عجلاننا هزینه تماشای فیلم سنتوری را بپرداز بعد هم اگر وقت کردی ورزش و مطالعه کن.

۸. بنده فیلم سنتوری را چند بار روی موبایل رفیقم تماشا کرده ام. چه هزینه ای باید بپردازم؟

کارشناس: شما اگر بتوانی هزینه درمان خودت را بپردازی به بشریت خدمت بزرگی کرده ای.

۹. این حقیر از کودکی ماهی سه بار فیلم هامون را تماشا می کنم. با توجه به اینکه فیلم ام دارای مجوز و هولوگرام و از فیلم های موسسه ی رسانه های تصویربست باز هم باید هزینه بپردازم؟

کارشناس: پس فکر کردی اینجا کوپته مرد حسابی؟ اصلا حالا که اینطور شد الیوم دیدن هر نوع سی دی مجاز، فیلم عروسی، نامزدی، پاتختی، بعله برون، حنابندون، ختنه سوران حرام است. برای مورد آخر شماره حساب سیای عزیزالسلطنه ی دلاک متعاقبا اعلام می شود.

۱۰. اینجانب سردهسته ی باند سرقت، تکثیر و توزیع فیلم سنتوری می باشم ولی این فیلم را ندیده ام. می خواستم بپرسم فیلم خوبی هست و ارزش دزدیدن داشته یا نه و یک سوال دیگر آیا من که فیلم را ندیده ام هم دینی به گردنم هست؟

کارشناس: دوست عزیز! با توجه به اینکه همه به به چه می کنند فکر کنم به کاهدان زده باشی و در مورد سوال دوم ات هم به هیچوجه خودت را اذیت نکن. در ضمن اگر از کپی های فیلم دختر شوکت چیزی در دست و بالت هست چند تا برای من بفرست تا با خانواده تماشا کنیم. پیشاپیش از وجدان بیدار شما که به شما اجازه ی تماشای مال دزدی را نداده متشکرم.

۱۱. جناب آقای کارشناس! با سلام. من مال دزدی را ندیده ام، فقط دوستم که فیلم سنتوری را دیده بود آن را برای من تعریف کرده. آیا من هم باید پول بلیط را به حساب واریز کنم؟

کارشناس: نه. می خوام من واریز کنم؟ گوش دادن به مال دزدی هم همان حکم دیدن مال دزدی را دارد. آخه همه چیز را باید گفت؟

۱۲. با سلام. می خواستم از صندوقدار بانک تجارت شعبه چهارراه پارک کد ۰۳۲ تشکر کنم که بی وقفه مشغول پاک کردن گناهان ماست. باور کنید وقتی از بانک تجارت آمدم بیرون خیلی سبک شدم. کارشناس: بابا! چون مادرتون آخرش یک چه کنم بگید تا من از نون خوردن نیفتادم.

۱۳. با تشکر از ابتکار قشنگ تان. به امید روزی که فیلم های هنوز ساخته نشده ی ما در کشور شما توزیع شود تا ما هم با اعلام شماره حساب بتوانیم کار خیر بکنیم. امضاء: برادران وارنر

کارشناس: خدا این امید را از ما نگیرد. هم اکنون نیازمند یاری شما هستیم.

۱۴. ببخشید من یک سوال داشتم. چطور وقتی فیلم اخراجی ها کپی شد تلویزیون حنجره اش را پاره کرد ولی حالا برای سنتوری هیچی. ممنون

کارشناس: خواهر عزیز! مثل اینکه شما یادت رفته زمان اخراجی ها تکنولوژی تماس با فرشته ی سمت چپ و تصحیح نامه ی اعمال هنوز به بازار نیامده بود. تلویزیون هم که قیم مردم است و نمی خواهد کسی گناه کند مجبور بود از چند نقطه خودش را جر بدهد تا مردم دستی دستی روح خود را به شیطان نفروشد. متشکرم

۱۶. من سرباز وظیفه، قلی همچنان به جرم پوشیدن پوتین در بازداشت به سر می برم. می خواستم ببینم می شود هزینه ی گناه کبیره ی خود را به حساب آقای مهرجویی واریز کرده و از زندان رهایی بخشم.

کارشناس: دوست عزیز! فعل جمله ی آخری را اشتباه نوشته ای. تو که تا بانک می روی یک ۲۵۰ تومان هم بابت غلط نگارشی ات پرداخت کن.

۱۷. اینجانب ژان والژان سارق یک فقره نان. از اینکه در کشور متمدن شما زاده نشدم از ملائکه ها ادعای خسارت می کنم.

بازرس ژاور: الان کجایی؟ هرجا هستی وایستا من دربست می گیرم خودمو می رسونم.

کارشناس: همینجوری واسه خودتون دیالوگ کنین دیگه. من هم که مجددن ان ام این وسط.

(از ویلاگ "ورطه" نوشته حامد حبیبی)

(.....)

نمایشگاه کتاب

عجیب تر از علم هفته: در کشوری که سرانه ی مطالعه یک دقیقه در سال است نمایشگاه کتاب تا شعاع ده کیلومتر راهبندان ایجاد می کند.

پیشنهاد انتخاباتی هفته: ساخت یک مجتمع مسکونی در محل فعلی نمایشگاه و اجاره به شرط تملیک به جوانان محروم ساوجبلاغ و داورزن و کتل آباد علیا با اقساط یک هزار تومانی (بلیط شرکت واحد هم به جای وجه نقد پذیرفته می شود). و به این وسیله حل معضل مسکن جوانان. تا بترکه چشم حسود!

دیالوگ هفته ی کتابخوانی: دختر مکش مرگ ما: آقا! کدوم یکی از این کتابا به بیژن نجدی نزدیکتره؟ (!) کتابفروش: هیچکدوم!

نظر پلیس تقاطع سنول - نیایش در مورد نقش کتاب و کتابخوانی: این نمایشگاه بدبختمون کرده به مشت لیش و لوش می ریزن توش واسه الواطی!!

نظر یک دختر خانم کتابخوان نشسته پشت به فواره و رو به جمعیت: خیلی خوب بود، ژیا بود فقط نت وورک بیزی موبایل ها رو کم کنن ژیا تر میشه! من الان سه ساعته دوست پسرمو گم کردم هرچی زنگ می زنم میگه نت وورک بیزی. مجبور شدم از هشتاد نفر شماره بگیرم. خب اینجوری میشه که جوونها می افتن تو دام فساد دیگه!

نظر یک خانوم خانه دار روی چمن ها: خیلی زیبا بود، فقط توالت هاشو یک کم زیاد کنن من دختر بزرگم الان دو روزه رفته برینه بیاد هنوز نیومده.

نظر یک مرد سیبلو تکیه داده به مخده: عالی بود، فقط از آقای رییس جمهور می خوایم دستور بدن سیزده بدرها درش را باز بذارن ملت استفاده کنن.

نظر یک پسر جوان با بیست سانت دور کمر و موی آناناسی و خشتک ساییده به زمین درحالی که مثل بذر شماره می پاشد: با سلام و آرزوی پیروزی تیم ملی بر آنگولا و فراهم شدن زمینه ی عربده کشی و ایتس ایتس و قر کمر و بابا کرم و پریدن تو حوض وسط میدون ولیعصر پیشنهاد می کنم این سالن ها رو از سر راه بردارن که میدون دید ما جوانها بیشتر بشه.

نظر یک نفر در صف: افتضاحه! آخه نمی شد هاید! دو تا شعبه دیگه هم بزنه ما مجبور نشیم سه ساعت تو صف وایستیم.

نظر یک نفر شاکای: این وضع نمایشگاه شد! نه نظارتی نه هیچی. این سبب زمینی سرخ کرده اس به من دادن؟ خوب این کارها رو می کنن ملت از هرچی کتابو نمایشگاهه روگردون می شن. با این وضع ما مگه مریضیم بیایم نمایشگاه میریم فری کثافت. شما به چرخ تو ستارخان بزن ببین چند تا کیاب ترکی دارن می چرخن رو آتیش، خب می ریم اونجا. نکنین این کارو. ملتو مایوس نکنین فرار مغزها درست نکنین.

نظر یک نفر غرفه دار مشغول پراندن مگس: به نام خدا. من اگه اون بابای پفیوزم جای غرفه ی کتاب به غرفه ی فلافل واسه ام کرایه کرده بود الان تو جردن داشتم بالا پایین می کردم. نظر یک خانوم غرفه دار مادرزاد با لب های غنچه: نمایشگاه از سطح بسیار بالایی برخوردار بود و به نظر من که تو نمایشگاه میل و رایانه و مصالح ساختمانی هم مسوول غرفه بودم واقعا بالا بود. نظر یک ناشر: وانت ما پشت ترافیک گیر کرده انشاالله روز آخر، غرفه رو بازگشایی می کنیم! نظر یک خریدار کتاب در لحظه ی ارتکاب جرم (با صورت شطرنجی شده): والله به خدا به پیر به پیغمبر من نمی خواستم کتاب بخرم. من این نوار بنیامینو خریدم این آقا به جای بقیه ی پولم بهم کتاب داد. به خدا من بی تقصیرم. فریب خوردم.

نظر دانیل استیل: با سلام و عرض تبریک و تهنیت. والله من رو جلد بعضی از این رمان های ایرانی رو که دیدم خداییش کم آوردم. من اصلا همینطور مات موندم از این همه استعداد. بابا شما ایرانی ها چی هستین دیگه! من مقدمه ی یکی از این کتابها رو که خوندم اصلا دیدم نسبت به روابط نامشروع عوض شد. خدا عوضتون بده.

نظر مرحوم گوتنبرگ (با پاشنه ی خوابیده ی کفش): آخه تو چی می فهمی خان دایی؟ دو بار که آفتاب بیفته سر اون دیفالو خروس بخونه ملت یادشون میره ما کی بودیم و واسه ی چی مریدیم! نظر رجبعلی اعتمادی: آخه درسته؟ من پیرمرد از اکباتان باشم برم نمایشگاه. من پیشنهاد می کنم نمایشگاه بیاد پارک ارم پارک ارم بره نمایشگاه، یا اکباتان بره آتی ساز، آتی ساز بیاد اکباتان یا من برم خونه ی مرحوم دولت آبادی مرحوم بیاد خونه ی ما. یا لافل میدون انقلاب رو بکنن میدون آزادی میدون آزادی بشه انقلاب که ما هم نزدیک بشیم به کتاب و بچه های اکباتان لاوسون در جزیره ی وحشت رو بخونن و اینقدر عملی نشن. متشکرم.

نظر قوی ترین مرد جهان: نمایشگاه کتاب؟ کتاب؟ کتاب دیگه چیه؟ ولی من به هر حال شرکت می کنم این وظیفه ی ملی هر ایرانیه که شرکت کنه، هرکی شرکت نکنه با من طرفه. اون پیرهن ابوالفضل رو هم می پوشم. اگه بخوان سالن ناشران خارجی رو هم با یه دست بر می دارم پرت می کنم اون ور چمران.

نظر یک خانوم باردار: این حق مسلم ماست که اینجا آلوچه ای و لواشکی و چاقاله بادومی داشته باشیم. شما نگاه کنین هیچی نیست. خب این جوونها اگه ویا رکنن کجا برن؟ اینجوری میشه که نمایان اینجا میرن فرحزاد اونجا قلیون می کشن معتاد می شن میفتن تو جوب. این کار امپریالیسته که جوونها رو از صحنه ی کتاب دور کنن.

نظر ژول ورن: کلیک سلام. یک کتاب تخمی تخیلی برای نمایشگاه امسال در دست چاپ داشتم با عنوان: سفر به بیست هزار فرسنگ زیر سطح گه. که متاسفانه ارشاد داد خمیرش کردند. همین جا از مسوولان تشکر می کنم.

نظر یک برادر قزوینی: این چه نمایشگاهیهست! ما از قزوین کوبیده ایم آمدیم اینجا آنوقت تو غرفه ها پرنده پر نمی زنی. نه ازدحامی نه چیزی! ملت همه نشستن لبه ی چمن! نظر الکساندر دومای پدر: ایرانی ها یک نویسنده دارند پرکار به اسم آقا ذبیح که با نام مستعار الکساندر

آمد که عجیب نزدیک بود و هنوز ابراهیم گلستان حرف دهانش را می فهمید و دولت آبادی به وقار ده جلدی کلیدر کم عریده می زد و گلشیری رفیق فابریک و سفره ی اطعام انداز همه ی دست به قلم های این روزگار نبود (لابد چون زنده بود و می توانست تکذیب کند و هنوز مثل خلیان های همیشه مقصر تمام هواپیماهای سقوط کرده نشده بود) و می شد با هامون و نرگس و عاطفه ی رضوی و بیتا فرهی خوش بود و فکر می کردی کیمیایی که سرب را ساخته چه اعجوبه ایست و با این همه تن تن و میلو می خواندیم و دلخوش بودیم به هادوک و مرادی کرمانی و مجید و هنوز پوراحمد و مهدی باقر بیگی به رویای کودکی ما همه کار نکرده بودند و عروس های صورتی و ایرانی و فرنگی و امین حیایی و گلزار (با آن موهای روی انگشتان دستش و لبخند یخ اش) کابوس پرده ها نشده بودند و عجیب نبود که علیرضا داوودنژاد نیاز را ساخته باشد و قبل تر نازنین را و فکرش را نمی کردی روزی تنها ساخته اش پسری دویست کیلویی باشد که نان کالری های مصرف نشده اش را می خورد و شاملو زنده بود و هنوز تا آستانه فاصله ها داشت و خانه ی روزبه اینها می آمد مهمانی و با روزبه آبگوشت بزباش می خورد و من احمق رویم نمی شد بروم ببینمش و فرهاد هنوز معتقد بود که یک سرزمین با کفر پابرجا می ماند و با ظلم نه و روزهای جمعه اگر با دوچرخه از سر کوچه بیرون می آمدیم از مسوولان حراست نماز جمعه پس گردنی می خوردیم و فیلم های ویدئویی کارتن!! را مثل هرویین جابجا می کردیم و هنوز فکر می کردیم بچه را یک نفر با پست می آورد دم خانه و دختر پسرها جز دوست داشتن و دوست داشته شدن کاری نمی کنند و عاشق دختر همسایه بودیم و گل کوچیک و آب خوردن از شیلنگ بعد از دو ساعت فوتبال در عصر جمعه صفایی داشت ناگفتنی و هنوز فکر می کردم فیلمساز می شوم و دزد دوچرخه فیلم اولم بود و برنامه ی هنر هفتم سرگرمی طول هفته ام و می نشستم ساعت ها فکر می کردم و ده فیلم و ده کتاب برترم را به ترتیب تعیین می کردم که وقتی مشهور شدم در مصاحبه ها کم نیآورم و باید گفت اگاتا کریستی و آسیموف هم می خواندم که قبلتر ر. اعتمادی و الکساندر دوما خوانده بودم و کتاب های بابا را یک روز که فکر کرده بودم باید پولی دریباورم ریختم عقب دوچرخه ام و بردم فروختم به صد تومن به مغازه داری که روزنامه باطله ی کیلویی ازم می خرید کیلویی بیست تومن و بیچاره بابا چقدر دلش سوخت برای کتاب خوابگردها که من تشخیص داده بودم به دردخور است و خیلی گذشته بود از آن روزهایی که از کتاب خواندن خسته می شدم و می نشستم برای خودم یک گوشه و در خیال آناری بازی می کردم و یک هو گریه ام می گرفت و می رفتم روی رختخواب ها و سرم را می گذاشتم به سردی دیوار و عین نوحه خوانها یک کاری می کردم که گریه ام درآید و به خودم می گفتم خیلی بدبختی حامد خیلی تنهایی خیلی خیلی و زرزر گریه می کردم تا سرم درد می گرفت و خوابم می برد و ناتور دشت را که چون گنجی یافته بودم عرق می ریختم و در انباری و گرد و خاک می خواندم و یک کتاب بود از نویسنده ای ایرانی که پسری هم سن و سال ما سینه بند زن همسایه را از روی بند رخت می دزدید و به مدرسه می برد و کتاب را باز گذاشتم روی فرش و رفتم آب بخورم و برگشتم و دیگر نبود و چه کسی جرات می کرد سراغ آن را از اهل خانه بگیرد و در خماری ماندم و در خماری سرانجام آن پسر (یا سینه بند!؟) ماندم و پرت بودم و شدم از موضوع که ما چهارتن بالای پل عابر ماشین ها را نگاه می کردیم و پوست موز می انداختیم توی بزرگراه که پارک وی بود و شهر بازی هنوز لونا پارک بود و رفاقت به بادی بند نبود به بودن یا نبودن یک زن یا دختر هم بند نبود و رفاقت رفاقت بود و نمایشگاه نمایشگاه بود و کتاب از کودکی با ما بود در موشک باران با ما بود، در صف نان بربری دانه ای پنج تومان با ما بود، در شب امتحان علوم با ما بود، در چهارشنبه سوری های خیس با ما بود، در دلگیری سیزده به در با ما بود و در پشت پرده ای که آقابزرگ جلوی تاقچه اش زده بود با ما بود و حرمت بود و رفقا هرجا که بودند مثل یک عبادت ترک ناشدنی جمعه ی اول نمایشگاه

روی پل عابر بودند و اگر جیبهایمان را می‌تکاندیم پول یک ساندویچ در نمی‌آمد ولی دلخوش بودیم و امیدوار بودیم و هنوز با هم بودیم و نمایشگاه بهانه‌ای بود و کتاب بهانه‌ای جدایی نبود و ما چهار نفر هرکدام یک گوشه‌ی کهکشان راه شیری نیفتاده بودیم که هزار نمایشگاه و هزار جلد کتاب هم نتواند یکشاندمان روی آن پل...

...که آن پل عابر روی چمران دیگر آن پل عابر زنگ زده‌ی قدیمی روی پارک وی نیست و ما هم.

(از ویلاگ "ورطه"، نوشته‌ی حامد حبیبی)

خدمات سایت یاهو در ایران سهمیه‌بندی می‌شود

به دلیل افزایش استفاده از سایت یاهو برای ایمیل در ایران و کاربردهای غیراخلاقی از چت، روابط عمومی شرکت ملی پالایش و پخش ارتباطات غیررادیویی اعلام کرد از این پس هر کاربر ایرانی که حداقل یک ساعت در شبانه‌روز به شبکه اینترنت متصل باشد می‌تواند از یاهو برای فرستادن حداکثر سه ایمیل (یک ایمیل کاری و دو ایمیل خانوادگی) استفاده کند.

بنا بر گزارش سرویس ارتباطات الکترونیکی آی‌طن‌نیوز، حداکثر مدت استفاده از اینترنت در ایران برای هر فرد سه ساعت و چهل دقیقه مقرر شده که با توجه به این، کاربران می‌توانند در بیشترین استفاده خود ۹ ایمیل از طریق سایت یاهو فرستاده و ۲۳ دقیقه از سرویس مسنجر آن برای چت‌های اخلاقی و ارزشمند استفاده کنند.

شرکت یاهو نیز در اقدامی برای استفاده بهینه ایرانیان با توجه به سرعت پایین اینترنت در ایران، کلیه شکلی‌های غیر ارزشی خود را حذف کرده‌است.

مدیر بخش چت‌روم‌های خاورمیانه‌ی یاهو اعلام کرد: ما ایرانی‌ها را دوست داریم؛

همچنین مدیر شرکت ملی پالایش و پخش ارتباطات غیررادیویی در گفتگوی بخش خبری ۲۴ کانال یک برون‌مرزی ایران اعلام کرد: برای مدیران دولتی و نمایندگان مجلس، نیز با توجه به مسئولیت خطیری که دارند سهمیه‌ای بیشتر از حد معمول در استفاده از سرویس ایمیل، به‌ویژه مسنجر آن در نظر گرفته شده‌است.

این در حالی است که دبیر شورای آلی اطلاع‌رسانی این خبر را توطئه عده‌ای از بدخواهان اینترنت در داخل کشور اعلام کرد و گفت: کاربران ایرانی می‌توانند برای رهایی از محدودیت یاهویی ملیت خود را در سایت یاهو به یکی از کشورهای آفریقایی غیرهم‌پیمان با ایران از جمله گامبیا، موسه سه کو، شیراوانا و سیاهارا، اعلام کنند.

وی ادامه داد: کسی از ما و کارشناسان ما چیزی در این باره نپرسید و گرنه با اقدام ضربتی جوابشان را می‌دادیم.

آخرین خبرها از پی‌گیری تحصنی حکایت می‌کند که قرار است روز اول مهرماه همزمان با آغاز سال تحصیلی در مدارس و دانشگاه‌ها در مقابل سر در یکی از دانشگاه تهران توسط جمعی از ویلاگ‌نویسان دریند با حضور پائولو گیتس برادر ناتنی بیل گیتس برگزار شود.

این تحصن و اعتصاب غذا بعد از سحری و اقامه نماز از ساعت ۴:۳۰ بامداد در مقابل درب این دانشگاه آغاز و تا اذان مغرب و افطاری ادامه خواهد داشت.

وزیر مخابرات محدود کردن یاهو را راهی برای جرم‌زدایی و روی‌آوری جوانان به معنویت اعلام کرد. اگر چه رئیس سازمان ملی جوانان این کار را مخالف اصول مهرورزی رئیس جمهور اعلام کرده‌است.

رئیس سازمان تربیت بدنی و پدر ورزش ایران نیز از این موضوع اظهار کم اطلاعی کرد و به مادر ورزش ایران پرداخت.
علیرضا شیرازی مدیر بلاگفا هنوز در این زمینه اظهار نظری نکرده است.

اخبار آتی در صورت به دست آمدن به اطلاع خواهد رسید.

در ضمن شرکت پیشتاز چینی یانگ هونگ اعلام کرد ما حاضرم عین یاهو را برای ایران درست کنیم که برای خودش تایمر داشته باشد و طوری آن را ارائه کنیم که کاربران ایرانی نفهمند که وارد یاهوی اصلی نشده اند.

خبرها حکایت از راینزی شدید این شرکت کپی پرداز چینی با مدیران مخابرات ایران دارد.

مجمع بزرگ دراویش بدون مرز از عمل محدودسازی یاهو اعلام انزجار و برائت کردند.

(از وبلاگ "صندلی" نوشته عباس حسین نژاد)

(۲ - ۵ - ۳) نظیره نویسی متون تخصصی

به سبب تنوع سنی، شغلی و فکری بلاگرها، نظیره نویسی متون تخصصی، بخش قابل توجهی از آثار طنز آمیز وبلاگها را شامل می شود. نظیره نویسی متون نقد ادبی، از مهمترین بخشهای این جریان از طنز وبلاگستان است. این مطالب، به طور معمول، تخصصی هستند و از سوی کسانی نوشته می شوند که خود، دستی در هنر و ادبیات دارند.

نمونه ای از نقدهای ادبی:

معشوقه واقعی حافظ شناسایی شد

بعد از ۷۰۰ - ۸۰۰ سال، بالاخره استاد سپانلو، تکلیف معشوقه واقعی حافظ را روشن کرد و اسرار نامکشوفی را از خفا بیرون آورد که تا کنون عقل هیچ حافظ شناس کاهلی به آن نرسیده است (رک. روزنامه «شرق»، ۱۹ تیر ۱۳۸۶، ص ۱۹). این علیا مخدره، اسمش «جهان» بوده است و مثل اسمش غدار و ناپایدار. و عاقبت الامر فتنه دور قمری باعث شد که اختر بد مهر او را از چنگ شاعر بدر برد و به عقد وزیری پیر در آورد.

این جهان ملک خاتون البته طبع شعر هم داشته و دیوان شعرش دو برابر دیوان حافظ است. ما صد بار به این جماعت شاعر گفتیم که وصلت درون سازمانی نکنند، به گوش شان نرفت که نرفت. صد بار چوب ازدواجهای بی حساب و کتاب را خورده اند و باز هم دست ازین خبط و خطا بر نمی دارند. به محض اینکه کسی یکی دو خط شعر برایشان قلمی می کند، احساساتی می شوند و می روند توی خط ازدواج. بگذریم. با مراجعه به دیوان حافظ، ما توانستیم خط سیر این عشق و عاشقی ناکام را پیدا کنیم و روان شناسی این عشق را که می تواند کهن الگویی برای همه شاعران جهان باشد، به عرض ملت شریف برسانیم. قصد ما ازین بحث و بررسی، صرفاً ارائه طریق به شاعران جوان و جوانان شاعر است.

اول. طبیعی است که هر عشقی اولش خیلی مزه می دهد و در آن ماج و بوسه و الهی آخر، مثل مصراع اول هر شعری، هدیه خدایان است. حافظ هم قاعدتاً خاطرات خوشی ازین قضیه داشته و البته در کنار آن، انواع ماکولات و مشروبات، از قبیل ماء الشعیر، در آن زمان رایج و جایز و در دسترس بوده است: ساقی! به نور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار «جهان» شد به کام ما

البته وصال جهان را به کوشش به شاعر داده اند و مفتی مفتی نبوده است. از قرار معلوم «خواجه جهان» که منظور همان پدر زن حافظ است، شرط ازدواج را بیگاری قرار داده بوده است: «جهان» به کام من اکنون شود که دور زمان

مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

در این حالات، شاعر وظیفه خود می‌دانسته که در خلوت نشینی‌هایی که به قصد آموزش رسوم شعر و شاعری به «جهان» ترتیب می‌داده است، همچون باد بهاری از کار غنچه‌ها گره گشایی کند: چو غنچه گرچه فروستگي است کار «جهان» تو همچو باد بهاري گره گشا مي‌باش

احتمالاً درین قضیه شاعر نصایح حکیمانه وزیر محترم کشور را مد نظر داشته است. باری، رسم «جهان» این است که ایام وصال کوتاه است و دوران فراق طولانی. به گفته استاد سپانلو، حافظ در کار عشق خود رقیب سرسختی به اسم «سرو راست» داشته است که آخر کار، همو کار شاعر را خراب کرده و به اصطلاح زیر آب او را زده است.

دوم. متأسفانه دوران وصال کوتاه بوده و خواجه جهان که فهمیده بوده شاعر آس و پاسی مثل حافظ از عهده خوشبخت کردن دخترش بر نمی‌آید، او را به يك وزیر پیر شوهر می‌دهد و «جهان» هم که معمولاً دختر حرف گوش‌کنی بوده است، امر پدر را اطاعت و به توصیه شاعران عمل می‌کند و وزیر پیر را شبی تنگ در آغوش می‌کشد تا ببیند بنده خدا سحرگاهان جوانی را از سر می‌گیرد یا نه. و البته ملتفت می‌شود که این حرف و حدیثها، اقوال شاعرانه است که شاعران برای توجیه خلاقانه‌های خود می‌سازند.

از طرفی، بشنود از حافظ که با دلی شکسته و قلبی از اندوه مالا مال، به سرودن اشعاری مبنی بر بی‌وفایی «جهان» رو می‌آورد و در این راه به وادی افراط هم می‌افتد. اما چه چاره که شاعران دل‌شکسته عموماً ازین اداها و صداها دارند:

غم «جهان» مخور و بند من میر از یاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
مجو درستی عهد از «جهان» سست نهاد
که این عجز عروس هزار داماد است.

...
به چشم عقل درین روزگار پر آشوب
«جهان» و کار «جهان» بی‌ثبات و بی‌محل است

پرواضح است که این شعرها را شاعر از سر حرص و ناکامی گفته است. اصولاً شاعران وقتی به مراد خود نمی‌رسند، رو به تخریب می‌آورند. و حتی سعی می‌کنند به خود بقبولانند که آنهایی که در آغوش «جهان» می‌خسیند و هم‌خانه اویند، روزگار راحتی ندارند و مدام رنج می‌برند: حافظ! ترك «جهان» گفتن طریق خوشدلی است تا نینداری که احوال «جهان» داران خوش است

و از آن بدتر، معشوق بی‌وفا را به خراب بودن و انواع فسق و فجور متهم می‌کند: به می عمارت جان کن که این «جهان» خراب بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

و حتی سعی می‌کند زیر آب او را پیش وزیر گوش‌دراز بزند و به او بفهماند که این عروس زیبای خوش رو، بدرد او نمی‌خورد و فریب خوشگلی‌اش را نخورد که مار غاشیه‌ای ست که بنیان خانواده‌اش را بهر می‌ریزد:

حمیله‌ای است عروس «جهان»، ولی هشداد
که این مخدره در عقد کس نمی‌پاید

...
خوش عروسی است «جهان» از ره صورت، لیکن
هر که پیوست بدو، عمر خوشیش کابین داد

از طرف دیگر، یکبار که کار معیشت شاعر بیخ پیدا کرده بود، یاد معشوق قدیم می‌افتد و با خود می‌گوید از راه یادآوری خاطرات گذشته، او را تلکه کند تا هم به اوضاع و احوال خود سر و سامانی بدهد، و هم ازین راه انتقام خود را بگیرد. اما از آن جانب و آن جناب، پیام مثبتی دریافت نمی‌کند و سر خورده می‌شود و هرچه از دهنش در می‌آمده، نثار او می‌کند: سفله طبع است «جهان»، بر کرمش تکیه مکن ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجوی

سوم. مساعی شاعر در بدنام کردن «جهان» بدبخت که تقدیر جامعه مرد سالار او را در آغوش پیری قدرت‌مدار انداخته بود، نتیجه‌ای نمی‌بخشد و در نتیجه شاعر سعی می‌کند که دندان شیفتگی و نفرت

را بکند و خودش را از شر این احوالات برهاند. و اینجاست که ما با چهره يك عارف وارسته و رهیده از تعلقات مواجه می‌شویم:

دمی با غم بسر بردن «جهان» یکسر نمی‌آرزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌آرزد

یکی از اتفاقات مهمی که درین ایام در عارف شدن حافظ تأثیر زیادی داشته است، علاوه بر تحلیل قوای جسمانی، پیر شدن معشوق سابق هم بوده است:
«جهان» پیرست و بی بنیاد، ازین فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

...
«جهان» پیر رعنای ترجم در جلیت نیست
ز عشق او چه می‌جویی، درو همت چه می‌بندی؟

و از قراین پیداست که درین ایام عرفانی، حافظ معشوقه‌ای بهتر از «جهان» زیر سر کرده بود و در پرتو عنایات او، راحت‌تر می‌توانست حرص معشوق قدیم را در بیاورد:
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام «جهان» برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرکه ز کنار تو جوان برخیزم

از جناب سپانلو خواهشمندیم در باب شناسایی ایشان نیز اهتمامی بلیغ بکار بندند و یکی دیگر از اسرار خفیه را بر پرده اندازند.

...
باری، تنها مسئله باقی مانده این است که ظاهراً این «جهان»، با همه شاعران پارسی زبان سر و سری داشته است و جملگی از دست بی‌وفایی او به فغان بوده‌اند:
جهانا! همانا فسوسی و بازی
که بر کس نپایی و با کس نسازی (ابوطیب مصعبی)

...
جهانا! سراسر فسونی و باد
به تو نیست مرد خردمند شاد
(فردوسی)

...
جهان با کسی جاودان رام نیست
به يك خو برش هرگز آرام نیست
(اسدی طوسی)

...
جهان را گوهر آمد زشت‌کاری
چرا زو مهربانی گوش داری؟
(ویس و رامین)

...
جهان با هیچ کس صحبت نجوید
کزو بر نآورد آخر دماري!
(ناصر خسرو)

(از ویلاگ "وقایع ابن محمود" نوشته سید علی میرافضلی)

غزل پست مدرن و نقد شعر

نقد ما بر روی یکی از شاهکارهای شعر معاصر!!! یعنی: «هی خانوم کجا؟ کجا؟» می‌باشد که البته بی‌هیچ کم و کاستی قابل‌تعمیم به تمامی اشعار دلنشین فارسی می‌باشد:

A:

می‌آی از این ورا گذری
دلُ هر جا بخوای می‌بری
به روی خوش نشون نمی‌دی
منو می‌کُشی با این دلبری

:B

امان از اون چشات
از اون قد و بالات
بین چطور دلم
افتاده به پات
می گم به جون تو
می رم قریون تو
می گی جون خودت
بُیر زیونتو
هی می گم خانوم کجا؟!
هی خانوم کجا؟! کجا؟!
دوستت دارم به خدا
دوستت دارم به خدا
هی خانوم یواش یواش
با ما اینجوری نباش

:C

با کسی جز تو راه نمیام
تو رو می خوام و کوتاه نمیام
اونی که من می خوام همونی
خودتم این خوب می دونی
کسی رو جز تو دوس ندارم
اینو می تونی تو نگام بخونی
(تکرار بخش B)
(تکرار بخش A)
(تکرار بخش B)
(تکرار بخش A)
(تکرار بخش B)

تذکر ۱:

« هرگونه شباهت مطالب این متن با نقد و نظر دوستان شاعر در وبلاگهای دیگر ، تعمدي نبوده بلکه اجتناب ناپذیر است! »
هاینریش بل

تذکر ۲:

« قلط های راه یافته به این متن از دیدگاهان املایی ، نحوی ، تاریخی و مفهومی تعمدي نبوده بلکه اجتناب ناپذیر است! »
ابوالحسن خرقانی

نقد اول: دیدگاه کلاسیک

مطلع آغازین شعر ، سند کلفتی ست بر ترکنازی شعر پارسی و پیشینه فخیم پارسی زبانان در هرآنچه امروز به عناوین جعلی « مدرن » و « پستامدرن » نفهم هایی چون براهنی می خواهند وارد ما کنند! شعر یادآور شاهکار استاد دکتر شفیعی کدکنی است آنجا که در کتاب « پله پله تا ملاقات خدا » می فرماید:

«به کجا چنین شتابانی گون؟!»

هرچند قافیه انگاشتن « یای مجهول » و « معروف » و قوافی شایگانی نظیر « دلبری » و « می بری » ظاهراً ناصحیح می انگاشته شده می باشد اما این تعهد شاعر است که عرصه را بر لفظ تنگ و تنگ تر و بسیار تنگ تر می کند که مولوی ، بزرگ پهنه استاد شعر جهان می فرماید:

« قافیه اندیشد و معشوق من »

در این دوران که به اسم « غزل پست مدرن » - که ما خودمان مولوی اش را داشته ایم و عطار و خیام و ابوالحسن خرقانی را - لباس زیر مادرشان و تهاجمات فرهنگی غرب نظیر تلویزیون و اروتیکسیسم و مارکسیسم را وارد شعر می کنند این دیدگاه شاعر قابل ارزش است که داد از عشقی می زند که سعدی وار در شعر حافظ نردبانی ست از زمین به خدایت. بدانجا که سخن از « کشته عشق » (منو) می گشتی با این دلبری) به میان می آید و « دلبر ازلی » که ناز و نیاز است آنجا که استاد شیرین سخن طبع پارسی در هشت قرن پیش فریاد می کشد:

« من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید »

او نه « فمینیست » خوانده است نه « پستامدرن » اما « غزل پست مدرن » می گوید بی آنکه لباس زیر مادرشان را وارد شعر کند و می فهمیم که چه می گوید و این راز ماندگاری اوست. ما « شاطر رضا » را داشته ایم که از اسمش مشخص است که خیاط بوده و حتی سواد خواندن و نوشتن نمی دانسته یا بابا طاهر چاهی (یا به روایتی طاهر باباچاهی) را داشته ایم که چوپانی در کوههای همدان بوده است! پس کتاب خواندن و تعوری انباشتن و مدهای روشنفکری چاره ما نیست بلکه حس شاعر است و آن پرتو ازلی که در شعری بزرگی نظیر « سهروردی » مملو است!

قسمت بعدی شعر به توصیف معشوق می پردازد و قد بلند و چشمان خمار او که کنایه ای به شعری نیز دارد که « جامی » می گوید:

« بوی سب و حرم حبیب و چشمتو چه جور بکشم آخه خیلی خوشگله »

کنایه « دل به زیر پا افتادن » چنان در « مراعات نظیر » چشم و قد و بالا و دل و پا و چطور! حسن تعلیلی دارد که ما گویا قصاید منوچهری را با آن زبان روان و شیرینش!! پیش رو داریم. ما حافظ را داریم که چینش واژگانش را خارجی ها به اسم « غزل پست مدرن » دزدیده اند و واردمان کرده اند. حتی شنیده ام خواننده ای به اسم « مدونا » که بعضی شوهایش را MTV می گذارد و خودش شعر است! همین شعرهای حافظ را به اسم خودش خوانده آنوقت ما « تلویزیون » را وارد شعر می کنیم اما نمی انگاشته ایم که آنها هم تلویزیون دارند اما شعر حافظ را می خوانند و در مدارسشان درس می دهند! در ادامه شاعر می پرسد: « هی خانوم کجا؟! کجا؟! » یا تعبیر تازه ای از « یاران که به حج رفته کجایی؟! کجایی؟! » در مضارع بعدی حتی شاعر پوست لفظ را شکانده! و آن حس عمیق که لازمه و ملزوم شعر و شعور بوده می باشد را رو می کند و شرح حال عرفایی را می دهد که می گویند « انالحق » که همان « دوستت دارم » اینجاست! مگر شعر چیست جز کلامی موزون و مقفا که از عشق فریاد زند بی آنکه به لباس زیر مادرشان اشاره کند. بعد اضافه می کند: « یواش ، یواش » که من این را در پشت کامیونی خوانده ام که فکر می کنم از دوبیتی های خیام است و اینجا صنعت زیبا و دلنشین « تضمین » را به رخ خواننده می کشاند و موسیقی درونی را با قافیه بدیع و بکر « یواش و نباش » و « واج آرایی » حرف « الف » در این ۴ مصرع همراه می کند که کلاً در این ۴ مصرع ۳ « الف » داریم! که نشانه درشتی است و پیشینیان هم فرموده اند:

« خیزد و خز آید که پاییز آمده است »!

اتفاقاً خاطره ای یادم آمد: با دوستی بی شعر و شعور به رستورانی رفته بودیم و مشغول صرف دیزی و دوغ! که غزلی برآیم خواند با قافیه « رادیو » که از همینجا فهمیدم « غزل پست مدرن » است و گفتم اولاً « شهریار » در همان شعر « علی ای همای رهمت » با همین قافیه ابیاتی دارد و دوباره گفتنش چه دلیلی دارد؟! و ثالثاً! مگر ما دوره « مدرن » را پشت سر گذاشته ایم که به « غزل پست مدرن » برسیم و اصلاً اینها همه اش ادا اطوار است! دوستم نگاه خاصی به من کرد و رفت و من با خوشحالی هم پیتزای!! خودم را خوردم هم مال او را.

داشتم عرض می کردم که « جناس تام » در شعر « سعدی » اگر بوده هنوز هم معتبر است و به خاطر چند تا کلمه « ازیراک » و « جام » و « ساقی » نمی شود تهمت قدیمی بودن به شعری انگاشت برعکس شعرهای امروز که همه مثل همنده و فقط موضوع و راوی و کلمات و قوافی و ردیفشان با هم فرق می کند!

قسمت بعدی شعر ظاهراً ایراد وزنی دارد اما مطمئناً شاعری با این آگاهی وسعتمند از ادبیات پیشینیان از اختیارات عروض عرب استفاده کرده! اگر هم ایراد وزنی دارد حداقل معنی دارد نه مثل آن « براهنی » بی سواد فمینیست اروتیکسیسم که « غزل پست مدرن » می گوید و من هیچ چیز نمی فهمم و آنقدر کارهایش بی ارزش است که حتی یک مصرعش را تا به حال نخوانده ام!

در مصرع پایانی نیز با استعاره « در نگاه خواندن » رویو می پنداریم که عده ای خرده می گیرند که قبلاً در شعر شاعران پیشینیان به کار رفته مگر « الا یا آیها الساقی » به کار نرفته؟! یعنی ما نمی توانیم آن را در خودمان به کار ببریم؟! اینها کمی توارد است خود من در مجموعه « نجوای عاشقان » ۴ تا غزل دارم که حافظ و خواجه و چند نفر دیگر هم گفته اند... سخن را کوتاه می کنم که استاد دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه مجموعه شعر « موسیقی شعر » در این باره بسیار فرموده اند. در پایان شعر ۵ بار با تکرار ابیات و صنعت « رد الصدر علی العجز » و « رد الوسط علی العجز » رویویم که تسلط شاعر را به ادب پارسی و پهنه بیان و معانی می فرماید. مگر همین « پستامدرن » بازگشت به گذشته نیست؟! چه بازگشتی بهتر از این شعر!

با امید به دیدار شعرهایی همچنان زیبا و دلنشین از این خواهر جوانمان! ایمیل و شماره موبایل و خانه را برای تبادل اندیشه ناب و آگاهی از اشعار تازه سروده اش در انتهای مقاله می گذارم و خواهش می کنم اگر زخم برداشت قطع کنید. به امید شکوه افقهای بیشتر شما.

نقد دوم: دیدگاه پست مدرن

(به علت پاره ای مسائل شرعی و عرفی با عرض معذرت از دوستان پست مدرن مجبور شدیم در بعضی جاها سخنان آنها را سانسور کنیم دوستانی که با سخنان شیرین بعضی از این دوستان آشنا هستند مطمئناً مشکلی در پر کردن سه نقطه ها نخواهند داشت!!)

محور اصلی این شعر پلی فونیک « پل » و زیپ شلوارش است (به پارادوکسیکالیت ی « پلی » و « پل » از دیدگاه هایدگري فکر ببندیشید) که هرچند در هیچ جای نوشتار به آن اشاره ای نگردیده اما مانسته به صدای خارج متن ک...خلی در تمام اثر سعی دارد زیپش را در فرامتن پایین بکشد و کنشی غریزی نسبت به لیبیدوی باحال « جین استوارت » داشته باشد!

قالب کلاسیک متن دیدگاه تأویل مند این اثر هنری زیبایی زدوده را در گفتمانی پتومدارانه بین « حافظ » و « فوکو » در محور همنشینی هم نشان می دهد که در حالیکه شرت سفید به تن دارند و مشغول خورش و نوشش ویسکی (نماد شورش علیه فراروایت عقل) هستند به قول « گادامر »: « برش فکری واحدگرایانه خردورزی هویت جنسی انجامیده است! »

در ابتدای متن با حرکت شخصیت مؤنث (که با وجود عقده ی الکتر از باسن گنده و اندام میل فزونی برخوردار است) به سمت کوچی ی مرد (راوی توتالتر که توی کف است) مواجهیم. حال در هرمنوتیک ساختاری « دلُ هر جا بخوای بری » جان بارث اعتقاد مندی خویش را بر « هر جا » از « خانه ی خالی » ، « مسجد » یا « ...س ننه ی غزل پست مدرن » بیان می شود اما رولان بارت است!

« غزل پست مدرن » بورژوازی مسخره ی یک عده مادر جد... و خواهر ک... است که در تقابل ساختاریک با پسامدرن که هوچی گری از گه های زیادی می خورند تا آنجا که « والتر بنیامین » می گوید: « می خوای طرفدارای دختر ما رو قُر بزنی؟! » که پسمانده های تفاله سازی شبه مدرن را ک...شان را پاره می کنیم تا نخواهند میراث ادب و فرهنگ فارسی را لکه مند گردانیده شوند.

در سطر چهار این text مرگ را چون محتومی بر اگزیستانسیالیسم منفعل دکارتی می انجامد که « بکت » در « زندگی شهری » می نویسد: « منو نکش تو رو خدا ، منو نکش با این دلبری تو رو خدا ، منو نکش دیگه مادر جد... آخ! » اجرای « مرگیدن » در آخ نهایی چنان مستتر گردیده که از ترفند زبانی به مرحله ی اجرای زبانی یا کوپسن است و می تواند به مرگ « آمیتا باچان » در آخر یکی از فیلم هندی های مورد علاقه ام برسد آنجا که لوی استراوس می گوید: « قیصر کجایی که داداش تو کشتن با این دلبری!! »

شخصیت « پل » در رویارویی با صحنه ی « امان از اون چشات » به فزونی فعال مندی خویش در پایین کشش زیب شلوارش ادامه می باید طوری که « جویس » به « رضای عزیز » می گوید: « عجب چیزیه لامصب » که در چند صدایی فیلم « بزرگراه گمشده » ی « ادوارد سعید » صحنه ی « دل به زیر پا افتادن » با نوعی قمه توسط « هانیال » بازسازی می شود که البته خوردن دل توسط هانیال در این شعر وانموده نشده و فضای سپیدی در متن ایجاد می گردد که « باختین » با قرائتی دیگر گفته است: « جیگرتو بخورم! »

در سطرهای بعدی فرم « شش ضلعی متوازی با خطوط متقاطع برگشتی » اثر با « قسم به جون تو » ایجاد می شود که مرا یاد حجره ی بابام توی بازار یزد و « سرمایه داری » منحط از اندیشگان متفاوت است همان روز که بابام من و « مجتبی » را روی کار گرفت و در دیدگاهی برون فکنانه از سکس ، « سوپراگو » ی ما را با مشت و لگد ترتیب داد و در نقل قولی از « هابرماس » گفت: « اگه من گذاشتم دیگه بری شب شعر » در اینجا « پل » با نگاهی برون متنی به اثر به تلاش خویش در پایین کشیدن زبیش ادامه شد.

« بُر زبونتو » بیان زیر پوستی تابوی دهان سکسی (ساک زنش مداری!) از جریان تلاقی فلسفیدن و روان کاوش شالوده شکن دریدایی است که این را مقایسه کنی با مشت بی ادب هوچی گر مادر جد... که اگر زورمان می رسید در یک کنش فعال مند ننه شان را می گ... یدیم که می خواهند « غزل پست مدرن » بگویند اصلا به قول « لاکان » تو چند تا کتاب خوانده ای؟ من خودم به غیر از کتابهای فهیمه رحیمی و آموزش مسائل جنسی روزی ۱۳۸۴۷ کتاب تازه می خوانم! اما شما با جنجال و حاشیه سازی بر متن بی پیکر ادبیات و فحاشی و مرید و مرادبازی می خواهید به کتاب تأویل «آدورنو» پی از برسید؟!

وقتی سطر « هی خانوم کجا؟ کجا؟ » به انسان مدرن در کانستراکشن کانسپچوال زده می گوید: « بی وفا دیگه دوستم نداری؟! » و میزانشن کنداثر دوربین روی اگروز ماشین نماد « آلت مرد » در دیدگاه « ژولیا کریستوا » ست در آن صحنه ی فیلم سوپری که « شارون استون » (به ابهام و پارودی! کلمه ی stone به معنی دریا!! فکر کنید) به « پل » کمک می کند زیب شلوارش را در پایین بکشد (اشاره به کهن الگوی یونگ)

سطر « یواش یواش » میان متنی ست که به « آهستگی » « بورخس » پیوند خورده و این اسپری های بی حسّی چقدر گران شده و در تعاملی غیرکارکردگرا به خاطر عدم توانیدن در پایینیدن زیب شلوار به گفتن جملات رمانتیسیستیک نظیر « اونی که من می خوام همونی » بسنده می کند که به قول « دریدا »: « شب بخیر لورا!!... پیروزی تکرار بی وقفه ی پارتهای A و B بازنمایی فرامدرنیسم شدگی از این است که مگر «غزل» می تواند پست مدرن باشد؟! حالا آمده اند ۱۰ تا مقاله نوشته اند و جوابهای منطقی داده اند اصلاً مگر می شود در مورد پست مدرنیسم با فراروایت عقل و منطق بحث کرد؟! دالهای شما در ارتباط با مدلولهای ماست که این ک... شعرهایتان را برای خودتان نگهدارید بی ادبها! منتظر دیگر مقالات علمی ما باشید...

در انتهای متن یادآورم که شما دختر خوشگل و متفاوتم برعکس بقیه ، شعر کلاسیکتان هم خوب و عالی ست ، خانه خالی هم داریم! در ضمن شماره ی موبایل و تلفن و آدرس ویلاگ من هم در پایین مقاله موجود است که برای دیدن عکس من با آستین حلقه ای و شرت می توانید به آن مراجعه کنید تا مطمئن شوید که با مشکل « پل » روبرو نیستم که هنوز در فرامتن با زیب شلوارش ور می رود... (از ویلاگ " غزل پست مدرن" نوشته سید مهدی موسوی)

کمتربیش می آید که یک آدم هنرمند معروف و مشهوری ، بی هیچ ادعا و چشمداشتی از تمام شهرت و معروفیتش مایه بگذارد تا یک کسی دیگر را در راه رضای خدا معروف یا معروف تر کند. این، کاری است که عزیز دلمان «عباس کیارستمی» فیلمساز برجسته و پراوازه کشور که چهره شناخته شده ای در سطح جهان است و بارها برای فیلم هایش نامزد و یا برنده جوایز معتبر سینمایی شده است، در حق کسانی مثل حافظ وسعدی - و احتمالاً نفرات بعدی - کرده است و خواهد کرد. «حافظ به روایت کیارستمی» عنوان کتاب گرانسنگی بود که سال گذشته از سوی این کارگردان مطرح سینما روانه بازار شلم شوربای کتاب شد و باعث شناساندن این شاعر به قشر عظیمی از مردم همیشه در صحنه ایران و احتمالاً سایر مردم جهان گردید. ای کاش استادان و ادیبان بزرگی همچون: بدیع الزمان فروزانفر، عبدالحسین زرینکوب، زریاب خویی، محمد قزوینی، قاسم غنی و..... زنده می بودند و یا سر از خاک بر می داشتند و شخصاً و لساناً بر این کار و ابتکار احسنت می گفتند. باز خدا را شکر که استاد بهاء الدین خرمشاهی ، حافظ پژوه معاصر، هست و می تواند به نیابت آنها این کار را بکند. یقیناً که حافظ هم در گور خود نمی گنجد از فرط خوشحالی.

زبان حال مولانا حافظ:

چنان مستم چنان مستم من امشب

که درقبرم نمی گنجم من امشب

ممکن است بعضی از طرفداران حضرت حافظ بگویند که ایشان خودش به اندازه کافی مشهورهست. تا جایی که به قول خودش، سوای زمینی ها، اهل آسمان هم (که البته منظور شرکت هواپیمایی آسمان نیست)، سابقاً شعر او را در هوا می زدند و از بر می کردند. ملاحظات بفرمایید:

صبحدم از عرش می آمد صغیری، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

اینها از این نکته غافلند که خواجه شیراز حتی یکبار هم از جشنواره ای در قد و قواره جشنواره فیلم کن، مثلاً نخل طلایی نگرفته است و اگر الان یک کسی که از این بابت در کل جهان و حومه آن معروف است، می آید غزلیات حافظ را به روایت خودش منتشر می کند، چه کمک شایانی که به گسترش بیشتر نام ایشان نمی کند. خدا، حافظ ایشان باشد. بعد از خواجه شیراز، نویتی هم حساب کنید نویت معروف کردن شیخ شیراز بود. فلذاست که همین روزها شاهد ورود کتاب دیگری از جناب کیارستمی هستیم در این باب با عنوان: «سعدی از دست خویشتن فریاد». و واقعاً هم فریاد! سعدی، از دست بعضیا فریاد! چه فریادها مرده در کوهها!

حالا گیریم که سعدی خود در دیباچه گلستانش گفته است: «ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش همچون شکر می خورند و رقعۀ منشآتش چون کاغذ زر می برند.....». با این وجود نام عباس کیارستمی بر روی کتاب او کافی است تا سعدی بیش از پیش با توده های مردم کوچه و بازار گره بخورد. نه از نوع گره کور البته!

امیدواریم که جناب کیارستمی عزیز بعد از تدوین کردن و ترتیب دادناشعار سعدی، در نویت بعدی به سراغ فردوسی طوسی بروند و شاهنامه او را هم از غربت درآورند. تا آن موقع ان شاء الله مشکلات اقتصادی استادان دانشگاه و شاعران و پژوهشگران ادبی ما هم حل خواهد شد.

درخواست فردوسی:

بسی رنج بردم در آن سال سی

مرا زنده کن ای کیارستمی!

مسوول دفتر کیارستمی: در این روزهای پایانی آخر سال خوشحالم عرض کنم که خوشبختانه درخواست جناب آقای ابوالقاسم فردوسی طوسی رنگ نیز در اسرع وقت و خارج از نویت مورد بررسی و رسیدگی قرار خواهد گرفت.

نصیحت دوستانه: حالا که یک نفر از اهل سینما با همه شهرتش آمده تا در هنگامه کساد بازار شعر و ادب به این دو مقوله کمک کند؛ بیاید به جای تشکر کردن و خسته نباشید گفتن، انتقادی برخورد نکنیم و دست ایشان را به گرمی و سفتی فشار دهیم. باور کنید اگر خود حافظ و سعدی هم در قید و بند حیات بودند، از آقای کیارستمی تشکر می کردند. حالا تلفنی نشد، با اس ام اس (پیامک سابق)!

پیشنهاد ادبی - سینمایی: بنده به سهم خود، نه تنها از ورود اهالی مطرح و معروف فیلم و سینما به حوزه ادبیات شدیداً استقبال می کنم بلکه از سایر عزیزان سینمایی علاقه مند کمک به شعر و ادبیات این کشور هم تقاضای عاجزانه می کنم که از ارائه هرگونه کمکی که در توان دارند، به قدر وسع خود دریغ نفرمایند. همه عقلا و از جمله حقیر، قبول دارند که در مثل مناقشه نیست. فلذا مثلاً چه اشکالی دارد اگر ما به زودی شاهد انتشار کتاب هایی همچون نمونه های زیر باشیم:

— فردوسی به روایت جمشید آریا

— عبید زاکانی به تصحیح اکبر عبدی

— حاشیه ای بر شعر نظامی؛ مهدی فخریم زاده

— زیبایی های شمس و مولانا؛ محمدرضا گلزار

— نگاهی به مخزن الاسرار؛ مهناز افشار

— خیام اگر ز باده مستی خوش باش؛ محمدرضا شریفی نیا

— بابا طاهر و تار شکسته؛ جمشید مشایخی

— و کتابهای دیگری از این دست!

(از وبلاگ "کمی تا قسمتی جدی" نوشته رضا رفیع)

فلان

قابل توجه علاقه مندان به فلان فارسی. دو واژه در فلان فارسی داریم که جای همه فلان ها را می گیرد. یکی فلان است ، و دیگری چیز. اکنون ما از فلان دوم به خاطر راحتی فلان مان استفاده نمی کنیم.

فلان کس ، فلان فلانی را خورد ، و نزدیک بود با فلان بیافتند به جون هم ، خوشبختانه فلانی پا در میانی کرد ، و کار به فلان جا نکشید، و گرنه می بردنشان فلان جا ، فلان کار را با آنها می کردند.

فلانی ، خیلی فلانش کلفته ، فلانش از پارو بالا می ره. اما از فلانش در میاره می گذارد فلان جایش. فلانی ، از خسیسی فلان نمی کنه ، میادا فلان شه. فلانی هیچ فلانی نداره ، اما فلانش زیاده و همه اش فلانی میاد. گریه دستش به فلان نمی رسه میگه فلان میده. فلان ما از مو هم باریکتره.

فلانی سوار ماشین فلانی شد، رفتند فلان جا، فلان کار رو کردند. فلانی به فلانش تو تهرونه ، به فلانش تو اروپا. همه اش هم از بی فلانی حرف می زنه. چند روز پیش رفتم فلان جا، پیش فلانی. جای فلان و فلانی هم خالی بود، فلان خوبی خوردیم ، بعدش هم رفتم خونه فلانی ، فلان کردیم.

فلانی، فلان خوبی داره ، ولی قدر فلانش رو نمی دونه . فلانی انگار از فلان فیل افتاده ، به فلانش میگه دنبال من نیا بو میدی. راستی دیشب که خونه شما بودم فلانم رو جا گذاشتم. به فلانی همیشه گفتم: بالای فلانت فلانه. فلانی فلانش فلان نداره.

از من به شما نصیحت : فلان به فلان فلانی نگذارید، مواظب باشید ... فلان کس، فلانش قلابی است .

فلانی، فلان خوبی داره .

فلانی آدم فلانیه ، خیلی فلان سرش می شه.

فلان کس فلان کاره دربار بود ، حالا هم فلان کاره آخوند است.

فلان کس ، فلان آمریکاست.

بر فلان فلان کس لعنت اگر کسی اینجا فلان کند.

آخ خسته شدم از بس که فلان (مزخرف) نوشتم ، آدمهای فلان _ فلان شده (با معرفت و لوطی) به من فلان (فحش) نمیدن.

برم فلانم رو بردارم ، برم دنبال فلانم. از این به بعد خودتون فلانتون رو بردارید، هرچی فلانتون می خواد راجع به فلانتون (تجربیات) روی فلان بنویسید. این فلان سر دراز دارد. با فلان فروان به تمام فلان کاره های (خونندگان) عزیز من.

(از ویلاگ "شوخی و جدی(داستانهای بلند و کوتاه و طنز)"، نوشته ابوالفضل اردوخوانی)

می‌خواهم چند کتاب را که عمرآدر بازار پیدا نمی‌کنید به شما معرفی کنم. معرفی کتابهایی که هرگز نخواهید خواند.

آرامش یشمنی آموزه‌های هاپوکومار

نویسنده: رامنا کریشنا
مترجم: فیروزه بواسحاقی
ناشر: مرغ همسایه
شمارگان: ۱۰۰۰۰
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
طیف مخاطب: نسل سوم به بعد

مجموعه‌ای از آموزه‌های صاحب‌جی داییتی هاپوکومار مرتاض واصل بمبئی که برای رسیدن به آرامش ابدی و خلسه خودپرداز و پیوستن به ذرات لایتجری هستی مفید می‌باشد؛ توسط ملازم همیشگی ایشان خانم رامنا کریشنا که مدت ده سال با صاحب‌جی محشور بوده‌است، به رشته تحریر درآمده است. نویسنده کتاب مدت‌ها در حلقه مریدان هاپو، بدون آب و غذا و ساری روی میخ زندگی کرده و از تعلیم مادی و معنوی او فیض‌ها برده است. مترجم نیز در پرتو آگاهی‌های جامع خود از مکاتب به‌وری فلسفی و عرفانی آموزه‌های هاپوکومار را با بهترین فونت به فارسی برگردانده است.

۲

من در حیاط خلوت واحد ۵ با خواهرزاده نیچه چیپس سرکه‌نمکی می‌خورم.

شاعر: سمیرا یاردان‌قلیچ
ناشر: گودو
شمارگان: ۲۵۰
قیمت: ۱۰۰۰ تومان
طیف مخاطب: دوستان و آشنایان به اضافه تنی چند از منتقدان اولترا مدرن

شاعر جوان و آوازه‌مند معاصر سمیرا یاردان‌قلیچ اولین مجموعه از اشعار خود را پس از ماه‌ها انتظار به بازار فرستاد. یاردان‌قلیچ در این مجموعه مختصر سعی دارد با نگاهی به تئوری‌های شعر پنج‌صدایی و با بهره‌گیری از آموزه‌های پسامدرنیستی با چینش اتفاقی اما جالب واژه‌ها، انفجارهایی را در بستر جملات پدید آورد. انفجاراتی که حاصل تکاپوی اندیشناکی واژه‌ها و چیزهای دیگر است. یک نمونه از شعرهای این مجموعه را با هم می‌خوانیم:

آب جوب
قطره قطره لجن می‌اندیشد
و موش‌ها
از مانی‌تور بالا می‌روند
راستی نگفته بودم
باقالی سیخی چند؟
من کجا و پروانه‌ها که لول می‌خورند توی سرم
و خرج خرج می‌جونند رویاهایم را
چراغ راهنمایی توی حیاط می‌می‌می‌قرمز
و من...
هی خفه شدم...خخخخ
چرا این سیب‌ها را نمی‌افتم در بارانی که نمی‌بارد و بعد
نمی...
(بوم) افتادم
و حالا نمی‌گویم خدا حافظ
هم خدا مرده است و هم حافظ

۳

آفاقون چاکرتم

مجموعه اشعار و شور
مولف: میثم مهستان
ناشر: مجمع دیوانگان، با همکاری جمعیت زنجیریان
شمارگان: ۵۰۰۰۰ جلد
قیمت: ۲۵۰ تومان
طیف مخاطب: بچه‌های دخمه، بعلاوه بچه‌های پاتوق

مجموعه‌ای ارزشمند از نغمه‌های مذهبی ذاکر صاحب‌سبک و جویای نام، حاج‌ممد ماه شب چهارده، توسط جمعی از چاکران و سینه‌چاکان گردآوری و به بازار عرضه شده است. در مقدمه کتاب که توسط شخص حاجی انشا، و توسط ملازمان املا شده است می‌خوانیم:
کرم مولا، پا داد شعرمعرای خودمون و بچه‌ها رو چاپ کنیم. می‌خوامتون به مولا، دار و ندارمون شومایین، قدر خودتونو بدونین، نمی‌دونم بگم یا نگم... ویش کن، اصلاً نمی‌گم.

۴

رمان فرانو، در گذر از تصلب انگاره‌های پدیدارشناسانه

مولف: دکتر پشنگ جواهرکلام اصل
ناشر: پرقو
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
طیف مخاطب: خاص، خیلی خاص

انگاره‌های متصلب پدیدارشناسانه همواره خالی از زمینه‌های منعطف فرامنتی، د رستری از آموزه‌های متعلق به دوران ماقبل مدرن، در سیری قهقرای رو به سویه‌ای نامتغین سیر می‌کرده اند. اما برای تاویل متن، و درک جهان پناه مولف اثر هنری، که برآیند تمام تأثرات روان-جامعه‌شناختی هستند، گذر از این انگاره‌ها امری ضروری است. دکتر جواهرکلام اصل می‌کوشد این انگاره‌ها را با نگاهی متن-مولف محور و در سایه نتایج زبان‌شناسی جدید به چالش بکشد و مقدمات گذار از آنها را برای رسیدن به نگاهی سامان‌مند در سایه آموزه‌های هرمنوتیکی فراهم کند. به ایشان خسته نباشید می‌گوییم.

۵

تقصیر بابات بود

نام کتاب: تقصیر بابات بود
شاعر: حیدر مریم زاده
ناشر: فروسو
قیمت: سه تا صد تومان

شاعر جوان و اندیشناک معاصر حیدر مریم زاده، نود و چهارمین مجموعه از اشعار جالب خود را با عنوان "تقصیر بابات بود" و با عنوان فرعی "الهی خیرش بیاد" نثار ادب دوستان ایرانی مقیم داخل و خارج کرده است. مریم زاده با این کتاب در کنار دو کتاب قبلی خود با عناوین "تقصیر من که نبود" و "پس تقصیر کی بود" که طی یکی دو هفته گذشته منتشر شدند سه گانه عشقی فلسفی خود را کامل کرده است.

شاعر در این مجموعه که شامل غزل، رباعی، چارپاره، چهل پاره، ترانه، قطعه، تیکه، مستزاد، طرح، ایماژ، هائیکو، تکواج، و... الباقی قوالب شعر فارسی و غیرفارسی است، ضمن بیان خیال انگیز دلزدگی خود از عشقهای مجازی برای بار سی و سوم، دلزدگی خود را از عشقهای مجازی برای بار سی و سوم با طرزی خیال انگیز بیان می کند. شعر کوتاهی از این مجموعه ارزشمند را با عنوان خودم کردم که لعنت بر پدرت باد با هم میخوانیم:

گفته بودم اگه بیای
 قلمو ایفا می کنم
 می آم می شنیم سر رات
 راهمو پیدا می کنم
 اما نگفتی که چرا
 نیومدی تو خونه مون
 مگه نمی گفتی خودت
 از همه شون قشنگترم
 تو رو دیگه دوس ندارم
 می رم پیش یکی دیگه
 می رم که تا چشت در آد
 می شم مال یکی دیگه

۶ نام کتاب: باد حافظانه

مؤلف: فیروزه بواسحاقی
 ناشر: تخت جمشید
 شمارگان: ۳۰۰۰
 قیمت: ۳۰۰۰
 طیف مخاطب: شاعران محفلی بازنشسته

خانم فیروزه بواسحاقی نویسنده، محقق، شاعر، مترجم، روانشناس، جریان شناس، و حافظ پژوه و غیره معاصر، دیوان حافظ را از نقطه نظر باد مورد خوانش قرار داده است. طبق تحقیقات ایشان بادهایی نظیر باد صبا، نسیم شمال، باد مخالف، باد نخوت و باد سحر ۱۸۹ بار در دیوان حافظ تکرار شده اند. ایشان معتقدند حافظ از این کار قطعاً منظوری داشته است. محقق محترم پس از بررسی بادهای یاد شده این پرسش را مطرح می کند که واقعاً حافظ از آوردن این بادهای چه منظوری داشته است. ایشان در پایان کتاب این وعده را به خوانندگان داده است که در آینده موضوع باد را در اشعار سعدی، اثنیالدین اخسیتیکی و نیز اشعار خودشان پیگیری کنند.

۷ تکنولوژی فکر اسلامی در سایه سار علوم قرآنی

نام کتاب: تکنولوژی فکر اسلامی در سایه سار علوم قرآنی
 مؤلف: استاد همایون شریعت شعار
 ناشر: زلال ناب کوثر فهم و اندیشه
 قیمت: دو هزار و سیصد و هفتاد و شش تومان و پنجزار

استاد شریعت شعار مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره موسسه زلال ناب کوثر فهم و اندیشه، مدرس سابقه جاهای مختلف، و متخصص در رشته های علوم قرآنی، درایه، خودهیپنوتیزم، کیهان درمانی،

عرفان درونی، و... پس از سالها تحقیق مستمر، کتاب "تکنولوژی فکر اسلامی در سایه سار علوم قرآنی" را در زمینه تکنولوژی فکر و مهندسی ذهن با استفاده از آیات قرآن منتشر نموده اند. استاد در این کتاب دویست صفحه ای که صد و هشتاد صفحه آن را آیات پربرت قرآن تشکیل می دهند، در باب اهمیت و خواص سوره ها و آیات مختلف قرآن مجید، نکات کلیدی ای ذکر می کنند و بعد با بهره گیری از روایات موثق، آن دسته از سوره ها و آیات را که مداومت در قرائتشان به تقویت حافظه و فراغ بال منجر می شود، با تیک مشخص کرده و علاقمندان به تکنولوژی فکر را به قرائت این سوره ها ترغیب می کند. در قسمت انتهایی این کتاب ارزشمند فصلی کوتاه با عنوان پرسشها و پاسخهای جالب وجود دارد که در آن دکتر شریعت شعار به پرسشهای اساسی امت اسلام از قبیل اینکه در قرآن چند صاد، چند غین، چند تشدید، و چند چیز دیگر وجود دارد پاسخ مفیدی عنایت فرموده اند. گفتنی است دکتر شریعت شعار موفق شدند با این کتاب جایزه بزرگ کتاب سال قرآنی موسسه زلال ناب کوثر فهم و اندیشه را در رشته تکنولوژی فکر و علوم قرآنی از آن خود کند که شامل یک سفر حج عمره، یک سفر عتبات عالیات با خانواده، بلیت رفت و برگشت و هزینه سه روز اقامت در مشهد مقدس، و دوازده سکه تمام معنوی بود.

(از وبلاگ "به این ترتیب (طنزهای یک امید مهدی نژاد)"

مدیریت فاخر و فرهنگ *apistimocalculitation* (سخنرانی دکتر عالیجناب در همایش تنظیمات و تعمیرات فرهنگی)

همایش سراسری تنظیمات و تعمیرات فرهنگی چندی پیش در یک سالن خیلی بزرگ برگزار شد. در این همایش که با بافالی پلو با بیفتک، ماهیچه، و سلطانی توأم بود، صاحبزبان، متفکران، متوهمان، و مدیران فرهنگی زیادی سخنرانی کردند. یکی از این سخنرانان دکتر مهندس استاد عالیجناب مدیر محترم سازمان مرکز سازماندهی فرهنگی هنری و مدرس دانشگاههای معتبر بود که درباره نحوه تعاملات مختلف سخنرانی کرد. بیانات دکتر عالیجناب که باعث حیرت حضار شد، فصلی نوین را در نحوه تعاملات گوناگون از جمله تعاملات فرهنگی هنری در عالم هستی گشود. شما صاحبزبان را به خواندن متن پیاده شده این سخنرانی دعوت می کنیم.

دکتر بزرگو بیطرف،

مأمور، معذور و دبیر اجرایی همایش تنظیمات و تعمیرات فرهنگی

بسم الله النور النور، فهو عن الابصار مستور، و من جاهد فيه ولو لم يصب مأجور. برآنم که در این جمع طولانی با شما اساتذه گفت و شنودی بنمایم و حرفهایی را که در دل دارم بر زبان جاری سازم. عرصه فرهنگ عرصه ای است بس خطیر. چندان که عقاب پر بریزد و ناقص شود. و از آن صعب تر مدیریت در این عرصه است که کار هر بز نباشد. فرهنگ عبارتست از مجموعه ای از آداب، سنن، پارادایمها، پیش فرضها، مبادی و در یک کلام *apistimocalculitation porporates*. این موضوع انتظاماتی گوناگون و تصورات پذیر به مدیریت فرهنگی تحمیل می کند. میشل فوکو در کتاب *la visionalite* می گوید: تولد یک موضوع بستگی تام دارد به نحوه پیشبرد اهدافی که در راستای اتفاقات غیرقابل پیش بینی به معضلات لاینحلی تبدیل می شود که با وجود ملموس نبودن برای حواس ثانوی برای مدت ها ذهن متفکر را به خود مشغول می کند. این معضلات همه بر اثر عدم توجه به لوازم و توابع امور ذاتی به وجود می آید. اجازه بدهید موضوع را با بیان یک مثال روشن کنم. فردی وارد مغازه دمپایی فروشی می شود و از صاحب مغازه تقاضای یک دمپایی می کند که با آن تا کره مریخ بدود. حال صاحب مغازه چه واکنشی باید از خود نشان بدهد؟ یک واکنش می تواند این باشد که با لگد او را از مغازه بیرون بیندازد و چند تا فحش ناموسی نیز به او بدهد. واکنش دیگر این است که با او گفتمان کند و به او بفهماند که با دمپایی نمی شود به مریخ رفت. واکنش دیگر هم این است که با مدیریت موضوع تمام جوانب امر را به نحو مطلوب تأمین کند. مثلاً یک دمپایی به او بدهد و بگوید با این می توانی تا مریخ بروی. به این ترتیب هم دمپایی را فروخته است، هم مشتری را راضی نگه داشته است و هم سوزهای برای خنده فراهم کرده است. در این مثال هنر و هنرمند خریدار دمپایی است، و مدیر فرهنگی دمپایی فروش. سازمانمندی تعامل با مؤلفه های هنری و فرهنگی همواره از قاعده *histocramformation* پیروی می کند. این قاعده توسط رابرت مکینتاش بنیانگذار مدیریت جهانی فرهنگ طراحی شده است. در این قاعده هنر و هنرمند یکی از فاکتورهای بنیادین تدوین ساختارهای نهادمند و پایه و اساس توازن اجتماعی در عرصه های پیش گفته، که در نهاد خود رو به سوبه ای نامتعیین دارند می باشد. آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که مدیریت این عرصه چگونه و با چه پشتوانه ای می تواند از ابزارهای مدیریتی برای تهیه پروپوزالهای کمی که قابل تبدیل به فرمت های اجرایی باشند برای سمت دهی به حرکت درونی هنر و فرهنگ استفاده کند. در این زمینه ژاک مورییو فیلسوف شهیر پرتغالی ابداعات گسترده ای انجام داده است. برای جلوگیری از اطاله کلام شما را به مطالعه کتاب خرگوش باهوش نوشته مورییو که با ترجمه بنده در بازار موجود

است دعوت می‌کنم. این کتاب به بررسی و تحلیل نهادهای کششی و ربایشی فرهنگی و نحوه به کارگیری از آنها در جهت سامان دادن به پویه‌های اجتماعی که در تحلیل اولیه نامتقارن و خودرو به نظر می‌آیند می‌پردازد و چگونگی تولید آثار فاخر هنری را تبیین می‌کند. اما نکته‌ای که پیش و بیش از بررسی این امور اهمیت دارد، تأمل در ساختار سازمان‌های فرهنگی است. سازمان‌هایی که وظیفه تبدیل هنرمندان نامطلوب به کارمندان مطلوب را بر عهده دارد. متأسفانه باید گفت در کشور ما نهادهای فرهنگی هرگز نتوانسته‌اند این وظیفه را به طور سامانمند انجام دهند و تلاشهای صورت گرفته موردی و *hardambil* بوده است. اما این نوید را هم به شما مدیران حاضر در صحنه می‌دهم که بنده در حال آماده‌سازی طرحی هستم که طی آن سیستمی برای نیل به این مهم آماده کنیم (سوت حضار... دکتر دوستت داریم، استاد دوستت داریم). ممنون از اظهار لطف شما. ببینید ما با اجرای این طرح دیگر اجازه نخواهیم داد بعضی افراد با روش‌های نادرست و پرخاشگرانه، از غفلت ما استفاده کنند، و برعلیه خود ما دست به کار شوند. این تقدیر ناگزیر ماست. بدون این طرح فضای فرهنگی کشور بر علیه مدیریت فرهنگی به تکاپوهای *minsnotance* دست خواهد زد و این تهدیدی است برای ما، شما، آنها و میزها. این راهی است که ما خواهیم رفت و در این راه از کلیه ابزارهای مدنی، زدنی، *moranogistall*، التهابی، درونسوز، تساهل‌آمیز، فاخر، و غیره استفاده خواهیم کرد. خوب، بنده باید هم‌اکنون به همایش بررسی معضلات ساختمان‌سازی در بستر بزرگراه نواب، و از آنجا به سمینار بین‌المللی نقش صلوات در ازدیاد عمر، و از آنجا به اولین کنگره کانسپچوال آرت و نقش آن در جهانی‌سازی فرهنگی و از آنجا به همایش بررسی همایش‌های برگزار شده در سال جاری و از آنجا به منزل بروم. لذا با عذرخواهی از شما عزیزان شما را به ادامه سمینار دعوت می‌کنم. به امید ایرانی فرهنگی، بدون حضور عناصر دیگر.

گل سرخ و سفید و آنچنانی
فراموشم نکن دکتر فلانی
خدانگهدار.

(از ویلاگ" به این ترتیب(طنزهای یک امید مهدی نژاد))

در ستایش اسکناس

"دختری با گوشواره مروارید" تریسی شوالیه و "هنر سیر و سفر" آلن دوباتن را تقریباً هم‌زمان تمام کردم (آخر چهار-پنج کتاب را با هم باز می‌کنم و از خواندن اولی که خسته می‌شوم، دومی را در دست می‌گیرم و همین‌طور الی آخر) و از هر دو کتاب آن‌قدر خوشم آمد که گفتم نقدی بر آنها بنویسم ولی پیش از نوشتن نقد لازم بود که "پروست چگونه می‌تواند زندگی شما را دگرگون کند" را هم بخوانم تا مقایسه ترجمه‌های اخیر خانم گلی امامی تمام و کمال انجام شود. کیف و کلاه برداشتم که برای خرید کتاب جناب دوباتن جلوی دانشگاه بروم که خبر رسید یکی از آقایان طنزنویس جوش آورده و مطلبی داغ در سایت خود نوشته است.

وقتی می‌گویند نویسنده‌ای جوش آورده معنی آن این می‌شود که اولاً نوشته‌اش خواندنی‌ست و از حالت کسل‌کننده‌ی قبلی درآمده؛ ثانیاً متفاوت است؛ ثالثاً مسائلی در آن مطرح شده که قبل از جوش آوردن به واسطه‌ی دخالت عقل و منطق نمی‌توانسته مطرح کند و رابعا و خامسا و بگير برو تا آخر. ضمناً وقتی نویسنده‌ای جوش می‌آورد بر سایر نویسندگان است که از او مثل یک فرد بستری در سی.سی.یو دیدن کنند و او را به آرامش و صبر دعوت نمایند. آخر در عالم نویسندگی جوش آوردن چیزی‌ست در حد حمله‌ی قلبی که البته شدت آن می‌تواند کم و زیاد باشد.

کیف و کلاه را سر جایش برگرداندم و نشستم پای رایانه و به شیوه‌های مختلف فیلترشکنانه خود را به سایت مربوط رساندم. دیدم دیر رسیده‌ام و در نوشته، تغییراتی اعمال شده ولی کماکان اثراتی از جوش و خروش در آن دیده می‌شود (از دیگر خواص جوش آوردن یکی هم همین است که نوشته بعد از مدتی یا محو می‌شود یا ویراستاری بنیادین می‌گردد). نه که "هنر سیر و سفر" را با ترجمه‌ی خوب و

روان خانم امامی تازه تمام کرده بودم و نه که رمان هنری-تخیلی "دختری با گوشواره مروارید" حسابی بر من اثر گذاشته بود، و باز هم نه که از حضرت پروست برای دگرگون شدن زندگی‌ام کمک می‌طلبیدم، تمام این‌ها با آن مطلب پر جوش و خروش به هم تلاقی کرد و این یادداشت نامتعارف خلق شد...

در "هنر سیر و سفر" می‌آموزیم که هنگام سفر رفتن به چیزها دقیق نگاه کنیم، مثلاً آن کشتی که آقای شارل بودلر می‌بیند همان کشتی نیست که من و شما می‌بینیم، یا آن هواپیمای جامبوجتی که نویسنده‌ی کتاب می‌بیند، همان هواپیمایی نیست که من و شما بر آسمان شهرستان‌مان می‌بینیم. هنر سیر و سفر به ما می‌آموزد که همه چیز را درست و دقیق نگاه کنیم، اگر به این هدف نائل شویم ناگهان احساس ارشمیدس بودن به ما دست خواهد داد و فریاد خواهیم زد یافتم یافتم! بعد، اثری خلق خواهد شد چرا که می‌خواهیم یافته‌ی جدید خودمان را با دیگران قسمت کنیم، این را داشته باشید تا دوباره برگردیم.

در "دختری با گوشواره مروارید"، یان ورمِر نقاش، در اتاقش می‌نشیند و ساعت‌ها و روزها و ماه‌ها روی یک نقاشی کار می‌کند. کار کردنش هم این نیست که مثلاً قلم را روی بوم بمالد. نه، می‌نشیند ساعت‌ها به سوژه و پیش‌زمینه و پس‌زمینه نگاه می‌کند. آن قدر نگاه می‌کند که ایرادی از کار درآید و تغییری در تابلو لازم شود. بعد این رنگ را می‌سابد و آن رنگ را می‌سابد و محصول به دست آمده را آن قدر با کاردک می‌مالد و می‌مالد و می‌مالد تا رنگ دلخواهش به دست آید بعد با نوک قلم‌مو، مثلاً یک نقطه روی تابلو می‌گذارد و می‌گوید آخیش! راحت شدم! همان شد که می‌خواستیم! اما همین آقا، یازده تا بچه روی دست زن بدبختش می‌گذارد و از شدت ناراحتی به خاطر مسائل مالی و بدهکاری در دهه چهارم زندگی‌اش جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. مجموع تابلوهایش در طول دوازده سیزده سال کار، به خاطر دست یافتن به اوج ظرافت می‌شود سی و شش عدد. همین تابلوی "دختری با گوشواره مروارید" را صاحب‌نظران "مونالیزای شمال" نام می‌دهند، پس که در حد کمال است اما از این مونالیزا هم کاری بر نمی‌آید و نقاش در اثر فقر و نداری می‌میرد. این را هم داشته باشید تا دوباره برگردیم.

شما در فلان روزنامه در یک چهارم ستون مطلبی می‌خوانید. بعد روزنامه را ورق می‌زنید و مطلبی در حجم دو ستون می‌خوانید. باز روزنامه را ورق می‌زنید و مطلبی در حجم یک صفحه می‌خوانید. بعد دوباره روزنامه را از اول ورق می‌زنید و یادداشت روز و سرمقاله را می‌خوانید. بعد خانم با عصبانیت صدای‌تان می‌کند که صف نانوایی الان شلوغ می‌شود و نان گیرتان نمی‌آید. روزنامه را به خانم می‌دهید تا با آن شیشه تمیز کند یا به مصارف درست و حسابی دیگر برساند. شما هم می‌روید دنبال نان‌تان...

نشد! آئن دوبارتن با کتاب "هنر سیر و سفر"ش به شما یاد می‌دهد که این سطحی نگریستن درست نیست و باید دقیق نگاه کنید. دقیق نگاه کنید... دقیق نگاه کنید... دقیق نگاه کنید... بر می‌گردید با هزار بار پوزش و عذرخواهی روزنامه را که اکنون مجاله شده، از خانم‌تان پس می‌گیرید و به ستون‌هایی که نگاه کرده بودید، دوباره نگاه می‌کنید. دقیق می‌شوید... دقیق می‌شوید... دقیق می‌شوید... چه می‌بینید؟ کلمات را می‌بینید که هر لحظه بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند. در هم می‌پیچند و گردبادی تشکیل می‌دهند. مثل تونل زمان ته آن را می‌بینید. شما به ناگهان به داخل گردباد کشیده می‌شوید و به دفتر تحریریه روزنامه‌ای - مثلاً روزنامه جامعه - می‌افتید. آنجا فقط میز است و قلم و کاغذ و استکان‌های چای تشسته. هیچ‌کس نیست. بیرون می‌روید. تابلویی می‌بینید روی‌ش نوشته حساب‌داری. در می‌زنید، داخل می‌شوید. دفتری می‌بینید. کنج‌کاو می‌شوید بدانید دست‌مزد نوشتن

یک ستون چقدر است. نام نویسندگان، پرداخت‌ها، وام‌ها، حقوق‌ها، حقوق‌های پرداخت نشده، صد هزار تومان در ماه برای یک نویسنده،... و سرتان سوت می‌کشد... این را هم داشته باشید تا دوباره برگردیم.

شما به تلویزیون نگاه می‌کنید. یک نفر در حال بالا و پایین پریدن است و پدر خودش را در می‌آورد تا شما بخندید. به خاطر خانم‌تان که کنارشان نشسته و به شما چشم‌غره می‌رود که چرا وقت تلویزیون نگاه کردن، کتاب به دست گرفته‌اید و حواس‌تان شش دانگ به مجری محبوب و سرزنده نیست، لبخندی بر لب می‌نشانید و اظهار شغفتان را بروز می‌دهید. شما چه می‌بینید؟ یک دستگاه تلویزیون، یک صفحه‌ی نورانی، یک مجری که از این‌ور استودیو به آن‌ور استودیو می‌رود و مواظب است که از کادر تعیین شده خارج نشود، یک مشیت خوشمزگی و بلاهت، کمی لبخند...

نشد دیگر؛ نشد! آئن دوباتن به شما یاد می‌دهد که دقیق باشید. دقیق می‌شوید. باز تصویر در هم می‌پیچد. تونل زمان شما را به درون خودش می‌کشد و یک راست به راه‌روی ساختمان جام‌جم در حوالی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ می‌افتید. اتفاقاً رویه روی شما اداره‌ی حساب‌داری‌ست. می‌روید داخل. صورت حساب‌ها روی صفحات نمایش‌گر نقش بسته است. کنج‌کاو می‌شوید بدانید دست‌مزد نوشتن یک برنامه چقدر است. نام نویسندگان داخل تلویزیون، نام نویسندگان خارج از تلویزیون، پرداخت‌ها، حقوق‌ها، حقوق‌های پرداخت نشده، پنج میلیون تومان در ماه برای یک نویسنده،... و باز هم سرتان سوت می‌کشد. این را داشته باشید تا دوباره برگردیم.

کتاب "آزادی و قدرت و قانون" ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند را از قفسه‌ی کتابخانه‌تان بیرون می‌کشید؛ منتشر شده در سال ۱۳۷۳ (وسط همان سال‌هایی که صحبت‌های ما به آن مربوط می‌شود). تیراژ ۵۰۰۰ نسخه (که برای این‌جور کتاب‌ها خیلی بالاست)، قیمت با جلد شمشیر ۸۵۰ تومان و با جلد زرکوب ۱۰۵۰ تومان که متوسط آن می‌شود ۹۵۰ تومان و قیمت کل فروش چهار میلیون و هفتصد و پنجاه هزار تومان. خیلی خوش‌بین باشیم این کتاب دو سه سالی طول می‌کشد همه‌اش فروش برود. بیست در صد قیمت پشت جلد هم که مال کتاب‌فروش است. کلی هزینه‌ی کاغذ و چاپ و پرسنل و سود انتشاراتی هم که در درون آن است. به مترجمی که دست‌کم یک سال بر روی این ترجمه کار کرده چه می‌رسد؟

دختری با گوشواره مروارید جلوی چشم‌تان می‌آید. یان ورمر و یازده بچه‌ی قد و نیم‌قدش جلوی چشم‌تان می‌آید. عزت‌الله فولادوند با کت چهارخانه‌اش جلوی چشم‌تان می‌آید. هزار بار آئن دوباتن را لعنت می‌کنید که این چه کاری بود به شما یاد داد. داشتید طنزتان را می‌خواندید و می‌خندیدید. داشتید تلویزیون‌تان را نگاه می‌کردید و می‌خندیدید. یعنی چه که دقیق نگاه کنیم؟

تصمیم می‌گیرید که دوباره احمق شوید. تصمیم می‌گیرید که دوباره سطحی‌نگر شوید. تصمیم می‌گیرید که به هر چه که دیدید لب‌خند بزنید. و بالاخره تصمیم می‌گیرید که در ستایش اسکناس بنویسید. اسکناسی که فرق نمی‌کند از کجا می‌آید چون ظاهراً همه‌جورش خوب است. قدیم، نوع روسی‌اش بود که اکثریت روشنفکران بیگانه‌ستیز می‌گفتند بد است؛ امروز نوع هلندی و انگلیسی و آمریکائی‌اش هست که همان اکثریت می‌گویند خیلی خوب است. نه؛ قول می‌دهم که دیگر این‌جا برنگردیم. آن قبلی‌ها را هم اگر حوصله داشتید و خواستید بفهمید که چی به چی است خودتان برگردید!

(از ویلاگ "ف.م.سخن")

ترکیب موضوعات در طنز و بلاگی

در یک پیش داوری، شاید به نظر بیاید که در میان وبلاگ‌های تابو شکن طنز - که در موضوع، از خطوط قرمز رسمی (که معمول رسانه های جمعی است) رسانه‌های جمعی فراتر رفته‌اند، مطالب سیاسی جایگاه بارزی داشته باشند، ولی واقعیت این است که تعداد وبلاگ‌های طنز(که خاص طرح مسایل سیاسی اندیا بیش‌تر به موضوعات سیاسی می‌پردازند) برخلاف تصور قبلی، زیاد نیست. شاید به این دلیل که سیاست، مشغله ذهنی اصلی بلاگرها - که اکثر آنها نسل سومی هستند - نیست و طرح مسایل اجتماعی یا فردی برای آنها اهمیت بیش‌تری دارد و اصولاً بسیاری از این وبلاگ‌ها، تنها، با هدف مزحکه و خنده به طنز می‌پردازند. برای مثال، یک وبلاگ جوک، نوشته است: «هدف از راه‌اندازی این وبلاگ، فقط خنداندن شماست».

ولی در عین حال، می‌توان کنار موضوعات اجتماعی و فکری یا شخصی، مطالب سیاسی را نیز در وبلاگ‌ها خواند. در یک جمع‌بندی، می‌توان در تقسیم‌بندی موضوعی طنز و بلاگی، به سرفصل‌های زیر رسید:

- طنز سیاسی
 - طنز مناسبتی و موجی
 - طنز شخصی، صنفی یا محلی
 - طنز هنجارشکن در حیطه مسایل مذهبی و اخلاقی
 - طنز درون وبلاگی
 - طنز اجتماعی
 - طنز ادبی - هنری
 - طنز با محوریت یک شخصیت، کتاب، نشریه یا فیلم
 - طنز ورزشی
- به جز معدود وبلاگ‌هایی که به صورت تخصصی به یک موضوع در طنز می‌پردازند، اکثر وبلاگ‌ها، از موضوعات مختلف و قالب‌های متعدد استفاده می‌کنند و کمتر وبلاگی است که برای مثال، صرفاً سیاسی یا ادبی بنویسد.

۱) طنز سیاسی

در وبلاگستان، گستره طرح مسایل سیاسی وسیع است. حتی به نقد درون گروهی میان نیروهای اپوزیسیون نیز کشیده می‌شود و گاه رنگ هجو نیز می‌یابد. (یکی از سوژه‌های مهم طنز سیاسی وبلاگستان در ماه‌های پایانی سال ۱۳۸۳، پدیده «هخا» بود.) اصولاً برخورد با مسایل سیاسی در وبلاگستان، بیش‌تر، قالب هجو دارد و طنزهای سیاسی، نسبت به آثار طنز در زمینه های دیگر مثل زمینه های ادبی، اجتماعی و ...، کمتر از ارزش ادبی برخوردارند و

بیشتر، ارایه مستقیم و صریح و سریع پیام، با به کارگیری عبارات هجوآمیز را در نظر دارند. گویی فضای صریح ویلاگستان، برخورد ایهام آمیز و استعاری با مسایل روز جامعه و جهان را بر نمی‌تابد. در این میان، آثاری نیز ارایه می‌شوند که به علت برخورداری از نگاه عمیق، ساختار هنری و ارزش ادبی، از جمله آثار خوب طنز در ویلاگستان به شمار می‌آیند ولی این گونه آثار بسیار محدودند و گاه به خاطر برخورد با تابوهای اعتقادی و سیاسی، کمتر در رسانه‌های رسمی قابل نقل هستند. مولفه دیگر طنز سیاسی در ویلاگستان، سرعت آن است: ارایه عکس‌العمل سریع بلاگرهای طنزنویس نسبت به رخدادها و حوادث روز، امکانی است که با این سرعت در اختیار نویسندگان رسانه‌های مکتوب نیست.

قالب‌های طنز سیاسی ویلاگی

در آثار طنز سیاسی ویلاگی، قالب‌های شناخته شده مختلف به کار می‌رود. برخی قالب‌ها مثل «نطق‌های حسنی»، به خاطر ظرفیت بالای آن در هنجارشکنی، کارکرد فراوانی در طنزهای ویلاگی دارد. حتی نام برخی از ویلاگ‌ها نیز از آن متأثر است. یکی از ویلاگ‌های معروف (که صرفاً سیاسی نیز می‌نویسد)، «ملاحسنی در کانادا» نام دارد. به کارگیری فرم‌های نگارشی ابراهیم نبوی و قالب‌های ابداعی او، در آثار طنز سیاسی ویلاگی محسوس است که از عمده‌ترین آن، قالب نطق‌های حسنی و نیز، استفاده از نتیجه‌گیری در انتهای مطالب است.

نمونه‌هایی از آثار طنز سیاسی:

سهم‌الارث ورثه مرحوم دویم خرداد

یکم- این رفرمیست‌ها از آنجا که طالب رفرم و تغییرند درونشان هم مرتباً تغییر یافته، یک روز يك نفر را به عرش می‌برند بوم‌آتی به فرش می‌گویند: «مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء»، الغرض در منطق اینان يك نفر امروز شیخ‌الاصلاح است فردا زبانه لال شیخ ال... هیچ اعتباری ندارد؛ خدا به خیر کند.

ایضاً خبر می‌رسد مخدرات رفرمیست، ثلث سهم فهرست‌های انتخاباتی را خواستار شده و توصیه نموده‌اند مبدا از این مقدار کمتر بشود. این البته طلب گزافی است چون اگر دویم خرداد موروثی هم باشد سهم مخدرات احیاناً يك هشتم و حداکثر ربع مال است نه ثلث آن. تازه با این همه ورثه و این ماترک بی‌ارزش معلوم نیست چیزی به آنان برسد.

دویم- برخی می‌گویند الیوم بر مملکت اسلام اوضاع خاص، اخص، بالخصوص، مخصص و سایر مشتقات آن حاکم است. خب ثم ماذا؟ فرضاً اگر چنین است چه باید کرد؟ آیا باید دکاکین و کسبه دکان خود را مقفول نموده به پستوی منازل خزیده بنشینند تا بلا نازل شود؟ خب اصفاهان و نطنز و سایر مراکز ذره‌ای به یاری خدا در حال پروگرس است و آبشارها علیحده نصب می‌شود و عنقریب برق ذره‌ای به بازار می‌آید، رعایا هم صبح‌به‌صبح با توکل بر خدا از منازل خارج شده درب دکان خود را آب و جاروب نموده کسب رزق حلال می‌نمایند؛ اگر هم عدو فکر سوء به مخیله‌اش راه داد قبل از آن که فکر به عمل مبدل شود ذهن وی را متلاشی خواهند کرد بعون الله.

به قول مرحوم سهراب‌میرزا: تا شقایق موجود است زندگی لازم می‌نماید. (با قدری تصرف) سیم- درب خزانه کلون شد و يك فقره قفل اعلاء سه‌قبضه بر آن نشست تا دست هیچ رئیس صراف‌ی بدان نرسد چه برسد به این که قطاع طریق بدان رخنه کنند. خداوند طهماسب‌میرزا رئیس صراف‌ی کل را قوت دهد که يك چنین قفلی را ابتیاع نموده بر خزانه الصاق نمود. لازم است طهماسب‌میرزا نشانی دکانی که این قفل را از آنجا ابتیاع نموده، همچنین اگر وردی بر آن خوانده است تا هرگز مفتوح نشود را به خلف خود تعلیم دهد تا بیت‌مال‌المسلمین بی‌جهت مصروف نگردد. چهارم- سیرمحمدخان مصری مشتهر به البرادعی منبع مدخله نکند. این کلمات را رؤسای «واحد زائد برخمس» (۵+۱) از خود صادر نموده‌اند. علی‌الظاهر سیرمحمدخان که این روزها در حال تبدیل به آمیز محمدخان برادع الدولة است با مقاومت علیه مواضع عدوانی سته مذکوره غیظ‌انان را برانگیخته عنقریب است وی را ساقط بنمایند. الیوم طلاب کالج علم و صنعت بر روی لوحی نوشته بودند: ۵+۱=۱+۱+۱+۱+۱+۱ خداوند قوت‌شان دهد.

پنجم-در مملکت پاکستان که علي الاصول باید همه شان پاك باشند رؤسايي حاکم می‌شوند که از قضا پاك توطئه‌گرند و دفعه مي بيني يك نظامي مجهول‌الهويه حکومت نظامي اعلام کرده، شوارع را بسته، حاکم را که او هم با دسيسه و کودتا حاکم شده است محبوس می‌نماید و خود حاکم می‌شود و این سلسله به يك نظم مثال زدني تکرار می‌شود. في الحال عنقريب است کودتايي سابق و حاکم فعلي اسقاط شده يك مخدره ايراني تبار جاي او را بگيرد؛ ليکن این بار قرار است این پروسس به شیوه از خود صادر نموده (۱+۵) «الکسیونی انجام بگیرد که اليوم به آن «دموغراطي» گویند. (از ویلاگ "میرزا قلی خان راپورتچی")

خودآموز فشاری

ترجمه کتاب خاطرات شعبان جفری از زبان پدری به زبان فارسی روی پیش‌خوان آمد!! شعبان بی‌مخ مبتکر شیوه‌ای جدید در فعالیت‌های سیاسی تاریخ نیم‌قرن اخیر می‌باشد!! با ورود این کتاب به بازار افراد لباس شخصی، فشار خود را به گیشه‌های فروش جهت خرید کتاب افزایش داده‌اند! هر چند نویسنده در این کتاب حرفی برای گفتن ندارد و اکنون بعد از گذشت چند دهه شیوه‌های مورد استفاده آن کارگزار طاغوت، کهنه به نظر می‌رسد ولی مراجعه به کتب رفرانس برای تکنوکرات‌ها خالی از لذت نمی‌باشد!! بروز پدیده شعبانیزم در ایران گذر از روی نوعی سنت به مدرنیسم بوده چرا که قبل از آن برای سرکوب مخالفان سیاسی از شیوه‌های دیگری چون قهوه قجری، استحمام اجباری و بلع دلیخواهی داروی نظافت استفاده می‌شده است - پیدایش لمپنیزم شعبانی به صحنه فعالیت‌های سیاسی ایران در واقع نوعی شفاف‌سازی و عریان‌نمایی رفتارهای دولت‌مردان حکومت بوده است. برای اولین بار شعبان جفری برای اصلاح رفتارهای سیاسی مردم و جناح‌های مخالف از وسیله‌ای به نام چماق استفاده نمود اکنون طرفداران پشت پرده مکتب شعبانیزم بر این باروند که می‌توان چهره ملوث وی را بازپیرایی نموده و بار گناهان وی را سبک سازند!! اینان بر این عقیده‌اند که برای رسیدن به اهدافی آئینی می‌توان از شیوه‌های کمی زمخت استفاده نمود، آنگاه که نهال جامعه رفاه به بار بنشیند همگان از سایه و میوه، کنده و دود و ... آن بهره‌مند خواهند شد و درد چماق را فراموش خواهند کرد!! انتشار ترجمه کتاب خاطرات شعبان جفری توسط سه مترجم جداگانه این احساس نوستالژیک را بوجود می‌آورد که در جامعه شاید نوعی تشنگی برای خشونت وجود دارد و اگر خلاف این باشد چرا کتابهایی که در زمینه گفتگو - مدارا و مسامحه و ... منتشر گردیده هیچ شهروندی را به سوی خود جلب نمی‌کند.

(از ویلاگ "طنز و کاریکاتور" نوشته دکتر قاسم حسینی اخوان)

روزنامه‌ها تیر زده بودند: ۱۲۰۰ نفر در تهران خندیدند. هر چی باقی خبر را خواندم، نوشته بود این عده در سخنرانی کدام مقام یا مسئولی شرکت کرده بودند!
(از ویلاگ "ساعت ۲۵" نوشته شهرام شهیدی)

سلاح‌های کشتار جمعی عراق، بلا نسبت، مثل گفت و گوی تمدن‌های خودمان است. هر قدر که بیش‌تر در مورد آن صحبت می‌کنیم، به پیدا کردن و تحقق‌اش کمتر امیدوار می‌شویم!
(از ویلاگ "سلام... سلام")

گزارشات فی احوالات الحركات الدمکراسیه الطهران بالسبک الاخبار الجزیره....

مشاهدین الکرام، حسب الوصول الخبر الجديده مع التظاهرات العظیم یطليون العلم (دانشجویان) فی مدینه الطهران منقولا الشاهدین العینی، الجیش الانصار حزب الله ضرب ضریو ضربا اکثرا یطليون العلم به کثیرا مشتا و لقد فی جمیع الاندام و نهایتا دعوا شد!!
سقط فی ضربات المتوالی به تعدادا "خمسینوالاربعة از رجال و النساء یطليونالکتک !! و جمیعا" یقولون
الآخ... الآخ...

يعتجب النكته مع البليس الامنيتى هاذا مفرحا و نيشا" باز الى بناگوش يسمعون الاصوات الآخ.. الآخ
سایر المشاهدين يرحح المسيرا" الفرار بر قرار و الراكبا" قى ماشينهم و استمرارا اعتراضاتهم بل
اليوقات الممتد!!!

بالنتيجه: البوق بوق مفيدا مع السلامة الفردية!!!!!!

(از وبلاگ "آقای کارمندیان")

شرافت قضایی!

شرافت قضایی: آنست که قاضی از برای کشف حقیقت، در اولین جلسه‌ی دادگاه توپد به خوانده، و در دومین جلسه توپد به خواهان. و این روند آنقدر ادامه دهد تا سنبه‌های طرفین تا بیخ بر قاضی آشکار گردد. پس قاضی، سنبه‌ی طرفین در ترازوی عدالت قرار دهد و هر که را سنبه‌اش سنگین‌تر و پرزورتر باشد حاکم گرداند. والسلام.

قله‌ها، پله‌ها

دست خودم نیست. با مشاهده‌ی «رسیدن به قله‌های رفیع» در روزنامه‌ها و سایت‌ها، به یاد صحنه‌ای از فیلم «دنیا» می‌افتم که حاج‌آقا (شریفی‌نیا) به دنیا (تهرانی) می‌گوید:

«مگه قرار نبود برسیم به قله‌ها؟ ببین که چطور ولو شدم رو پله‌ها!»

(از وبلاگ "رنگین کلام(خرده کلامهای سعید))"

تشکیل حزب

مدتی بود که متوجه شده بودم "حبیب" توی خودش، چند وقتی بود حسابی مخفی کاری می‌کرد. به عینک خریده بود و به چشمش زده بود. فهمیده بودم که عینک شیشه است اما نمی‌فهمیدم این ادا و اطوارهایش واسه چیه. میدونستم اگر زیاد کنجکاوی کنم خودش را لوس می‌کنه و جواب نمیده. میدونستم هر چی کم محلی کنم بیشتر علاقمنده که باهام حرف بزنه. زیاد طول نمی‌کشید که خودش به حرف زدن میفتاد.

عینک شیشه‌ای و بدون نمره را به چشمهایش زده بود و سرش را توی کتابهای کلفت کرده بود. همان کتابهایی که مدتها بود داخل کمد خاکی می‌خورد. تند تند برمی‌داشت و در دفتر کوچکش یادداشت می‌کرد. لبهایش تکان می‌خورد. انگاری داشت ورد می‌خوند، اما توجه که کردم دیدم به سری جملات که ظاهرا نقل قولهای داخل کتاب بود را هی زیر لب تکرار می‌کنه. لبخونی کردم. داشت می‌گفت "پلخائف، انترناسیونال دوم، تروتسکی، سرزمین پدری، انترناسیونال،". راستش دیگه داشتم کنجکاوی می‌شدم. داشت چه غلطی می‌کرد؟ خواستم به حرف بیارمش

گفتم: اون چیه به چشمت زدی؟ مرض داری چشمت را خراب میکنی؟

سرش را تکان داد: تو نمی‌فهمی

گفتم: الاغ جان، واسه چی عینک الکی به چشمت می‌زنی؟ اینطوری ضعیف میشه

جواب داد: خدا از دهنش بشونه. از چشم هم شانس نیاوردیم، چی می‌شد ما هم عینکی می‌شدیم؟

حرف را عوض کردم: از پالتاک چه خبر؟ انقلابی چیزی توش نشده؟

گفت: فعلا نه اما بزودی میشه

گفتم: بین حبیب، یه چیزی می‌خواهم بهت بگم. راستش می‌خواهم از این بی‌تفاوتی بیرون بیام و عضو یه حزب بشم و کار سیاسی کنم

یکهو از جاش پرید. فهمیدم زدم وسط خال اما نمی‌دونستم چطور ادامه بدم. علاقمند شده بود. عینک شیشه‌ای را از چشمش برداشت تا منو بهتر ببینه.

گفت: اینکه خیلی خوبه، اما حواست باشه وارد این حزبه‌ای بی‌درو پیکر نشی که سرت کلاه میره

گفتم: پیشنهاد تو چیه؟

ظاهرا داشتم درست می‌رفتم. کتاب را ول کرد و آمد طرفم، کمی براندازم کرد. دید خیلی جدی هستم. دستی به شانه‌ام زد و گفت: یه چیزی می‌گم بین خودمون باشه

گفتم: اوکی

گفت: من دارم یه حزب سیاسی راه می‌ندازم و مطمئنم که اگر هوادار جمع کنم می‌تونم انقلاب بزرگی در ایران راه بندازم

حالا دیگه فهمیده بودم این روزها چه مرگش بود. باید حدس می‌زدم که مشغول یکی از همان مسخره بازی‌های همیشگی‌ش که چند صباح دیگه تموم میشه.

گفتم: اینکه خیلی خوبه، چه کسی بهتر از تو. می‌تونم عضو حزب بشم. حالا برام بگو بینم چی هست؟

سینه‌اش را صاف کرد. دوباره عینک شیشه‌ای را به صورتش زد و گفت: حزب من، یعنی حزب ما، حزبی به تمام معنی کارگریه، به قهر انقلابی و مسلحانه اعتقاد داره و می‌خواه انقلاب کمونیستی راه بندازه

پرسیدم: کارگر هم توی حزبتون دارید؟

جواب داد: فعلا نه. اما بزودی اونها هم میانند

گفتم: اساسنامه چی؟ میشه بخوانمش؟

اشاره‌ای به کتابهای روی میز کرد و گفت: دارم می‌نویسم

پرسیدم: چطوری می‌نویسی؟

گفت: انقلابی‌ترین اساسنامه موجود را. اساسنامه و برنامه حزب بلشویک روسیه را بفارسی می‌نویسم. هرچا اسم "تزار" بود جاش رژیم‌آخوندی می‌ذارم و هرچا هم از "روسیه" گفته جاش می‌نویسم "ایران".

خنده‌ام را خوردم. پرسیدم: حالا فکر می‌کنی همه چیزش شبیه همه و فقط مشکل همان اسمها بود؟

سریش را خوارند و گفت: چرا که نه؟ فعلا و تا اطلاع ثانویه تضاد کار و سرمایه است، از ۱۰۰ سال پیش تا الان هم تغییری نکرده. پس میشه همه را بی‌کم و کاست استفاده کرد

پرسیدم: چطوری قراره انقلاب کنیم؟

کمی صورتش را جلوم آورد و با صدایی ضعیف گفت: جنگ مسلحانه، قهر توده‌ای

بوی پیاز اذیتم کرد. گفتم: چرا اینقدر اروم میگی؟

گفت: می‌خواهی پاسپورت پناهندگی‌مون را ازمون بگیرند؟ توی این اشفته بازار بمب گذاری و غیره مغز خر نخوردم که این چیزهای را بلند بگم

خندیدم و گفتم: همه جور قهر انقلابی و جنگ مسلحانه را شنیده بودیم جز از نوع یواشکی و درگوشی اش را

گفت: از گل جان، یارو که تمام عمرش شعار جنگ چریکی می‌داد و با اسم مستعار فعالیت می‌کرد امروز با اسم خودش میاد سخنرانی می‌کنه و راست راست داره توی خیابون راه می‌ره. عین خیالش نیست، شکمش داره منفجر می‌شه و هنوز شعار جنگ چریکی میده. اگر شعاره که خب ما هم بلدیم بدیم دیگه

بو برده بود که دارم سرکارش می‌ذارم. حرف را عوض کردم و گفتم: با مردم داخل ایران چطوری رابطه برقرار می‌کنیم. باید مخفیانه وارد ایران بشیم و توی کارگراها کار کنیم؟

جواب داد: وارد مارد شدن را بذار کنار. وارد بشیم که بگیم چند منه؟ از همینجا ارتباط برقرار می‌کنیم.

پرسیدم: چطوری؟

جواب داد: پالتاک، اینترنت. یه اتاق باز می‌کنیم و یه سایت هم کنارش. اطلاعاتیه می‌دیم و به دانشجویان و کارگران می‌گیم که ساعت فلان بیان و در جلوی فلان جا جمع بشوند

دیگه نمی‌دونستم اونه که داره منو سرکار می‌ذاره یا من. قاطی کرده بودم. قیافه اش خیلی جدی بود.

گفتم: آخه مرد مومن، گیرم فراخوان هم دادیم. اگر به فرض يك به هزار هم آمدند و دستگیر شدند ما چکار می‌تونیم براشون بکنیم؟

گفت: دستگیر هم بشند خودش سبب شروع به اکسیون جدید برای آزادیشون میشه و ما همینطور هی مطرح می‌شیم.

گفتم: آخه وقتی ما اونجا نیستیم، هیچ ارتباطی هم با اونها نداریم. آدمی هم نداریم که برامون خبر بپاره. از کجا می‌فهمیم که چی شده و چه کسانی دستگیر شدند؟

دستش را روی هوا تکان داد و گفت: ای بابا چقدر سخت می‌گیری. حالا گیریم چهار نفر هم دستگیر بشند. خب مبارزه همینه دیگه. کشته شدن و زندان و شکنجه هم داره

می‌خواستیم یه کشیده بزنم توی گوشش. گفتم: آخه مردیکه الاغ. نشستی پشت کامپیوترت دستت به تمبانت و فراخوان صادر کنی که مردم بیان فلان جا تظاهرات؟ تو هم که اینجا جرات نداری حتی اساسنامه ات را با صدای بلند بگی که پاسپورتت را از دست ندی.

از جاش بلند شد و گفت: زکی، اینطوری می‌خواستی عضو بشی؟ مگه حزب شهر هرته که هر چی دلت خواست بگی؟ اصول سانترالیسم دمکراتیک کجا رفت؟

گفتم: برو بابا. همیشه گفتید سانترالیسم دمکراتیک اما تنها چیزی که ما همیشه دیدیم همون سانترالیزمش بود. دمکراتیکش همیشه موکول به وقت گل نی شده

عینکش را به چشمش زد. می‌دونستم وقتی عینک می‌زنه یعنی می‌خواد خیلی تتوریک حرف بزنه. گفت: تا وقتی که زیر تیغ ارتجاع هستیم و دشمن هر لحظه امکانش را داره که به ما ضربه بزنه نمی‌تونیم دمکرات باشیم. فعلا هرچی که من می‌گم همونه

گفتم: حالا اینها را ول کن. هوادار از کجا گیر میاری؟

خنده ای کرد و گفت: اولیش که تو. بقیه را هم از پالتاک پیدا می‌کنیم. ساینمون را هم هی به اینور و آنور تبلیغ می‌کنیم. چشم بهم بزنی کلی هوادار پیدا می‌کنیم

توی دلم گفتم "اره جون خودت، هوادار پیدا می‌کنی، اونهم در خارج کشور". پرسیدم: طبقه کارگر چی؟ اون را هم در پالتاک پیدا می‌کنی؟

گفت: دیگه خیلی داری شلوغش می‌کنی‌ها. اینهمه حزب وجود داره که مدعی رهبری طبقه کارگرند، کدومشون ارتباطی با طبقه دارند؟ یکیش ما. حالا تا به ما رسید آسمان تپید؟

گفتم: باز هم اوکی. اما اگر ناچار شدی با منتقد و مخالف بحث کنی چکار می‌کنی؟ بلاخره وقتی حزب میشی همه توده ها بهت نگاه می‌کنند دیگه

سرفه ای کرد و گفت: اولاً که رو در رو نمی‌شیم. بحثها یا توی پالتاک یا در اینترنت. اگر توی پالتاک بود که می‌دونم حرفهام همه پرچانه هستند و من کلی وقت دارم دو تا فاکت از کتاب پیدا کنم که دهنش را ببندم. در اینترنت هم که بود دیگه چه بهتر. وقت دارم کلی از اینور و آنور و مطلب جدا کنم و جوابش را بدم

کمی خود را جابجا کرد و ادامه داد: اما میدونی که به حزب لازم نیست جواب همه را بده. جموش ها را می‌گیرم "مزدور جمهوری اسلامی" هستند و در جوابشان می‌نویسم "برو مزدور، فکر نکن با این حرفها می‌تونی مبارزات خلقهای قهرمان به رهبری ما را به بیراهه ببری"، تازه کلی هم افه داره.

راستش دیگه داشت حالم بهم می‌خورد. از اینکه با چنین گوسفندی همخانه هستم حالم گرفته بود. پرسیدم: اگر پالتاک بسته شد چی؟ اونموقع چکار می‌کنی؟

گفت: میریم "یاهو" و مبارزمون را آنجا ادامه می‌دیم

گفتم: اخه پسر نادان، توی پالتاک به ضرب بان و بانس و قرمز و غیره که می‌توننی همه را مطیع و رام کنی. اما توی یاهو همون خلقهای قهرمان ایران آنقدر هوت بکنند و شیشکی برات ببندند که دیگه هوس هیچ حزبی را نکنی

لبه‌اش را ورچید و گفت: ظاهراً از همین الان می‌خواهی انشعاب کنی ای تروتسکیست کثیف

گفتم: ببین رفیق رهبر جان، اگر رُک و راست بمن بگی چی توی سرت به شاید باهات پیام. اما می‌دوننی که منو نمی‌توننی سرکار بذاری. پس بگو ببینم چی توی اون کله ات می‌گذره

عینک را برداشت. کتابها را هم یک به یک بست و گفت:

راستشو می‌گم اما تو هم چوب لای چرخم نذار. راستش مدتی فکر می‌کردم که چرا اینهمه حزب و سازمان که نقشی در هیچ چی ندارند اینطوری ماندند؟ سالهاست همینطور مثل گوشت یخ زده توی فریزر تاریخ جا خوش کردند. اولش فکر می‌کردم توهم دارند، خیال برشون داشته که دارند کاری می‌کنند. اما یواش یواش متوجه به چیزهای دیگه ای شدم

علاقمند شده بودم. حبیب هم دیگه فیلم بازی نمی‌کرد.

ادامه داد: انقلاب ۵۷ خیلی ها را هوایی کرده. اگر یادت بیاد در آن روزها بکهو سازمانهایی که پنج نفر بودند و بعضی هاشون اصلاً وجود خارجی نداشتند تبدیل به احزاب ملیونی شدند.

گفتم: خب

گفت: خب و زهر مار. الان هم همینطوره. بلاخره جمهوری اسلامی یه روزی سرنگون میشه. مهم نیست توسط کی و چی. برای ما فقط این مهمه که یه کسی پیدا شه و شش ماه بما فرصت بده. بذاره اعلامیه و روزنامه چاپ کنیم. انموقع برای دیدن همین شاخ و شمشاد که روبروت نشسته باید وقت قبلی بگیری

خندیدم و گفتم: وقت ملاقات برای دیدنت یا برای آوردن کمپوت در زندان؟

گفت: زندان واسه چی نکبت؟

گفتم: اخه جانور محبوب من. اون کسی که رژیم را سرنگون میکنه اصلا نمیذاره که مخالفش نفس بکشه و هنوز سرت را نجنبونی میبینی داری توی کوه ها میدوی تا جونت را بدر بیری. حالا خوبه که اینبار یه پاسپورت خارجی هم توی جیبت هست

گفت: فکر کردی. مگر مردم میدارند. حمایتون می کنند

گفتم: اره ارواح عمه ات. همونجوری که در سال ۶۰ حمایتون کردند. مگر ملتی ظرف شش ماه چپ و سوسیالیست و انقلابی میشه؟ اخر مردیکه نفهم. وقتی هیچ کسی نمی دونه اصلا چی مگید و چی هستید چه انتظاری دارید که حمایتون کنند؟ یارو ۳۰ سال روی مردم کار میکنه بعدش هم انقلاب تازه از نوع سوسیالیستی اش میکنه هنوز معلوم نیست چی پیش میاد. حالا توی بزمچه می خواهی یه حزب درست کنی بنشینی به امید دستی که باید و بتو شش ماه فرصت روزنامه چاپ کردن بده؟

چشمهایش را ریز کرد و گفت: ببینم، تو مزدور جمهوری اسلامی نیستی؟

گفتم: خفه شو بابا

گفت: نه جون من، حرفهات خیلی به حرفهای رژیم شبیهه. یه جورهایی داری اب به اسباب رژیم می ریزی

تلویزیون را روشن کردم و گفتم: بذار ببینم اخبار چی می گه. تو هم برو به حزبت برس. من هم از همین الان استعفا دادم.

عینکش را زد به چشمش و رفت جلوی کامپیوتر. از همان راه دور گفت: اما جون مرده و زنده هات بذار کارم را بکنم. اصلا شتر دیدی ندیدی

ابجویی باز کردم و گفتم: اوکی، هر غلطی که دلت خواست بکن. اما قریون کله کچلت چیزی از این کارهات واسه من تعریف نکن

(از ویلاگ "من و حبیب")

عدالت

عدالت: یک نوع شعار انتخاباتی که بسته به حس و حال مردم از اقتصادی تا اجتماعی و سیاسی نوسانات دارد، نوعی سهام.

عدالت اقتصادی: یک چیز خوب که بدون رعایت عدالت در جامعه توزیع می شود. با آمدن یک ماده بد بو به سر سفره ها رابطه مستقیم دارد. چیزی که قرار است با دادن یک برگه سهام محقق

شود! اخیراً محققان سخت در پی کشف رابطه بین این موجود و برخی انرژی ها هستند... کلمه های نه چندان مرتبط: آقا زاده، نورچشمی، باجناف، غارتگر بیت المال، پابرهنه و ...
وسایل لازم برای تحقق عدالت: یک عدد رییس جمهور، یک عدد حنجره، چند عدد شعار، گوش به مقدار لازم.

طرز تهیه: ابتدا یک عدد رییس جمهور که شباهت بیشتری به عامه مردم داشته باشد را انتخاب می کنیم. سپس به مقدار کافی گوش جمع می کنیم، بعد از آن با حنجره، شعارها را خوب به خورد گوشها می دهیم، هنگامی که سوسوی امید در چشم های متصل به گوش ها دیده شد، عدالت محقق شده است!

(در ضمن عدم وجود کنتور برای تحقق عدالت الزامی است!)
ضرب المثلهای مرتبط: "آب که سریالا بره، عدالت اقتصادی محقق میشه"، "دستش به عدالت نمی رسید، واسه رییس جمهور نامه می نوشت."
(از ویلاگ "تنظ نوشته های ارزنگ حاتمی")

نیازمندی ها

خرید و فروش انواع و اقسام زهد و خرقة درویشی به تفکیک سن، جنسیت، مقام و در مدل های ۷۷ الی ۱۷ و ۲۰۰۵ را با نازلترین قیمت و سرویس رایگان تحویل در محل! با ۴ سال تضمین کیفیت و کارکرد.
زهد فروشی پیر مغان

به متنی زیبا با لغات کلیدی: قانون، رشد، مهار تورم، زنان، اقتدار، اشتغال، علم و جهش با کمترین میزان بار تعهد اخلاقی، روانی و حقوقی نیازمندیم.

یک رییس جمهور بعد از این

(توضیح ضروری: مطلب زیر، در دوره شهرداری آقای احمدی نژاد نوشته و پابلیش شده است_ مترجم!)
(از ویلاگ "چکش در میخ")

نامه به شهردار ابرشهر تهران

شهردار عزیز! فدای آن لیخند ملیح! قربان آن همه صفا، صمیمیت، خدمتگزاری، از این که به زوج های جوان وام یک میلیون تومانی می پردازی بی نهایت ممنونیم. ای کاش تو رییس جمهور می شدی. چون بی توجه به شرح وظایف به مردم خدمت می کردی! واقعا در برابر خدمت به جوانان، آن هم زوجهای جوان، رسیدگی به امور موظف شهرداری چه اهمیتی می تواند داشته باشد؟ وقتی شهرداری می تواند به ۳۵۰۰۰ متقاضی وام، ۳۵ میلیارد تومان پول بدهد؛ اقتدار، عمل گرایی، توانایی ریاست جمهوری، و خدمت رسانی خود را ثابت خواهد کرد.

شهردار جان!

من و همسرم قرار گذاشته ایم با وامی که تو به ما خواهی داد یک خانه بخریم؛ فقط یک مشکل کوچک داریم که من مطمئن هستم تو آن را به راحتی حل خواهی کرد. ما خانه یک متر مربعی پیدا نمی کنیم! منتظر اقدام قاطع تو متقاضی شماره...

آزادی

دبیر و سخنگوی انجمن صنفی معلمان به علت استفاده نامشروع از آزادی هفته گذشته ناپدید شده اند! بنا به گزارش های غیر مستند در سرشماری روزانه بازداشتگاه اوین، دو نفر اضافه می آیند که سبب سردرگمی مسئولان زندان شده است. قاضی پرونده طی اولین اظهار نظر که هنوز منتشر نشده، گفت: ما قصد داریم کاری صورت دهیم تا دوستان خودشان متوجه زشت بودن اعتصاب و کارهایی از این قبیل بشوند. وی در پاسخ خبرنگاری که پرسید: اگر نشدند چی؟ گفت: می شویمشان!

سهام

محمد نبی حبیبی، دبیر کل جدید حزب مؤتلفه اسلامی، فرموده اند این حزب در انجام وظایف خود به دنبال سهم نیست. گرچه تشکیل حزب بدون تلاش برای کسب سهم مانند گرفتن زن به چشم خواهی می ماند اما در صدق حرف ایشان شکی نیست چون این گروه از ابتدا با سهام بازار مسلمین راه اندازی شده و دیگر سهمی نداشته که آنها بخواهند آن را کسب کنند.

(از ویلاگ "چکش در میخ")

دوازده صندلی

صندلی اول

- اولین صندلی اش یک لگن کوچولو بود که وقتی بچه بود روی آن می نشست و پی پی می کرد
وقتی بزرگتر شد، به مدرسه رفت و روی نیمکتی نشست که ها روی آن یک مشت مزخرفات تکراری را یاد می گرفتند. - بچه
- بعد، به دانشگاه رفت و در همان روزهای اول برای اعتراض صندلی ها را شکست.
- وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل شد، در اداره ای استخدام شد و یک صندلی کهنه فلزی گیرش آمد.
- چند سال بعد مدیرکل شد و روی یک صندلی گردان نشست و احساس راحتی کرد.
- از وقتی وزیر شده بود، روی مبل استیل می نشست
- بالاخره دستهایش را به دسته صندلی بستند و برق را به صندلی وصل کردند، لرزید و جان داد.

صندلی دوم

نیمکت مدرسه، یک صندلی مهربان بود که به دیگران هم اجازه نشستن می داد.

صندلی سوم

نیمکت پارک یک صندلی ساده و مهربان بود. بارها باعث شده بود ک دخترها و پسرها با هم آشنا شوند و همیشه از اینکه امکان آشنایی غریبه ها را فراهم کند، خوشش می آمد.

صندلی چهارم

مدیران و روسای کشور روی صندلی خودشان ننشسته بودند. به همین دلیل انقلاب شد.

صندلی پنجم

نظامیان آنقدر رژه رفتند تا خسته شدند، آنها احتیاج به صندلی های راحت داشتند. کودتا شد.

صندلی ششم

آنان جوان بودند و نشستن روی صندلی های دانشکده حوصله شان را سر می برد. صندلی ها را شکستند، به خیابان آمدند و شورش دانشجویی آغاز شد.

صندلی هفتم

مردهای چاق روی صندلی های راحت نشسته بودند. مردهای لاغر روی فرش در زیرزمین خانه قدیمی نقشه کشیدند و چند مرد چاق را ترور کردند. بعد، مردهای لاغر روی صندلی مردهای چاق نشستند و بعد از مدتی چاق شدند. مردهای چاقی که زنده مانده بودند به زندان رفتند و لاغر شدند و نقشه کشیدند که وقتی از زندان بیرون آمدند مردهای چاق را ترور کنند و صندلی آنان را بگیرند.

صندلی هشتم
برای راه انداختن پارلمان سیصد صندلی راحت پیدا کردند، دشمنان مردم روی صندلی ها نشستند.

صندلی نهم
دیکتاتوری زمانی اتفاق می افتد که فقط یک صندلی بزرگ وجود داشته باشد و بقیه مجبور باشند روی زمین بنشینند. اصولاً میان اندازه ارتفاع صندلی و شدت دیکتاتوری رابطه مستقیم وجود دارد.

صندلی دهم
توسعه سیاسی یعنی افزایش تعداد صندلی هایی که می توان روی آن نشست و تصمیم گیری کرد. بنابراین برای گسترش دموکراسی تولید صندلی را باید افزایش داد.

صندلی یازدهم
وقتی اولین صندلی ساخته شد، همه به هم نگاه کردند و به طرف صندلی هجوم بردند. مبارزات سیاسی آغاز شد و گروهی کشته شدند.

(از ویلاگ "دوم دات کام" نوشته ابراهیم نبوی)

این حیوانات سیاسی

گرگها و گوسفندها
یه روز یه گرگ تصمیم گرفت یه تعداد گوسفند رو بخوره، اما یکی از اونها زنده موند و تصمیم گرفت گوسفندهای خورده شده رو بگیره. در نتیجه بعد از گذروندن يك دوره آموزش نظامی و مسلح انتقام شدن به انواع تانك و موشك و سلاحهای الكترونيك و ليزري تبدیل به يك گرگ شد. او در جریان يك جنگ پای تعداد زیادی فیل له شد. کوتاه مدت زیر نتیجه گیری اخلاقی: آموزش همیشه مفید نیست.

تذکر قانونی
یه روز شیر از مار خواست که قانون جنگل رو اکیداً رعایت کنه. مار هم در اولین فرصت به خرگوش نیش زد و اون رو کشت. شیر عصبانی شد. مار گفت: ولی در عوض قول می دم در مراسم دفنش کلیه قانونی رو رعایت کنم. تشریفات نتیجه گیری اخلاقی: رعایت تشریفات قانونی مهم است، بخصوص پس از مرگ.

لاک پشت و خرگوش
يك روز يك لاک پشت میانه رو و لیبرال با يك خرگوش تندرو و رادیکال مسابقه دادند. خرگوش به سرعت طرف هدف حرکت کرد، اما لاک پشت به کندی راه می رفت. وسط راه خرگوش به اتهام تندروی به محاکمه و زندانی شد. لاک پشت هم پس از چند روز وقتی به مقصد رسید، دید عده ای از دستگیر و جمع شدند و بهش بدویراه می گن و اون رو به عنوان موجودی میانه رو و سازشکار مردم و تماشاگران خرگوش می دونن. هرچی گفت من در زندانی کردن خرگوش هیچ نقشی عامل زندانی شدن نداشتم، کسی باور نکرد. نتیجه گیری اخلاقی: اصولاً مسابقه دادن در جایی که ممکن است آدمهای تندرو را زندانی کنند؛ کار درستی نیست.

مار و شکارچی
یه روز یه مار شکارچی رو نیش زد. شکارچی عصبانی شد و با تفنگش به مار شلیک کرد. تعداد زیادی خرگوش زخمی شدند. نتیجه گیری اخلاقی: آدم قبل از انتقام گرفتن از یک مار، باید مواظب خرگوشها باشد.

شفافیت و گرگ
یه روز یه گوسفند تصمیم گرفت برخورد شفاف بکنه. اومد و روی یه گرگ نشست و گفت: آقاي گرگ تو نمی کنی که ما باید حرفامونو شفاف بزیم؟ گرگ خندید و به گوسفند نزدیک شد. گرگ همیشه فکر

برای دوستانش تعریف می‌کرد و می‌گفت: همیشه یادمه که اون گوسفند واقعاً موجود جالب و خوشمزه ای بود.
نتیجه گیری اخلاقی: شمردن دندانهای گرگ قبل از هر نوع مذاکره ای ضروری است.

عمو سبزی فروش

بدنبال افزایش قیمت سیب زمینی و گوجه فرنگی و تیرآهن و زمین و خانه و نان و سایر چیزها، رئیس جمهور گفت که مردم اگر نمی‌توانند گوجه فرنگی بخرند، به سبزی فروشی محل ما بروند و از آنجا گوجه فرنگی ارزان بخرند. در همین راستا متن گفتگوی سبزی فروش مذکور و رئیس جمهور مذکور تر که بوسیله گروه موسیقی محلی « نارمک استریت بویز » خوانده شده است، ضبط شده و منتشر می‌شود.

عمو سبزی فروش

نخیر

سبزی خوب داری؟

نخیر

مال جنوب داری؟

نخیر

من پیاز می‌خوام؟

ندارم

مال اهواز می‌خوام؟

ندارم

من خیار می‌خوام؟

نمی‌شه

کدوی لار می‌خوام؟

نمی‌شه

من گوجه می‌خوام؟

ابدا

تریچه می‌خوام؟

ابدا

عمو سبزی فروش؟

نخیر

گوجه خوب داری؟

نخیر

بهت اتم می‌دم

نمی‌خوام

اورانیوم می‌دم

نمی‌خوام

باهام بیا سفر
نمی شه
بریم بی دردسر
نمی شه
با ایرباس می برم
نمی آم
کاراکاس می برم
نمی آم

عمو سبزی فروش؟
بعله
بادمجون می خوام
ندارم
برا مهمون می خوام
ندارم
از رو لیست می خوام
نمی دم
جنس بیست می خوام
نمی دم
یک و دویست می خوام
نمی دم
دو تا گوجه می خوام
ندارم
واسه بودجه می خوام
ندارم

عمو سبزی فروش
بعله
بگو که ارزونه؟
نمی گم
جنس فراوونه؟
نمی گم
اینجا تهرونه؟
بعله
همه چی گرونه؟
بعله
ملت رانت خواره؟
شاید
اس ام اس داره؟

شاید
چگونه بیکاره؟
شاید

عمو سبزی فروش
چونم؟
من دارم می رم
ده برو
دارم سفر می رم
ده برو

.... در همین موقع راوی سوار ماشین شد و بدون اینکه به گفتگو ادامه دهد به بلاروس رفت.

(از ویلاگ "دوم دات کام"، نوشته ابراهیم نبوی)

۲) طنز شخصی، صنفی یا محلی

ویلاگستان، یک رسانه شخصی است و از این رو، آثار طنزی که به خاطر موضوع و فضای کار، حالت شخصی دارند، در آن مشاهده می‌شود. بی‌شک وجود «طنزهای شخصی»، یکی از ویژگی‌های ویلاگستان است که در رسانه‌های عمومی، جایی ندارد. در ویلاگستان، این امکان فراهم است که انسان، حیطه زندگی و روابط فردی و شخصی خود را به طنز بگیرد و در معرض دید عموم قرار دهد و گاه بدین وسیله، به عمومی کردن یک مساله شخصی دست زند! هستند ویلاگ‌های طنزی که با هدف تصفیه حساب با یک فرد خاص یا یک تشکیلات خاص خلق شده‌اند. مثلاً ویلاگ «فرعون ما» در پرشین بلاگ که با هدف هجو یک شخص خاص که نویسنده ویلاگ با او مشکل شخصی دارد تاسیس شده است. ویلاگ بی‌صدای نقد شهردار یک شهر کوچک با زبان طنز اختصاص دارد. ویلاگ دایمی نصیر، تشکلهای دولتی شهر ری و ... به موضوعات اجتماعی در یک محدوده کوچک می‌پردازند و چه بسا کدهایی را در مطالبشان به کار می‌برند که اغیار نمی‌فهمند.

با گذشت زمان و تخصصی شدن طنز در ویلاگستان، ویلاگ‌هایی راه اندازی شدند که به یک موضوع تخصصی پرداختند. این ویلاگ‌ها، اهداف متفاوتی را اعم از آموزشی، انتقادی و یا سرگرمی دنبال می‌کنند. برای نمونه می‌توان از ویلاگ "زیستیکاتور" (زیست شناسی از دیدگاه طنز، کاریکاتور، داستان کوتاه و...) یاد کرد که در شناسنامه خود نوشته است: "این ویلاگ در باره زیست شناسی از دیدگاه طنز و کاریکاتور می‌باشد که توسط ع.م دبیر زیست شناسی با هدف آموزشی ایجاد شده است." نویسنده ویلاگ، علاوه بر نقل آثار طنزآمیز از منابع مختلف در زمینه زیست شناسی، لطیفه‌ها پی را نیز متناسب با موضوع ویلاگ، تغییر داده و اهداف آموزشی را در آن گنجانده است.

برای مثال لطیفه زیر از این ویلاگ نقل می‌شود:

اولی: تو دوست داری توی آب گرم خفه شی یا آب سرد؟

دومی: توی آب سرد.

اولی: چرا؟

دومی: چون شنیدم سرما باعث می‌شود که سلولهای بدن به اکسیژن کمتری نیاز داشته باشند و با سرعت کمتری آن را مصرف کنند. در این صورت ممکن است تا ده دقیقه زیر آب زنده ماند. تو چطور؟

اولی: من آب گرم را ترجیح می دم، چون اصولاً حوصله سرما خوردگی ندارم!

یکی دیگر از وبلاگهای طنز تخصصی، وبلاگ "آنتی کتابدار" است که در معرفی خود نوشته است: "اول به نام خدا، دوم سلام، هدف من از ایجاد این وبلاگ، بیان مشکلات کتابداری به زبان طنز است ولی اگر بعضی مواقع به علت کم تجربگی و یا جو گرفتگی از خط طنز بیرون زدم من را ببخشید."

وبلاگهای "نسخه پیچ (طنازی های دکتر سپهر)" و "طنز متفاوت: شرح وقایع به زبان طنز" از این جمله اند. در شناسنامه وبلاگ "طنز متفاوت" نوشته شده است: "سلام. من مهدی هستم، دانشجوی ورودی مهر ۸۰ دانشگاه علوم پزشکی تهران. از امروز در خدمتان هستم با یک سری مقاله های طنز، که به روایت خودم از وقایعی که داره در دور و بر مون رخ می ده، هستند. سعی می کنم تا اونجا که ممکنه، این اتفاقات را به زبان ساده بنویسم تا کسانی هم که خوشبختانه از رشته پزشکی هیچ سر رشته ای ندارند، در فهم مطالب دچار مشکلی نشوند." این وبلاگ، به موضوعات عام را نیز در برمی گیرد، ولی متناسب با کار نویسندگان، پستهای نیز به طنز پزشکی اختصاص دارد.

وبلاگهایی نیز هستند که به خاطر پرداختن به موضوعات صنفی، یا انعکاس مسایل قشر خاصی از جامعه (مثلاً دانشجویان یک دانشکده) در این رده قرار می گیرند. بیشترین وبلاگ از این نوع، وبلاگهایی است که به صورت فردی یا گروهی، در اختیار دانشجویان قرار دارند و دغدغه ها و مسائل آنها را منعکس می کنند. وبلاگ "در پیام نور هم میشه خندید" از این جمله است. وبلاگهای جمعی طنز دانشجویی، بیشتر به نشریات دانشجویی اختصاص دارند. برای مثال می توان از وبلاگ "آفتابگردون" که برگرفته از مطالب نشریه تخصصی طنز دانشجویان دانشگاه خوارزمی (تربیت معلم) تهران است نام برد.

وبلاگ های "طنز محلی"، بخش دیگری از وبلاگهایی هستند که مشکلات و دغدغه های ذهنی هموطنان دیگر نقاط ایران را منعکس می کنند و زمینه ساز آشنایی مخاطبان با مسایل مردم نقاط مختلف ایران می شوند. وبلاگ "طنز زرد" در معرفی وبلاگ، زیر لوگو نوشته است: "وبلاگ طنز زرد به مسایل و مشکلات شهر زرد به دید طنز می نگرد." بسیاری از این وبلاگهای طنز، به انعکاس مطالب نویسندگان آنها در نشریات محلی اختصاص دارند. وبلاگ "مرد نمکی (بادداشتهایی برای خواندن و خندیدن)" که به مطالب ستون طنز نشریه "مردم نو" چاپ زنجان را منعکس می کند. وبلاگ "اصلا به ما چه" مجموعه طنزهای منوچهر انتظار است که آنها را برای روزنامه "مهدآزادی" می نویسد. "نوشته های روزانه یک خبرنگار"، مجموعه مطالب حسن دهقان، خبرنگار اهوازی در ستون "تابلو اعلانات" نشریه "عصر کارون" است که بعد از تعطیلی ستون نیز، آن را در وبلاگش ادامه داده است. وبلاگ "بی ستون (نقد مسائل اجتماعی و فرهنگی از منظر طنز)"، به مطالب نویسندگان دو هفته نامه "گویا" چاپ اهر اختصاص دارد.

نمونه هایی از آثار طنزهایی از این بخش از وبلاگهای طنز (طنز دانشجویی - طنز تخصصی و طنز محلی):

الف- طنز تخصصی (پزشکی):

زایمان

به اتفاق زایمان تشریف فرما می شوم، خانمهای محترم تا من را می بینند، بالش را بر روی سر

خود میکشند. یکی از زیر بالش نعره میزند که مگر مرد هم اینجا میاد؟ یکی از خانم دکترها

توضیح میدهد که ایشان مرد نیستند، بلکه آقای دکتر هستند. تازگیها دارم به این نتیجه می رسم که

علاوه بر جنسیت مرد و زن، جنسیت متمایزی به نام آقای دکتر هم داریم که حد واسط این دو

تاست. با گفتن این حرف، بالشها به کناری رفته و آه و ناله ها مجددا شروع میشود. گوشه ای مینشینم و کتابم را باز می کنم و خودم را مشغول درس خواندن نشون میدم. زیر چشمی همه جا را مثل عقاب بنگلادشی تحت نظر دارم تا اگر کسی خواست زایمان کند، از زیر دستم در نرود. در گوشه کتاب به خط اجنبی انگلیسی نوشته شده که به زانو اجازه بدهید تحت هر شرایطی که راحت تر است زایمان کند و فشاری بر روی او نباشد. رزیدنتهای محترم بر بالین مریض مانند عزرائیل حاضرند و مرتب بر او میگویند که زور بزن. د خانم، زور بزن دیگه. ما که بیکار نیستیم، بدو دیگه. و مریض فلک زده با تمام وجودش زور میزند. احساس میکنم با زوری دیگر، جای او در بهشت زهرا می باشد و شوهر بیچاره اش باید برای او فاتحه بخواند. بعد از تلاشهای فراوان، خانم محترم آماده زایمان میشود. او را به اتاق دیگر منتقل میکنند. جیغ و داد او گوش فلک را کر میکند. رنگ من متمایل به زرد فسفری می باشد. رزیدنت به من میگوید دوست داری بچه بگیری؟ مثل همیشه بدون فکر کردن میگم آره. از جوابی که دادم، مثل سگ نژاد المانی بشیمونم. به دستم نگاه میکنم، فکر میکنم ارتعاشاتش بالای صد در ثانیه است. احساس میکنم نمادی از اعصاب من است. دستکش میپوشم، تو آینه خودم را نگاه میکنم. بیشتر شبیه جلاد میمونم تا دکنری که بخواد بچه بگیره. روبروی مریض مینشینم. زیر پام سطلی متمایل به آشغال می باشد. به این نتیجه میرسم فلسفه وجودی چنین شی با ارزشی، این است که اگر بچه از دست لیز بخورد با مخ روی زمین نیاد و در این سطل جا خوش کنه. خیالم راحت میشه که چنین پشتیبان قوی دارم. در این فکر و خیالها بودم که دیدم چهار تار مو جلوم پدیدار شد. اندکی بعد دماغ و دو چشم هم نمایان شدند. چشم تو چشم همدیگه انداختیم. هم من و هم اون از دیدن همدیگه اصلا خوشحال نشدیم. پیش خودش داشت فکر می کرد سالی که نکوست از بهارش پیداست و ما اول عمری چه عتیقه ای را زیارت میکنیم. من هم داشتم فکر میکردم یعنی روز اول من هم این شکلی بودم. به شونه هاش فشار آرومی وارد می کنم تا زودتر بتونه بیاد بیرون. آروم بغلش میکنم و میدمش دست رزیدنت. مادرش با گفتن جمله تکراری چرا صداس درنمیاد رو اعصاب بنده می باشد. صدای گریه بلند می شود. بدین معنی است که من کار خودم را خوب انجام دادم. ماما به نگاهی به بچه میکنه و رو به مادرش میگه: تو که اینقدر زشتی، چرا اینقدر بچت خوشگله؟

(از ویلاگ "طنز متفاوت")

ب- طنز دانشجویی

راهنمای ورودی های دانشگاه علم و صنعت

(توضیح: این مطلب به درخواست شورای صنفی دانشکده مهندسی کامپیوتر نوشته شده که با اعمال نظر و هزاران سانسور، روی بیلبورد دانشکده نصب شده است. آن چه می خوانید، نسخه اصلی است!)

- کلی زور زدی کلی زجر کشیدی، کلی به جای جای بدنت فشار آوردی، حتی به فلانجا (منظور مخته). حال به جایی می رسی که باید مزد زحمات شبانه روزی و طاقت فرساتو بگیری. تو الان رو خود قلّه ای. بابا کوهنورد، بابا پی همنا، بابا یکه تاز.
- خودتو دست کم نگیر، دانشگاه قبول شدن کم چیزی نیست. اونم دانشگاهی مثل علم و صنعت! الان تو به سر و گردن از علی گدا، گلر لایی خور محلتون که سیکل رو هم با پاچه مالی مدیر مدرسه شون گرفته بالاتری. بابا دمت گرم.
- اینشتین کیه، داروین کدومه، نیض علمی جهان تو مشتای توه. بابا تو الان به پا دانشجویی واسه خودت. تازه کارت دانشجویی عکس دار هم داری. این یکی دیگه اند با کلاسیه. بابا تو دیگه کی هستی؟

- دیگه چی می خوای؟ دیگه چی کم داری؟ اصلاً مگر تو دنیا مشکل دیگری هم واسه تو وجود داره؟ عمراً (البته صرف نظر از مشکل ازدواج که اون مشکلم به حول و قوه معظم له تو درس تنظیم خانواده حل میشه خفن). تو الان خوشبخت ترین فرد رو زمینی. بابا دیوید بکام. به دست به ما می دی؟! این چرت و پرت هایی که بالا خوندی و عمو و خاله و نوه عمو و اون دختر داییت که ۱۶ بار به فیض کریمه کنکور نائل شده ولی هیچ وقت چیزی بهتر از پشم بافی حسن آباد سفلی قبول نشده، بهت می گن. البته قبل از جشن شکوفه ها (اولین حضور سبز تون در دانشگاه و مقدمتان گلباران و از این صوینا). تو هم کلی حال می کنی با خودت، کلی خودتو تحویل می گیری و به دیگران بی محلی می کنی. بابا حق داری. آخه تو دیگه دانشجو شدی. کم چیزی نیست. اما نه داداش، نه آبیچی. این خبرا نیست. عمق فاجعه وقتی مشخص می شه که بگم اینجا دانشکده کامپیوتر علم و صنعت است! دیگه خودت تا تهش برو. چیه؟ حال نداری بری تا تهش؟ خجالت می کشی؟ عیبی نداره. من فداکاری می کنم و جای تو می رم. حالا بذار صحنه! رو برات درست کنم ...

مکان: جلوی درب دانشکده

زمان: روز جشن شکوفه ها، کله ی سحر (نه بابا با شما نیستم، نه خیر خانوم، من به کله ی شما چی کار دارم آخر؟) شرایط سوق الجیشی من: سرشار از شور و هیجان، نیش باز، لب و لوجه آویزان، هیکل میکل میزون، به من زهرماری مال ندیده شده روی موها، هر کاری هم می کنم، هر چی اینور اونور می کنم خودمو که توش جاشم فایده نداره. می پرسی تو چی؟ بابا دوزاری! تو پوستم دیگه. شرایط دیپلماتیکی دربون: سیپیل آه، هیکل این هوا، دیگه چیز خاصی چشمو نگرفت! منو میگی سرمو مثل اون موجود نجیب که تو گل گیر می کرد میندازم پایین می رم تو دانشگاه ...

دربون: کجا با این عجله؟! کارت بیا بالا مهندس.

من: نم؟!!

دربون: گفتم کارت.

من: بابا دمت گرم داداش. بعد از به سال هنوز مارو نشناختی؟!!

دربون: ما یکی رو نمی تونی فیلم کنی. قیافه تو به ۱۳/۸۲ی هم نمی خوره. چه برسه به سال دومی. تازه من این اولین روزیه که میان اینجا. راستشو بخوای گلاب به روتون این برادر زن ما اسهال گاوی گرفته بد فرم. ما هم مرام گذاشتیم اومدیم جاش.

من با قیافه خفنا: بین حاجی. نذار به کاری کنم که اونوخت خدای ناکرده به طوری بشه که طوری شده باشه که طور خیلی بدی باشه. خلاصه حساب کار دستت باشه.

دریون: مثلاً میخوای چکار کنی؟ همین الان بکن بینم با (البته قیافه‌ی قلچماق بارو رو هم که در نظر داری،)

من با قیافه‌ی سوسکانه: چیکار کنم؟ آره‌ها. واقعا چی کار کنم. نه جدا. هیچ فکر کردی می‌خوام چی کار کنم؟ خوب معلومه کارتم رو نشون می‌دم خدمتون و می‌رم تو.

دریون با قیافه‌ی پیروزمندانه: آها حالا شد بچه خوب.

و من در کمال ضیاعت (ضایع بودن) در اولین روز سال تحصیلی کم آوردم. اون ابهت دانشجویی، اون همه دبدبه و کبکبه همش چیزی بود در مایه‌های پشیم و بلکه کشک ولی من یکی که کم نمی‌یارم. راهمو می‌گیرم و می‌رم توتر؟! (بابا منظورم تو دانشگاهه خلاف).

اینجا عجب آب و هوایی داره!! بیخشید عجب آب و هوایی داره. گل و سبزه و پرند و به باغبون مهربون که بهت آب می‌پاچه و بهم می‌گه (تو چمن ممنوع) نمی‌دونم منظورش راه رفتن تو چمنه یا در س خوندن توچمن. شایدم منظورش کار خرابی کردن توچمنه! نمی‌دونم کمی تو تر می‌رم. بالاخره به دم در پرافتخار دانشکده کامپیوتر می‌رسم. وای چه شکوه و عظمتی. ماشاءالله از صدقه سر این ۸۱، و فرهنگ‌سازی این سرمایه‌های همیشه جاوید دانشکده!! دم درب دانشکده شده به پا توق و بلکه مکان! (احتمالاً منظورم همون مکان تفریحیه! حالا) سرمو می‌گیرم بالا، بالای سرم، سردر پرافتخار دانشکده رو می‌بینم. روش نوشته: دانشکده مهندسی کامپیوتر. البته ناگفته نمونه که این سردر تا چندی پیش پشت دانشکده نصب شده بود و فقط هر کسی می‌خواست بره توالست سر راه متوجه می‌شد این خراب شده‌ای که از کنارش رد شده متعلقه به یه مکان! فرهنگی به اسم دانشکده کامپیوتر. حالا سرمو بر می‌گردونم سرجاش. در و دیوار اطراف در ورودی دانشکده پر از اطلاعیه‌ها و آگهی‌های مختلف بیمه مجانی برای دانشجویان، مجردان بیش از سه فرزند، وام تحصیلی بدون بهره تحویل در منزل با نون اضافه (یک ساعت کارت اینترنت بدون پروکسی هم روش)، دماغ از شما عمل از ما، به یک کارگر ساده جهت تدریس خصوصی در دانشگاه نیازمندیم، اگر زن می‌خواهید به ما مراجعه کنید...

وارد دانشکده می‌شم. اینور سالن مطالعه پسرانست که علم و دانش توش موج می‌زنه این رو از اشعار عاشقانه‌ای که روی میزها نوشته شده میشه به وضوح درک کرد. البته به چیز دیگه هم نوشته بود که روم به تیفال معذوریت دارم بگم. خوب، اینجا که خبری نیست.

اونور کتابخانه غنی ماست. فقط دو تا مشکل داره. یکی اینکه دستت به کتاب نمی‌رسه و دومی اینکه دستت به کتابه نمی‌رسه. (منظورم از اولی اینه که نمی‌دارن به کتابا دست بزنی و دوم اینکه از فرط غنایت - غنی بودن- کتابخونه اون کتابی که تو می‌خوای به دست نمی‌رسه) اینم از کتابخونه. سرمو بر می‌گردونم اون یکی طرف. ایول شقایق اونجا نشسته و داره با چیزش ور می‌ره (جون عمت این تیکه رو سانسور نکن. بابا شقایق اون دختر کوچولو هست دیگه. همون جیگره. ۷ سالشم نشده. داشت با مداد رنگیش ور می‌رفت). زیر پله هم اتاق تکثیره. خیلی مفیده فقط تنها اشکالش اینه که هر چی فتوکپی بهش بدی سیاه می‌شه و هر چی CD رایت کنه، می‌سوزه. همین! خوب دیگه طبقه همکف چیز دیگه‌ای نداره. ولی چرا به سایت اون ته سالن هست که متعلق به کل دانشگاه و همه می‌تونن ازش استفاده کنن. فقط باید پول بدن. نکته‌ای که تو این سایت جلب توجه می‌کنه اطلاعیه‌ای هست که همه جای سایت نصب شده و اون اینه: این سایت مخصوص فقط فعالیت‌های علمی است. چه خوب، فقط نمی‌دونم ملت چه جوری با یاهو مسنجر فعالیت علمی می‌کنند! من یکی که هنوز تو کفم. این از معارفه طبقه اول. از پله‌ها بالا می‌روم و به طبقه دوم می‌رسم. کلاس‌های کارشناسی در این

طبقه تشکیل می‌شود. آموزش دانشکده هم همین بغله ولی به دلیل بیم از نغله شدن گزارش، از این منطقه فعلاً بی‌خیال می‌شوم. بغل دست دفتر آموزش برد دانشکده است که هیچ اطلاعات خاصی روی اون نصب نشده و فقط نمرات درخشان ما، روی آن عرض اندام می‌کند. راستی گفتم نمره، بذارین به خبر مهم در مورد اساتید دانشکده کامپیوتر بدم. بهتون تبریک می‌گم که اساتید این دانشکده از تمامی نمرات مجاز استفاده می‌کنند به این معنی که رنج نمره‌ها بین ۰ تا ۲۰ هست. سعی کنید اون صفره نباشین. چیز دیگه‌ای هم که به برد دانشکده مربوط می‌شه اینه که برد دانشکده کلاً با اردو و این حرفا مخالفه. چون که اخبار مربوط به برگزاری اردوها به خصوص خارج از کشور بعد از برگزاری اردو به گوشتون می‌رسه. پس توقعی از برد دانشکده نداشته باشید. خوب دیگه فکر کنم تا ته سالن دیگه خبری نیست. ولی مَث که نه، به خبری هست، سالن مطالعه دخترا! دیگه این یکی صد در صد اسم بی‌پایه‌ایه. چون من یکی که تا حالا دختری رو ندیدم که اونجا درس بخونه (البته به جز زمانی امتحان که دیگه اون موقع حتی من تاکید می‌کنم حتی من هم درسخون می‌شم) دروغ چرا بگم ولی از قیافش بر میاد که دارن پشت سر من حرف می‌زنند در ضمن به چیزی در همین جا می‌خوام اعتراف کنم. به روز من چاقالو رفتم تو سالن مطالعه دخترا (قاچاقی واسه چی؟ بابا تو دیگه کارت خیلی درسته. من از نیم متری در ورودی سالن مطالعه دخترا جلوتر برم جیغی است که به هوا بلند می‌شه و چشمایی است که چهار تا می‌شه که البته اون روز دانشگاه تعطیل بود و حتی یک گربه هم در دانشگاه نبود چه برسه به آدم اونم از نوع دخترش!... می‌گفتم... آقا ما تو سالن مطالعه دخترا (یکی داره خودش رو اون پشت می‌کشه که من بنویسم خواهران به جای دخترا! مثل اینکه مورد منکراتی داره!) که رفتم، میزا رو که نیگا کردیم دیدیم به به، خواهران در تکمیل فعالیت آقا پسر! اشعار معشوقانه روی میزا و در و دیوار نوشتن. چشم نم درد نکنه!

به به حالا به جای مورد علاقه‌ی من رسیدیم! (خلاصه موندم که این جمله رو چه جوری بنویسم. خلاصه بدونین منظور از جمله فوق‌الذکر اینه که من به این قسمت دانشکده بیش تر علاقمندم.) بعد به سایت می‌رسم. واقعاً اگه به جای دانشکده توپ باشه اون سایت! (ای خدا مرگم بده اینو نباید می‌گفتم. الآن خیلی است از ۸۲/۱ها که به سوی سایت سرازیر می‌شن سایت دانشکده کامپیوتر از نظر سرعت اینترنت خیلی بالاست. خدا بیامرز کسی رو که اینجا رو به راه انداخت.

خب دیگه نمی‌تونم توتر برم. آخه دیگه رسیدیم به سراویس (جمع سرویس) بهداشتی البته بدون سیفان! حالا به سری توضیحات کلی راجع به دانشکده بگم. اول از همه در مورد امکانات بی‌نظیر و بد-یل (معنی‌ش چیه؟) صحبت کنم. امکانات این دانشکده توپ تویه. البته به جز سیفون‌های توالت که کار نمی‌کنه و سقف دانشکده که به اصطلاح اکوستیکه (شونه تخم مرغ می‌زدند سنگین تر بود) و شوفاژهایی که فقط تو تابستون کار می‌کنه و آبخوری‌هایی که از ماه مبارک رمضان تا انتهای سال تحصیلی تعطیله! و هزار تا استثنای دیگه ولی از حق نباید بگذریم که امکانات بد هم نیست. دانشکده مهندسی کامپیوتر در انواع و اقسام فعالیت‌ها از سازنده تا ویران‌گر حضور فعال داشته و موقعیت خود را در انتهای جدول ثبت کرده و همچنان بی‌رقیب پیش می‌رود. من در همین جا و از همین تربیون اعلام می‌کنم که دانشکده همیشه در صحنه کامپیوتر به هیچ وجه از مواضع خود کناره‌گیری نکرده و میخ رو بد جوری تو منطقه محکم کویونده. در حقیقت دانشکده کامپیوتر دانشگاه علم و صنعت حکم‌علی دایی رو داره واسه تیم ملی (توضیح آنکه علی دایی به وقتی تیم ملی رو به اوج می‌بره و به وقت گند می‌زنه به هیکل تیم!) زیادی جدی نگیرن. انقدر هم در پیت نیستیم. دانشکده کامپیوتر یکی از موفق‌ترین و پرافتخارترین دانشکده‌های علم و صنعت است (حال کردی؟ جون من حال کردی فن بیان؟ بابا ایول خودم) همین سال جاری کلی از رتبه‌های بالای فوق لیسانس واسه همین دانشکده بوده، به آقای

داره از اون بیرون هی انگولک می‌کنه که مواظب باش زیاد ۱۲/۱۳ی‌ها رو تحویل نگیری. یه وقت مثل خودتون میشن ولی من برخورد شایان می‌دانم مقدم شما را گلباران کنم خیلی خیلی خوش اومدین ولی دو، سه روز دیگه خوش اومدن یادتون می‌ره. (اکنون چند تا نصیحت اول اینکه یادتون باشه استاد همه نازه و شاگرد همه نیاز. پس اگه نمره می‌خوای مواظب باش. البته خانوما اصلاً نگران نباشن چون به خاطر دختر بودنشون می‌تونن خیلی راحت نمره بگیرن. نکته دوم اینکه با سال بالایی‌ها که نمره دستشون دارن (واسه حل تمرین) در نیفتین که کلاتون پس معرکه است. اما هر کی می‌خواد با من بیچاره در بیفته، راحت باشه چون فعلاً تکرار می‌کنم. فعلاً چیزتون، یعنی کارتون گیر من نیست. خوب است که پیشاپیش به دلیل اینکه هیچ چیز جز تفاله‌ای از این متن به دست شما نمی‌رسد کمال پوزش را بطلبم (ضمن تشکر از آقایون سانسورچی) همچنین سال خوبی را در کنار ما و به خصوص من برای شما آرزومند می‌باشم. در پایان برخورد لازم می‌دانم نطق خود را با اعلام انزجار خفن از رهبر کبیر آمریکا (دامت ذلته) به پایان برده و نهایت موفقیت را برای شما مسئلت می‌کنم. همچنین از تمام انسان‌های خلافی که از این متن برداشت منفی کردند اعلام برائت می‌نمایم.

(از ویلاگ "قوزمیت")

ج - طنز محلی

رئیس جمهور خوب من

ای کاش همیشه تو می‌آمدی. سال‌ها بود که خیابان‌های تبریز چاله و چوله داشت. سال‌ها بود که لامپ چراغ برق‌های شهر سوخته بود و بالابر نداشتیم که لامپ‌ها را عوض کنیم. خیلی سال‌ها بود که هر روز پایم گیر می‌کرد به جدول شکسته لبه خیابان و سال‌ها بود در خیلی از ادارات شهر ما، جاهایی پیدا می‌شد که نیروهای خدماتی، آنجا را نمی‌شناختند. سال‌ها بود که دیوارهای نیمه مخروبه، نه تخریب می‌شد، نه بازسازی. سال‌ها بود که در گذرها و زیر گذرها نیمه تمام مانده بود. سال‌ها بود که خیلی از جاها فراموش شده بود. مهربان رود محل زباله شده بود و سال‌ها بود که آب از آب تکان نمی‌خورد. (با آهنگ شاد و ریتم تند خوانده شود) و ای عزیز، عزیزتر از جانم که الهی فدای قدم پر برکت تو باشم، همین که صدای پای تو شنیده شد، انگاری که خون تازه در رگ‌های مسئولین مالیده شد. همه جارو به دست افتادیم به جان این شهر آب جاری کردیم و خواندیم کوچه سرسیشم. حتی می‌گویند خود شهردار هم لباس نارنجی پوشیده بود و همین شعر را زمزمه می‌کرد. نمی‌دانم از کجا این همه بالابر پیدا کردیم و همه لامپ سوخته را عوض کردیم و همه جا گل کاشتیم و پس از سال‌ها، دوباره رو گذرگاه‌ها توانستند الحاق پیدا کنند. نمی‌دانم چطوری و با کدام علم برتر توانستیم یک روزه چمن بکاریم و همان روز هم چمن همان مکان را کوتاه کردیم، دیوارها را ترمیم کردیم، دیدیم نشد رنگ زدیم. شیشه‌ها را تمیز کردیم و خلاصه تبریز تکانی کردیم و همه کارهایی که این چند ساله به خاطر جمهوریت و خلق نکرده بودیم به خاطر ریاست جمهوری کردیم (که ای کاش به خاطر ریاست خودشان نبود) و این‌ها بود که فهمیدم این دو یعنی ریاست و جمهور با هم باشد مسئولین برایشان کار می‌کنند و اینجا بود که من آرزو کردم ای کاش به تعداد شهرها و روستاها ریاست جمهوری داشتیم تا همه جا آباد می‌شد البته حال هم دیر نشده. این کار را می‌توانیم بکنیم هم مشکلی از اشتغال جوانان حل می‌شود و هم مملکت آبادتر و حال فهمیدم که چرا تهران آبادتر از سایر شهرهاست؟ چون هم رئیس دارد هم جمهور! ای که قدم پر برکت شما سردبیرمان بشود چه میشد که هر هفته می‌توانستی

بیایی تبریز و چه می‌شود که به روستای بلخه تیمور هم می‌توانستی سری بزنی که همه مدیر کل‌ها و رئیس سازمان‌هایمان فدای تو باد، باز هم بیا.
تیسره: ای کاش ریاست محترم جمهوری سری به شورای شهر می‌زد.
تیسره: پروژه‌های عظیمی که در سفر اول ریاست جمهوری کلنگ خورده بود هنوز به اتمام نرسیده.
(از ویلاگ "ماغازا" نوشته سید رضا علوی از تبریز)

این جوانها

آنهایی که می‌گویند جوانهای ما امکان دسترسی به شغل دلخواهشان را ندارند، مسکن برای خودشان ندارند، قدرت خرید اتومبیل ندارند، امکان مسافرت و اقامت در هتل‌ها را ندارند، تفریح درست و حسابی ندارند، در تصمیم‌گیری‌ها جایی ندارند، محلی برای اظهار نظر ندارند...
این را نمی‌گویند که یک "اداره کل کار و آموزش فنی حرفه‌ای" دارند به این بزرگی و خویی که یک ریسی دارد با این هوار همت و بلند نظری، خوب بی انصافها! این به آن در...

اغراق مصلحتی

بعضی از جاها به اغراق عادت داریم، مثلاً وقتی می‌گوییم: "سه ساعت است که منتظر شما هستیم"، منظورمان این است که ده-پانزده دقیقه ای است که در انتظار به سر برده ایم. از طرفی وقتی ماشینمان را پشت در منزل همسایه برای مدت یکی-دو ساعت پارک می‌کنیم و در جواب اعتراض او می‌گوییم: فقط دو دقیقه اینجا کار داشتیم، اما جالب‌ترین اغراق را چند روز پیش از یکی از مسئولان شنیدم که می‌گفت: -ما اصلاً قطعی برق نداریم!
(از ویلاگ "نوشته‌های روزانه یک خبرنگار" (اهوازی) نوشته حسن دهقانی)

معرفی کتاب : از پایان شاهنامه تا پایان فردوسی

نویسنده : علی ایزدی
تیراژ : ۱ عدد که هنوز چاپ نشده است .
انتشارات : زیبا سازی وابسته به رضایی دوستان .
نوبت چاپ : بی نوبت
سال انتشار : سال دق
طرح جلد : ایرج امیری
حروفچینی و صفحه آرایی : بادمجون دور قاب چینها و مجلس آرا ها
لیتوگرافی : ترشی لپته ساز
صحافی : اصغر ترقه با همکاری حسن صحاف
قیمت : به قیمت ریختن آبروی شهر و توهین به شخصیت فردوسی .
در این کتاب می‌خوانیم که فردوسی چگونه يك شبه به يك مانکن تمام عیار تبدیل شده و لباسهای وي بارنگهای مختلف و جذاب که به سلیقه طراحان مجرب شهرداری است در معرض دید علاقه مندان به فرهنگ و هنر از جمله مردم کوچه بازار قرار می‌گیرد. جبه قهوه اي که بروي يك قبای سبز قرار گرفته و هماهنگی آن با ریش سیاه فردوسی نشان می‌دهد فردوسی که از قرار معلوم شاهنامه را هم تمام کرده و زیر بغلش گذاشته است احتمالاً حدود ۲۵ تا ۳۰ سال سن دارد . حال اگر ما سن ۳۰ را مناسب وضعیت او بدانیم و این بیت فردوسی را هم مد نظر قراردهیم که می‌فرماید.
« بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی »
احتمالاً فردوسی مسیحاوار از همان لحظه تولد زبان گشوده و سرودن شاهنامه را آغاز کرده است اما نکته دیگر که در مورد فردوسی قابل توجه است مقایسه میدان فردوسی در زرنند با میدان فردوسی در تهران است که در مورد آن، این طنز رواج دارد .
« بسی دود خوردم در این سال سی
فراموش کردم به کل پارسی »

با توجه به اینکه فردوسی در میدان فردوسی تهران در اثر دود زیاد پیر و سیاه و بیمار شده است وجود يك فردوسی قیراق و جوان در زرد ضروري مي نمود . که با تلاش واحد زیبا سازی شهرداری و دستان هنرمند ایرج امیری به منصفه ظهور نشست . امید است با ادامه این روند شاهد يك سعدي نوجوان و ورزشکار و يك حافظ خردسال و تخص و بازیگوش و يك مولوي زیبا يي اندام کار باشیم . البته فرد دیگری در میدان گاز با لباسهای بسیار زیبا و موفر وجود دارد که هویت او هنوز شناسایی نشده است اما احتمال مي رود « که ریز علي فداکار » باشد. عده اي معتقدند که او پتروس فداکار است اما پتروس فقط يك انگشت قوي دارد و توانايي حمل مشعل المپيك را ندارد.
(از ویلاگ "طنز زرد")

۴۰ سال بعد در چنین روزی

مشکلات تأمین زمین برای چمنهای مصنوعی زنجان حل شد. بنا به گفته رئیس سازمان که به ورزش مربوط است، پس از رایزنیهای گسترده و طولانی با جمعی از عوامل مرتبط و غیرمرتبط با این مسئله، مشکل تأمین زمین برای ۱۵ چمن مصنوعی حل شده و در آینده‌ای نزدیک به بهره‌برداری خواهند رسید. وی همچنین محل این زمینها را به دلیل کوچکی شهر زنجان و نبود زمین با کاربری ورزشی در زنجان، در سایر استانها اعلام کرد... با افتتاح این پروژه ها انقلاب بزرگی در زمینه فوتبال در استان زنجان رخ خواهد داد.

خیابانهای زنجان تا پایان امسال خطکشی خواهد شد. بنا به گفته يك مقام آگاه و تا كمی ناآگاه در مسائل شهری و غیر شهری، خط کشی خیابانهای اصلی زنجان از ۴۰ سال قبل و با خط کشی هر خیابان در یک سال آغاز شده که با محاسبات دقیق اگر خدا بخواهد امسال و اگر هم نخواهد سالهای بعد به اتمام خواهد رسید. چون که آنچه ما داریم وقت! وی همچنین از شهروندان خواست با اهدای خط کشهای اضافی خود به شهرداری، این سازمان را در خط کشی خیابانها یاری کنند...
(از ویلاگ "مرد نمکی")

۲) طنزهای درون ویلاگی

در برخی از آثار طنز ویلاگی، ویلاگ نویسان، قالبهای شناخته شده را برای طرح مسایل ویلاگستان به کار می گیرند. این گونه آثار، با اهداف متفاوتی نوشته می شوند:

- گاهی قالب انتخاب شده و محتوای پستهای یک ویلاگ، نقد یک طرز تفکر است که در ویلاگستان هم رد پای آن دیده می شود (مثل ویلاگ "شوهر خورشید خانم" که در نظیره نویسی ویلاگ "خورشید خانوم" ایجاد شد. نویسنده آن، به نقد برخی باورهای فمینیستی در قالب درد دل- های «اسکندر پیل افکن» که نقش شوهری خورشید خانوم (ویلاگ نویسی معروف) را دارد، می- پردازد .

- گاهی مطلب و یا قالب وبلاگ، رنگ هجو دارد. برای مثال، یکی از بازی های وبلاگی (افتخارات) که با هدف هجو وبلاگ نویسانی که در شناسنامه خود از افتخاراتشان می نویسند به راه افتاد و یا وبلاگ طنز «سردبیر عمه ام» که نظیره نویسی وبلاگ «سردبیر خودم» است.
 - گاهی مطلب طنز، حالت شوخی با بلاگری خاص را دارد و به ویژگی های شخصی او اعم از ویژگی های اخلاقی یا ظاهری می پردازد که بیشتر رنگ سرگرمی دارد و در قالب های مختلف اعم از تذکره البلاگین و یا قالب های دیگر نوشته می شود.
 - گاهی طنز درون گروهی وبلاگی، درونمایه ای انتقادی دارد.
- یکی از وبلاگ های معروفی که به طنز درون گروهی وبلاگی اختصاص داشت، وبلاگ گروهی "آبکش" بود. این وبلاگ، خرداد ۸۲ آغاز به کار کرده بود و به افشای اخبار درون تشکیلاتی وبلاگستان به طنز می پرداخت و از پرتعدادترین و جنجالی ترین خبرگزاری های وبلاگستان به شمار می رفت. آبکش در پست های اول، بلاگرها را تهدید کرده بود که:
- تو آبکش منتظر اسرار خودتون باشین. دوست و دشمن، خودی و نخودی، نسل اول و دوم و سوم و هزارم، دختر و پسر، شخصی و غیر شخصی سرمون نمی شه! به همه بند می کنیم! راست و دروغ دست همه رو می کنیم! ناراحت نشینا! پست بعدی شاید در مورد خودتون باشه!"... و واقعا هم در چند مورد، این وبلاگ، باعث ایجاد زد و خورد در محیط مجازی وبلاگستان شد!
- نمونه هایی از آثار طنز درون وبلاگی:

من و دوست دخترم

دیروز دوست دخترم را در خیابان دیدم ...
این جمله ای بود که نویسنده ی يك وبلاگ سوت و کور داشت می نوشت. وبلاگی که کمتر کسی به آن سر می زد. البته اشتباه او این بود که آن لاین می نوشت. و اشتباه هم يك بار اتفاق می افتد. وقتی تاسف خورد که کار از کار گذشته بود و به جای دکه پاگ کردن، دکه پست را زده بود. همان لحظه، بله همان لحظه ی جادویی بود که کارت اینترنتش تمام شد. نصفه های شب بود و نویسنده بیچاره مجبور بود تا فردا بعد از ظهر صبر کند که وقتی از سر کار برگشت پستش را ادامه دهد. چاره ای نبود. کامپیوتر و آبژور را خاموش کرد و رفت خوابید.

در فاصله ای که نویسنده خوابیده بود، در فاصله ای که بیدار شده بود، در فاصله ای که صبحانه اش را خورده و سر کار رفته بود و در فاصله ای که از سر کار به خانه برمی گشت، وبلاگ سوت و کور او به جنب و جوش افتاد. مثل آبشارهای ماتریکسی آرام آرام کدهای باینری و صفر و یک ها شروع به وول خوردن کردند و در رگ های وب منتشر شدند. در این فاصله اتفاقاتی در نظرخواهی او که کانترش همیشه روی صفر بود، افتاد و افراد مختلفی بر این تگ جمله ی قصار، نظر دادند:

■ پروانه ای بدون شاخک:

خیلی مطلب زیبا و با احساسی بود. این رابطه ی پروانه ای و سرشار از عشق و زیبایی که شما این قدر متوجه دوست دخترتون هستین اشک منو درآورد. شما خیلی لطیف و رمانتیک می نویسین و من خیلی از این مطلب خوشم اومد. باور کنین اینو که خوندم فوراً فهمیدم که شما چه جور آدمی هستین. خوش به حال دوست دخترتون.

■ دپی بوی:

آره می دونم رفیق لابد با شوهره دیدی دپرس شدی. می دونم سر منم آمده. و بشون کن ارزش ندارن اینا. هر کی می گه دوست دارم دروغه. شعله ی عشق کبریت بی فروغه... اینا همه شون اینجورین. همه شون دروغکی می گن دوست دارم بعد ولت می کنن. یه زن و دختر نیست که درست باشه همه شون نادرست و خیانتکارن.

■ در آستانه فصلی سرد

تو خجالت نمی کشی؟ اسم خودتو گذاشتی مرد؟ تا کی ما باید اسیر و عبید و زنجیر دست شما

باشیم؟ تو خجالت نمی‌کشی با يك زن محترم تو خیابون قرار می‌داری؟ مگه طولیه‌ست؟ مگه خونه‌ی باباته؟ من میگم همه‌ی مردا حیوون باورشون نمی‌شد. بفرما اینم نمونه‌ش تو مرد زن‌ستیز که حقوق زنان رو این‌جوری پایمال می‌کنی.

■ **مرد يك آلت است** (همان در آستانه فصلی سرد البته!)
با نظر در آستانه فصلی سرد عزیز و نازنینم بسیار موافقم. ایشان از مبارزین همیشه خوب و محبوب ما هستن و هیچ وقت هم اشتباه نمی‌کنن. این شماها هستین که دخترای خیابونی رو درست می‌کنین با این رفتار و کردار احمقانه‌تون. یعنی چی دوست دختر؟ مگه کلفت تونه؟ مگه کنیز باباته؟ امروز دیگه زنای آزادیخواه ما به اون درجه از روشنی رسیدن که هیچ دختری با هیچ جنس مردی دوست نمی‌شه. همه‌تون رو شناختیم زن‌ستیزای بدبخت.

■ **می‌خواست:**
به به آق نویسنده، خانوم‌باز بودی نمی‌دونستیم؟ ایول ایول! شوخی کردم خوشم اومد بابا تیرپ اهل حالی که. قابل دونستی با ما بیا دوری بزیم لاوی بترکونیم.

■ **ابوجهل:**
الیوم خودت و دوست دخترت به اتفاق ویلاگت خون‌تان حلال بر کل مصلمون به خاطر اشاعه‌ی فحشا و منکرات و نظاره‌ی نامحرم، ما منتظریم محرم شود زمینه‌ی شهادت و ابزار قتال مهیا شود آن وقت اشخاص مقصد فی الارزی مثل تو را به شمشیر برنده‌ی سپاه ششم زرهی انصارالمصلحات به قتل رسانده و خانواده‌ات را به عزایت می‌فشانیم.

■
نه؟ این‌طور یاس پس؟

■ **هووخشتراکشوراسپ:**
به ابوجهل: اوهوی ابوجهل! مزدور کثیف رژیم فکر کردی کی هستی که بخوای غلط بکنی؟ ما از نویسندگی این ویلاگ و تمامی نیروهای آزادیخواه حمایت بی‌دریغ خود را اعلام می‌کنیم و باز هم اعلام می‌کنیم که از اینها نترسید اینها رفتنی هستند. ما اینجا هستیم شما نترسید. بمانید و با دوست دخترهای خود در خیابان‌ها آزادانه بگردید. جا دارد از همین‌جا به شجاعت دلیرانی چون شما و ما درود بفرستیم. جاوید باد ایران، زنده باد نادرشاه، پاینده باد خودمان. ضمناً هر نوع انتخاباتی را تحریم کنید.

■ **سربش بلاگ** (نوع چسب ژاپنی ورژن جدید):
سلام می‌بینم که به ما سر نمی‌زنی؟ می‌بینم که لینکت تو لینکمه ولی لینکم تو لینکت نیست؟

■ **سپهر سهرابی**
آه ای مرد غمناک انگیز خیابان
که چنین می‌روی غم‌آلود
در بیابان
تو و قلبی در خیابان مجاله شده
تو و عشقی چنین زیاله شده
شعر زیبایی بود به ما هم سر بز.

■ **ایضاً**
منم با نظر پروانه‌ای بدون شاخک موافقم.

■ **سگدهن**
این احمقانه‌ترین مطلبیه که در مورد دوست دخترا خوندم. آخه مرد حسابی تو اصلاً از دوست دختر چیزی حالت می‌شه که همین‌جور زر می‌زنی تو خیابون دیدمش؟

■ **ZooPen**
خر... گاو... نفهم... الاغ... بی‌شعور... وزغ... قورباغه... پلاتی‌پوس...

■ **خرچسونه**
سلام دوست عزیز! انتظار به پایان رسید. وب‌سایت «خرچسونه» راه افتاد و در خدمت مشتاقان و علاقمندان به وبسایت‌های فارسی است. در این سایت ما انواع و اقسام فال سال و ماه و ثانیه و طالع‌بینی آنکولایی و اتیوپیایی و عکس‌های سکسی از خوانندگان و هنرپیشگان محبوب ایرانی و خارجی و کلی مطالب خفن با جوک‌های جدید داریم. به ما سر بزین وگرنه نصف عمرتون فناست.

آدرس ما دلیو دلیو دلیو خرچسونه دات کام.

■ جاروی شکسته:

آقای نویسنده! شما همون شوهر فرنگیس خانوم نیستی؟ چشم ما روشن! حالا دور از چشم اون تو اینترنت افتادی به بللی تللی خاطرات عشقتو می نویسی؟ اینو نمی دونی بدون: فرنگیس مثل خواهرمه. اگه اون پتیاره ای که می خواد خونه ی خواهرمو خراب کنه گیر بیارم می دونم چیکارش کنم. تو هم باش تا صبح دولتت بدم.

■ نقطه ته خط (!)

امیدوارم به دوست دخترت برسی، فقط تو خیابون مواظب ماشینا باشین اینور اونور رو خوب نگاه کنین. مخصوصاً الگانشای فلاشرداز!

دیروز دوست دخترم را در خیابان دیدم... ماشالله چه دختر شیرین و باادبی بود. بعد از دور برابمان دست تکان داد: سلام ملیحه، سلام عمو! بعد دست ملیحه و او را گرفتم و آنها را به آن طرف خیابان بردم که مهدکودکشان بود. با دیدن آنها که خوشحال و خندان وارد مهدکودک شدند به این فکر افتادم که هی هی... عمر چه زود می گذرد، بچه ها بزرگ می شوند. انگار همین دیروز بود که با فرنگیس تصمیم گرفتیم بچه دار شویم. ملیحه هم بزرگ می شود و ما هم پیر می شویم. به قول حافظ: بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین... هی هی...

نویسنده وبلاگ اینها را تایپ کرد و پس از آن لاین شدن وارد وبلاگش شد تا آن را پست کند. با دیدن کامنت ها در جا خشکش زد.

(از وبلاگ "نقطه ته خط" (نگاه طنز ناصر خالیدیان به جامعه، فرهنگ و رسانه ها)

سندرم حاد توهم وبلاگ نویسی (SAWS) چیست؟

سندرم حاد توهم وبلاگ نویسی یا ساوز (Severe Acute Weblogger Syndrome) نوعی بیماری واگیردار است که به راحتی ممکن است هر وبلاگ نویسی را مبتلا کند. این بیماری که تا پیش از این به ندرت و آن هم در میان برخی از وبلاگرهای پرسن و سال تر دیده می شد، با یک جهش ژنتیکی در کل اکوسیستم وبلاگستان شیوع یافته و نمونه های فراوانی از ابتلا به آن نه فقط در میان وبلاگرهای پرسابقه بلکه حتی تا در میان وبلاگرهایی با سابقه چند ماهه نیز مشاهده شده است. از آنجایی که بهترین شیوه با شیوع این نوع بیماری های خطرناک و به شدت واگیردار اطلاع رسانی عمومی است، علایم بیماری و برخی از راهکارهای مبارزه با آن از این طریق به اطلاع می رسد.

ساوز چیست؟

SAWS یا سندرم حاد توهم وبلاگ نویسی، نوعی بیماری است که در بین وبلاگ نویسان شیوع می یابد و باعث بروز اختلالاتی در افکار و اعمال مبتلایان می شود. وبلاگ نویس مبتلا به این سندرم، دچار خودبزرگ بینی شدیدی شده و حالاتی خدای گونه از خود بروز می دهد. "احساس مالکیت" در بیمار به شدت تقویت شده بطوریکه علاوه بر بروز واکنش های بسیار شدید در خصوص وبلاگ خود، نسبت به فضای وبلاگستان نیز دچار نوعی حس پدرواندگی می شود. بیمار مبتلا به ساوز، احساس می کند که جزئیات افکار و حتی روابط شخصی وی، برای مخاطبان وبلاگش اهمیت حیاتی دارد و در نتیجه علی رغم احساسات خدای گونگی اش، تلاش طاقت فرسایی را برای رفع این نقیصه بکار برده و ضمناً از این طریق به ارائه نوعی الگوی کامل و دقیق از خود به دیگران اهتمام می ورزد!

بیمار به همان میزان که در مقابل انتقاد تک و پراکنده غیر قابل نفوذ می نمایاند و حالت تهاجمی به خود می گیرد، در مقابل انتقادات حجیم و متعدد، رفتارهای پارانویایی از خود بروز می دهد و به خاطر توهم و سوطن شدید حالات انفعالی از خود نشان می دهد. هرگونه تایید و تمجید از وبلاگ بیمار، وی را دچار خودبرتربینی بیشتری می کند و هرگونه انتقاد و یا حتی کم توجهی، حس بدبینی پارانویایی بیمار را تقویت کرده و وی را از توهم سوقصد دیگران به وبلاگ خود مطمئن می سازد.

کلیه نشانه ها و پالس هایی که اصولاً بازخورد جایگاه و کنش وبلاگر و وبلاگش است، به صورت تحریف شده به وی می رسد و این عامل به علاوه اصرار بیمار بر نتیجه گیری های دلخواه خود از حقایق موجود، نوعی اسکیزوفرنی را در وی به وجود می آورد.

علایم شناخت بیمار مبتلا به ساوز

عدم تماس با بیماران مبتلا به ساوز ساده ترین و بهترین راه برای پیشگیری از ابتلا به این بیماری است که آن نیز مستلزم شناخت علایم این بیماری است. برخی از نشانه های ابتلا به سندرم حاد توهم وبلاگ نویسی (یا به اصطلاح بومی: متوهمین حاد وبلاگی) از این قرارند:

یک متوهم وبلاگی:

- ۱- ... به ندرت برای دیگران کامنت می گذارد و چنانچه این کار را بکند، با نام خودش کامنت نمی گذارد.
- ۲- ... آی پی وبلاگ نویسانی که منتقد وی هستند را BAN (مسدود) می کند.
- ۳- ... شدیداً در کار نان قرص دادن و قرص گرفتن بین الوبلاگی متبحر است، منتها دایره دوستان نانی را

- وسیع نمی گیرد و صرفا با چند نفر حاضر است دست به چنین معامله هایی بزند.
- ۴- ... هر زمان که اراده کند و به هر دلیلی که صلاح بداند، هر بلایی که دلش بخواهد روی بخش کامنتهای ویلاگش و نظرات خوانندگان اعمال می کند. مثلا بخش کامنت برای ویلاگش نمی گذارد، یا می گذارد اما هر موقع که اراده کند آن را می بندد، یا هر کامنتی را که صلاح بداند منتشر می کند... .
- ۵- ... روزی چهل بار نام خود و ویلاگش را سرچ می کند و تمامی مطالبی را که درباره او نوشته شده یا صرفا در آنجا نامی از وی برده شده را می داند و به سرعت واکنش نشان می دهد.
- ۶- ... به طور پیوسته و به موازات ویلاگ نویسی اش، در حال صدور رهنمودهایی در باب اخلاق ویلاگ نویسی، رسم الخط ویلاگ نویسی، شیوه نگارش و... است.
- ۷- ... عارش می آید مستقیم و شفاف درباره ویلاگ نویسانی که منتقد هستند و یا صرفا هم عقیده نیستند بنویسد. ضمنا آنقدر گذشت ندارد که این قبیل خط(ها) را نادیده بگیرد و در مواقع لزوم(که زیاد هم پیش می آید) با نیش و کنایه در مورد موضوعی می نویسد و صرفا "به عنوان مثال" به قربانی اشاره می کند.
- ۸- ... در مقابل هر نوع کم اعتنایی ای، نظیر دعوت نشدن به همایش ها، نشست ها و دآوری های و کلا هر برنامه ای که نوعی با ویلاگ و ویلاگ نویسی و فضای سایبر مرتبط باشد، واکنش هایی به شکل تهمت زنی، تمسخر و ناسزاگویی بروز می دهد.
- ۹- ... از بخش لینکدونی و نیز بلاگ چرخان ویلاگ خود به عنوان اهرم قدرت استفاده می کند و بسته به مثبت یا منفی بودن ابراز نظرات سایبرویلاگ نویسان با درج یا حذف لینک آنها واکنش سریع نشان می دهد.
- ۱۰- ... بسته به نوع دلبستگی به مقولاتی که به آنها علاقه مند است (مثلا ادبیات، سیاست، فرهنگ و...) به اتکال فعالیت ویلاگی، خود را در آن مقوله صاحب نظر می داند و بعد از هر یادداشتی، منتظر اثرات سریع رهنمودها و نظرات خود در سطح جامعه و حکومت می ماند!

پیشگیری و درمان ساوژ

- متأسفانه مداوای بیمارانی که دچار این سندروم می شوند بسیار مشکل است اما در مراحل مقدماتی مداوای آن ممکن و نسبتا ساده است. برای این کار بهترین کار آن است که افرادی که در معرض سندرم حاد توهم ویلاگ نویسی هستند، یعنی تمامی اهالی ویلاگستان، روش های شناخت و نیز درمان اولیه را بیاموزند. چنانچه شما ویلاگ نویس هستید و احساس می کنید برخی از حالات فوق را دارا می باشید، با انجام تمرین های زیر از سقوط خود به اوهام این سندرم حاد جلوگیری کنید:
- ۱- چنانچه رشد شمارنده ویلاگتان، شما را به این توهم انداخته که "چون ویلاگ شما در هر هفته چند برابر تیراژ یک کتاب مهم و عمیق خواننده دارد، پس مهم تر و عمیق تر است و خود شما هم از آن نویسنده، بالاتر تر و محبوب تر"؛ با استفاده از یک فیلتر شکن، به یک ویلاگ پورنو بروید و قبل از آنکه چشم و ذهنتان مشغول بعضی چیزها بشود(!) سریعا شمارنده آن را باز کنید. در اینجا به آمار و اعدادی برخورد کنید که شما را شگفت زده و هشیار خواهد کرد!
- همچنین با استفاده از امکانات شمارنده تان، کلماتی را که بر اساس جستجوی آنها بسیاری از کاربران به ویلاگ شما وارد شده اند را مرور کنید.(این کار به خانم های جوان توصیه نمی شود!)
- ۲- اگر تعداد زیاد کامنتهای ویلاگتان شما را متوهم کرده است، یک بار از یکی از دوستانتان خواهش کنید که بدون خواندن یکی از یادداشت های شما در ویلاگتان، کامنتهای آن یادداشت را بخواند و بعد از او بخواهید که محتوا یا حتی کلیت موضوع یادداشت را حدس بزند. (توصیه: این خواسته را از اعضای خانواده و همچنین دوستانی که در مورد کلمات رکیک باهاشان رودرباستی دارید هم نخواهید!)
- خواهید دید که حدسیات رفیقان بخاطر وجود انواع کامنتهای بی ربط، تبلیغاتی، ناسزا، خوش و بش، تقاضای تبادل لینک و کل کل های بچه گانه؛ خیلی حنده دار خواهد بود.
- ۳- همیشه سعی کنید که با دنیای خارج از ویلاگستان تماس لازم را داشته باشید. مثلا سعی کنید در بقالی سرکوجه یا در سلمانی یا آرایشگاه و خلاصه اینطور جاهایی که همیشه از هر دری سخنی می رود و عجیب ترین حرفها هم به راحتی هضم می شود، از ویلاگ صحبت کنید. اگر نفهمیدند ویلاگ چیست از رو نروید و بحث را به اینترنت بکشید و اگر مخاطبین باز هم دچار سوءفهم بودند (مثلا فکر می کردند اینترنت همان چیزی است که چت است و عکس های داریوش اقبالی دارد و کنکور اعلام می شود!) بازهم خودتان را نیازید و بحث را به محتوای یکی از دغدغه های اخیر ویلاگستان ببرید، (مثلا هموفوبیا!) بعد نتیجه را خوب به خاطر بسپارید.
- ۴- اگر روزی روزگاری احساس کردید که ویلاگتان خیلی مشهور شده و از شدت شهرت و مورمورتان شد، بروید سرکوجه و به طور اتفاقی از ده رهگذر راجع به ویلاگستان بپرسید. خواهید دید که از ۶ نفری که با نگاه عاقل اندر سغیه از کنار شده رد نشده اند، سه نفرشان ویلاگستان را کشوری آفریقایی و یک نفر کشوری متعلق به آسیای میانه می داند. از دو نفر باقیمانده یکی سوال را جور دیگری متوجه می شود و با تهدید و فحش رکیک، یا بالعکس لیخندی معنی دار و شماره تلفن- بسته به اینکه اهل کدام محل باشید!- موضوع را دنبال می کند و احتمالا فقط یک نفر می داند ویلاگستان چیست که او هم حتما شما را نمی شناسد! حالا همین سوال را در مورد یکی از مجریان دست چندم شبکه سه سیما یا رادیو ورزش بپرسید!

با آرزوی سلامتی

سوالات خود درباره این بیماری را از این طریق با دکتر فرجامی در میان بگذارید و بدون درد و خونریزی پاسخ بگیرید: m_farjami در یاهو دات کام

(از ویلاگ" باران در دهان نیمه باز"، نوشته محمود فرجامی)

تعطیلات تابستونی

عارضم به حضورتون که نبودیم یه مدتی! بابا شوما چی خیال کردین؟ خیال کردین جماعت زی زی‌ها حق ندارن منته بقیه اقشار مقشار این جامعه برن تعطیلات تابستونی؟ آقایی که شوما باشی بالاخره این انجمن A.H.A.M.Z.Z (انجمن حمایت از مردان زن ذلیل) بالاخره به توفیراتی داشت. خورشید به اسی یعنی اینجانب اجازه مجازه داد که بریم سفر! تعجب نکنید. این خوشید درسته که از جنس طایفه نسوانه ولی خیلی مرده! خلاصه آقا ما هم اولین کاری که کردیم رفتیم سراغ «حبیب سگدست» تا اون تریلی ماک دماغ دارشو به امانت بگیرم تا باهاش بریم سفر. آقاجون شوما سفر وقتی خیلی حال می‌ده که آدم پشت رل ماک بشینه و یه نوار جواد جونم بذاره و دیرو که رفتی! می‌گفتم که این «حبیب سگدست» یه تریلی داشت عروس!! قرمز جگری!! ماک دماغ دار! از شوما چه پنهنون ما اون موقع که واسه خودمون کیابایی داشتیم، حسابی چشمون دنبال این عروس خانم تپل میل بود. یه دو سه باری هم خواستیم با برو بچ از دسش در بیاریم که دو سه تا از لوطیا واسطه شدند و نداشتند. الغرض! آقا پرسون پرسون رفتیم سراغ حبیب که دیدیم ای دل غافل! حبیبم از دست رفته! سیل میل رو تراشیده! ماک رو فروخته! جاش آژانس راه انداخته، با این ماشین سوسولیا! همین‌ها که بهش می‌گن پراید! گفتم حبیب! تو دیگه چرا؟ گفت: ای خان پدر او چشای جادوش بسوزه که منو انداخت به این روز! اون موقع هی می‌گفت: آقا! من قریون اون هیبت پهلونیت! همین که خر شدیم و گرفتیمش همچی موشی ازمون ساخت که نگو و نپرس! گفتم: حبیب! تو که یه عروس داشتی به او سالاری! تو دیگه چرا گول این ضعیفه‌ها رو خوردی به آقایی که شوما باشی یه دو سه ساعتی نشستیم و به یاد گذشته اشک ریختیم و صفایی کردیم! بعدشم حبیب گفت: ای شرمندتم! من فقط همین پراید سوسولی رو دارم که بهت بدم! می‌دونم لایق وجود شوما نیست. گفتم: حبیبی! اون موقع که ما لایق ماک بودیم یال و کوالی داشتیم. حالا همین هم از سر یه زی زی زیاده. جونم واستون بگه که بعد از جور شدن اتول، رفتم سراغ «اسد دارچینی». این اسد آقا سلمونی بر و بچ تو دروازه دولابه! یه صندلی داره که میذاره کنار خیابون و سر آدمو میزنه مشتت! از اونجایی که چایی دارچینم می‌ده، اسمشو گذاشتن: «اسد دارچینی». خلاصه گفتم: اسدجون، این زلمل‌های کوفتی را که این خورشید مالونده رو سرما که باکلاس‌شیم، بشور و اون موهای فرفری خوشگل مارو دوباره احیاش کن! یه سیل مشتت هم برامون کارسازی کن! دستش درد نکنه! جاتون خالی بود ببینید چی ساخت از ما! ماه! بیست! برگشتیم به دوران اوج! خلاصه! تیپ میپ که میزون شد، راه افتادیم به سفر. یه کلکسیون کاملم از نواری جواد جونم برداشتم: من میرم از زندگی تو بیرون!

یادت باشه خونه مو کردی و بیرون! خونه مو کردی و بیرون!

حالا مسیر کوچاست؟ اردبیل و سرعین! جایی که هنوز مرداش مردن! جایی که هنوز بیوک آقا که میاد ضعیفه‌ها خودشونو قایم می‌کونن. عارضم به حضورتون که تو راه صفایی کردیم! شعرهای اخلاقی - اجتماعی عزیز دلم جواد یساری! با ویراژ و تخته گاز رفتن تو جاده که چفت و جور بشه، چی میشه! الغرض! رسیدیم به سرعین! بعد از اتراق متراق، گفتم بریم یه تنی به آب بزنیم صفایی بکنیم و مردم

هم از دیدن هیکل میکل میزون ما فیض ببرن! رفته سراغ استخار «گاو میش گلی» یا به فارسیش «استخار گاو میش‌ها» که دیدیم‌ای دل غافل! نوشته تا ظهر مخصوصه طایفه نسوانه! این بود که مجبور شدیم بریم یکی از این استخارهای جدید!! اه اه! حالم به هم خورد! همه جا کاشی و سرامیک! سونا و جکوزی! خلاصه همه چی پاستوریزه و سوسولوی! اصن حال نداد! اما عوضش بعد از ظهر اومدم گاو میش گلی! آخ جون! یه آب خفنی داشت که نگو و نپرس! روشو که نیگا می‌کردی، عینهو سوپ، یه لایه چربی شناور بود! مصیبت‌هایی هم که تو آب غوطه‌ور بودن، مرد!! تا وارد شدم به جون شوما یه سکوت مشتی فضا مضارو دربر گرفت. بعد یهو داش مشتای غیور شروع کردن بفرما زدن که: «بیور گزل» (یعنی بفرما سالار!!) خلاصه حالی داد که نپرس.

(از ویلاگ "شوهر خورشید خانوم")

۴) طنز مناسبتی و موجی (!)

در ویلاگستان، پاره ای از ویلاگها به تناسب رخدادهای سیاسی، اجتماعی یا جریان‌های ادبی - هنری یا ورزشی ایجاد شده اند. برای مثال، ویلاگ "انتخابات" در بلاگفا (که زیر لوگوی آن عبارت: "طنز تلخ" دیده می شود) به مناسبت انتخابات مجلس ۱۳۸۶ ایجاد شده است و همه پستهای آن به این امر اختصاص دارد. رویکرد وسیع و اقبال عمومی به یک فیلم یا سریال، زمینه ساز ایجاد ویلاگ های متعددی با محوریت و نام فیلم یا سریال مورد نظر شده است. ویلاگ های اینچنینی، پس از فرو کش کردن موج، و پایان یافتن ماجرا، تعطیل می شوند.

انعکاس رخدادهای اینچنینی، در پستهای ویلاگها نیز متجلی است. به گونه ای که میزان تاثیر رخدادی بر اذهان عمومی را می توان از میزان اقبال بلاگرها به آن سنجید. موضوعات اختصاص یافته به مسایل هنری - فرهنگی و سینمایی روز، به علت آزادی در بیان و توان برخورد سریع با سوژه، از پربیننده ترین مطالب ویلاگستان به شمار می آیند. از جمله موضوعاتی که در سال ۱۳۸۶ پیرامون آن بسیار گفتند و شنیدند، پدیده "یانگوم" بود. به عنوان نمونه، طنزی در این مورد نقل می شود:

بانو یانگوم!

بانو یانگوم به ایران می آید. خوب خدا را شاکریم که همه مشکلات کشور حل شده و فقط مونده بانگوم جان که محبوبیت او این روزها در ایران سر به فلک گذاشته، لطف کرده و قدم بر تخم چشمهای ما گذاشته و به ایران تشریف فرما بشوند. من نمیدونم این نشریات جوات کشنده ایرانی چطوری این همه موضوع بکر و دست نخورده داخل کشورمون مثل مهدی سلوکی، گلزار ویا حتی نکبت واحدی را بیخیال شدند و فرت فرت رفتند چسبیدند به این خانم که مثل هووی اوشین می مونه. تو گوگل که کلمه ایران را جستجو می کنی بیشتر از هر عبارتی میرسی به جواهری در قصر (نام مستعار یانگوم!) بعد هم هر دو سه روز به بار هم به حالی بهمون میدند و یه شماره موبایل یا تلفن ثابتی از این بانو بهمون میدند تا یه موقع خدای ناکرده تو فاز دپرسیون نریم و بتونیم هر روز صدای گرم و دلنشین ایشون را به زبان ساده و شیوای کره ای بشنویم. آخه بی انصافا تا کی شرق زدگی؟! چشمهائیان را برید بشوید، مگر مهناز افشار چه کم دارد از بانو یانگوم!!

از این اراجیف که بگذریم بریم سراغ اصل مطلب که من نه از این خانم نه از سریالش اصلا خاطره خویی ندارم. چرا؟! الان خدمتتون می عرضم. به بارکه طبق معمول از فرط بیکاری و درگیری داشتم تو اینترنت ول می تابیدم به ناگاه چشمم بر یک تبلیغ در قطع و اندازه های برج میلاد افتاد که ای بدوسریال بدون سانسور جواهری در قصر رسید! یانگوم بدون هیچ گونه محدودیت صدا و سیمای جمهوری

اسلامی! صحنه هایی از بی ناموسی یانگوم! استرپینیز یانگوم! فقر و فحشا و یانگوم! همراه با زیرنویس فارسی دری و سلیس برای تقویت زبان فارسی!

من هم که هنوز که هنوزه این نفس اماره لعنتی داره روی این نفس خویه سواری می کنه بدون اینکه اصلا بدونم جواهری در قصر چیه یا یانگوم دیگه چه جور جونوره، هر چی پول تو دوره خانمانسوز دانشجویی برای خرید خونه جمع کرده بودم دادم تا بتونم یانگوم و حواشی اون! را تماشا کنم. آخ نمک رو زخمم نباشید که هر وقت دارم این قسمت خاطره را تعریف می کنم بو سوزم بلند میشه! اون فلان فلان شده ای که این سریال را به من غالب کرد (که به شخصه سلام ویژه و مخصوصی خدمت عمه ایشان دارم) از هر چی تهرونی خالی بند که تو عمرم دیدم خالی بندتر بود! اولاً متأسفانه زیر نویس فارسی نداشت که باعث شد علاوه بر صدمات روحی متعددی که بابت عدم تقویت زبان فارسی به من وارد بشه به اندازه گاؤ (بقره) از این سریال حالیم نشه! هر چند نباید از حق بگذریم که مزیت هایی مانند فراگیری زبان شیرین کره ای را به همراه داشت! دوم اینکه من برای اینکه هیچ کدام از مفاهیم!! از دستم در نره کل ۳۶۰۰۰ ساعت این سریال را با سرعت آهسته طی نصف سال قمری یک هفته هجری شمسی نگاه کردم! کلیات سریال مثل برنامه به خانه بر می گردیم بود! یا تو آشپزخونه بودند یا داشتند می خوردند یا داشتند بحث می کردند فردا چی بخوریم (خدایی تو عمرم کره ای اینقدر پرخور ندیده بودم) بعد نمی دونم چی چی شد که به این نتیجه رسیدند که آشپزی فایده نداره و یک ماهه شدن پزشک! (بعد ما خنگا رو بگو که مجبوریم هفت سال پزشکی بخونیم!) و کلا تا آخر سریال مثل میو میو شغل عوض می کردند.

نکته مهمی که تا آخر سریال ذهن منو مشغول کرده بود این بود که یانگوم اولاً مرد یا زنه بعدش هم اگه زنه کدومشونه؟! نزدیک به یک میلیون زن به بهانه های مختلف تو این سریال در حال رفت و آمد بودند که همشون بانو بودند! یکیشون که من فکر می کردم یانگومه وسط سریال به رحمت ایزدی پیوست که من هم غمگین از این که هیچ کدام از وعده های داده شده در هنگام فروش سریال! رخ نداده مونده بودم که ادامه سریالو با چه انگیزه ای نگاه کنم که در ادامه متوجه شدم یانگوم یکی دیگه است و من با سرمستی فراوان از این کشف دنباله سریال را با سرعت بسیار آهسته تر از قبل و با دقت فراوان تری نگاه کردم! ولی با کمال تأسف این موشکافی دقیق من هم هیچ حاصلی نداشت و من این آرزو را با خودم به گور خواهم برد! فقط در به صحنه به مرده و زنه همدیگه را در کمال متانت و آرامش بغل کردند که در تماسی که با صدا و سیما داشتم متوجه شدم این صحنه از دست اونا در رفته و برای عموم هموطنان عزیز پخش شده است.

نتیجه اخلاقی: هر وقت خواستی بری لوح فشرده بد بد بخری، مثل بچه آدم برو از میدون انقلاب بخر!

نتیجه پزشکی: سر انتخاب رشته کنکور، باید پزشکی کره را زودتر از پزشکی تهران می زدم!

(از ویلاگ "طنز متفاوت")

۵) طنز اجتماعی

بسیاری از پستهای طنزآمیز ویلاگها را مضامین اجتماعی تشکیل می دهد که با قالبهای گوناگون اعم از روزنوشت، شعر، نثر کلاسیک و دیگر قالبهای موجود و ممکن ارائه می شود. هنجارگریزی و فرارفتن از خط قرمزهای موجود در ارائه نظرات و به کار گیری واژگان، ویژگی بسیاری از مطالب طنز اجتماعی در ویلاگستان است. با این حال، این امر به تناسب نوع نگاه و دید نویسندگان، متفاوت است. گاهی مطلب به علت نقیذ اخلاقی، سیاسی و یا فکری نویسنده، چارچوب رسانه های رسمی را دارد. با این حال، مطالبی که به موضوعات اجتماعی روز اختصاص دارند، به خاطر دربرگیری بالای سوژه، از پرخواننده ترین آثار طنز ویلاگی به شمار می آیند.

نمونه هایی از آثار طنز ویلاگی، که در مورد موضوعات روز و یا مسایل اجتماعی، نوشته شده است:

خیلی خطرناکه حسن

وزیر کشور: "باید ازدواج موفق با حسارت در کشور ترویج داده شود
اسلام نیست به نیاز جوان ۱۵ ساله بی تفاوت نیست."

حسینی به روز اومد از مدرسه... با لب و لوجه آویزون نشست

انگاری که کشتی اش غرق شده... یا که بابا ننه رو داده زدست
 مادرش گفت حسن خاک تو گورم.... چی به روزت اومده؟ راست بگو
 لبو لوچت چرا اینجوری شده؟.... این خودش برام معماست، بگو
 حسنی آهی کشید از ته دل:.... پدر عشق بسوزه به خدا
 شده ام عاشق اون دختری که.... تازگی ها شده همسایه ما
 ننه اش دوبامبی زد توی سرش.... بچه و این غلط خاک تو سرم
 آخه این حرفو کی باور می کنه.... به ای زودی شده عاشق پسر
 دختر همسایه هم ده سالشه... پسر بی چشم و روی بی حیا
 چون عمت تازه پونزه سالته.... تو کجا حالا و عاشقی کجا
 نییم بری به دنبال دلت.... ایکارا خیلی خطرناکه حسن
 عشق و عاشقی در ایدورو زمون.... مثل کبریت و در باکه حسن
 حسنی گوشش به این حرف ننه.... گویا اصلا بدهکار نبود
 آخه طفلک دیگه عاشق شده بود.... پس ای حرفا به جز آزار نبود
 حسنی گفت ننه، حتی وزیر... دیگه درد دل ما رو می دونه
 واسه همین زیر گوش ما ها.... قصه شیرین صیغه می خونه
 اگه میخوای که نیفتم به گناه.... دختره رو، برا من صیغه بکن
 برای حجله این تازه عروس.... وسط اتاقمون تیغه بکن
 ننه این حرفا که از حسن شنید.... سبز شد روی سرش یک دو تا شاخ
 دس گذاش روقلب و رو به قبله شد.... دیگه حتی تتونس بگه به آخ
 گفت "جاوید" منم مثل حسن.... لب و لوچم داره آویزون میشه
 نمیدونم شامل حال منم.... حرفای وزیر مهربون می شه؟
 (از ویلاگ "آوای خیال"، نوشته محمد جاوید)

منو ا ره نکین!

به دنبال کشف ۲۱ کیلو مواد مخدر در کپسول پژی گاز سوز (روزنامه قدس ۱۳۸۷/۱/۲۲) مالک ماشین فوق
 ضمن ابراز بی اطلاعی از وجود مواد مخدر در کپسول پژو ادعا کرد که این مواد مخدر متعلق به خود
 خودرو بوده و وسیله نقلیه به دام بلای خانمانسوز اعتیاد افتاده است. مالک این خودرو ضمن تأکید بر
 اینکه معتاد بیمار است و مجرم نیست بیان داشت: "چند وقتی می شد که احساس می کردم این
 خودرو دیگه خودروی سابق نیست. مخصوصاً این آخرا به روغن سوزی افتاده بود. وقتی هم که می رفت
 روغن ترمزش رو عوض کنه خیلی طول می کشید، به پاکیزگی اش اهمیت نمی داد و باید به زور می
 بردمش کارواش، در ضمن زود زود پنجر می شد که حالا می فهمم به خاطر تزریق مواد مخدر به
 لاستیکاش بوده!"

خودروی مذکور در پاسخ به این سوال که چگونه به دام اعتیاد افتادید؟ آهی سیاه از آگرویش ول داد و
 گفت: "رفیق ناباب! یک روز که بی بنزین کنار خیابان مانده بودم و کارت سوختم هم تمام شده بود، منتظر
 بودم یکی بیاد منو بکسل کنه که به دفعه سر و کله یک پیکان پیدا شد. ازم پرسید چرا بنزین آزاد نمی
 زنی؟ که بهش گفتم: پولش رو ندارم. اون هم خنده ای شیطانی کرد و گفت بیا سی-ان-جی بزن حالش
 رو ببر، دیگه هر جا دلت بخواد می تونی بری، بهش گفتم که شنیدم شتایم میاد پایین، موتورم خشک کار
 می کنه و شاید منفجر بشم، اونم گفت که همه این حرفها مزخرفه و خودش دو سه ساله گاز مصرف
 می کنه و هیچ مشکلی هم نداره، خام حرف هاش شدم، راستش اوایلش خوب بود، دیگه بدون ترس از
 اینکه بنزین کم بیارم از صبح تا شب تو جاده ها ویراژ می دادم، اما کم کم موتورم قاط زد، سه کار می
 کردم، دیگه اون شتاب قبل رو نداشتم، کار به جایی کشیده بود که هر روز باید فیلتر هوام رو عوض می
 کردم."

این خودرو آه سیاه رنگ دیگری از آگوزش بیرون فرستاد و ادامه داد: "خانومم یک ۴۰۵ بود، یک روز با مامانش اینا قرار گذاشتیم بریم جاده کلات، اون روز تازه فهمیدم گاز با من چه کار کرده، توی سر بالایی ها کم می آوردم، اون بیچاره ها هر سی چهل کیلو متر متوقف می شدند و نیم ساعت منتظر می ماندند تا من بهشون برسم، به روم نیاوردن اما از چراغایی که بهم می دادن، معلوم بود فهمیدن چه بلایی سر خودم آوردم، فردای اون روز تلخ ترین حادثه عمرم اتفاق افتاد، خانومم درهاش رو روی خودش قفل کرد و خودش رو به آتیش کشید، هیچی ازش نموند حتی لاشه ش رو به عنوان خودروی فرسوده ازم قبول نکردن، در نتیجه نتونستم وام بگیرم و دوباره ازدواج کنم."

این خودرو قطرات اشکش را با برف پاک کن از روی شیشه اش پاک کرد و ادامه داد: "بعد از آتیش گرفتن همسرم فشارهای روحی ام بیشتر شد، خیلی عذاب وجدان داشتم، از خودم بدم می اومد، می خواستم از دست گاز راحت بشم، اما ناگهان به خودم اومدم که گرفتار مواد مخدر شده بودم، با این تصمیم اشتباه از چاله دراومدم و به چاه افتادم."

خودروی مذکور در حالی که این بار اشک در چراغ هایش جمع شده بود گفت: "تو رو خدا بهشون بگید منو آره نکنن، من رو بفروستین به مکانیکی، قول میدم ترک کنم!"

در پایان و برای آنکه گزارشمان دارای پیام اخلاقی باشد از آقای "نصیحت کارشناسیان" خواستیم چند جمله ای برای ما صحبت کنند، که ایشان ضمن ابراز تأسف از بروز چنین موارد تلخی خطاب به تمام مالکان خودرو گفتند: "لطفا در برابر تغییر حالات و روحیات خودروهای خود حساس باشید، زیرا اعتیاد این روزها پیر و جوان و دانش آموز و انسان و خودرو و درخت و دیوار نمی شناسد و هیچ کس از خطر افتادن در این دام مصون نیست، حتی خودروی شما!"

(از وبلاگ "تنظ نوشته های ارزشنگ حاتم")

بنگاه شادمانی

امام جمعه موقت قم گفت: کشور نیازمند مراکز جهت انتخاب همسر برای دختران و پسران جوان است.

فرض کنید شما مجرد هستید و برای پیدا کردن همسر مناسب به یکی از این بنگاههای زوج بایی مراجعه میکنید.

بنگاه دار- فرمایشی بود؟

- بیخشید آقا. میخوام ازدواج کنم. دنبال همسر خوب میگردم.

بنگاه دار- چندتا میخوای؟

- علی الحساب یکی. ارزون حساب کنید مشتری بشیم.

بنگاه دار- خیاالتون تخت تخت باشه. جنسهای ما حرف نداره. آکبند آکبنده.

- لطفا یکی از اون قلمی هاشو واسم سوا کنین.

بنگاه دار- نخیر نمیشه. ما جنس رو در هم میفروشیم. نمیشه سوا کنین.

- آخه من خیکی و خپل اش را دوست ندارم. گرانتر حساب کنید ولی بگذارید سوا کنم.

بنگاه دار- یکی دارم مثل عروسکه. به خانم دکنتره. هیچ کار نکرده. فقط میرفته مطب و میآمده خونه.

والسلام. همه چیزش سالمه. نه خوردگی داره، نه تصادفی، نه عیب و ایراد فنی. نرم و جاداره.

- دماغش رو عمل کرده؟

بنگاه دار- نه به جان شما. فابریک فابریکه. دماغ داره اندازه خرطوم فیل. الان چند تا طالب داره که ما را کچل

کردند از بس تلفن میزنند. بجنب. زود تصمیم بگیر. این جنس تو بازار نمی مونه.

- خوشگله؟ با کلاسه؟ اخلاقش چجوره؟

بنگاه‌دار- خیالت تخت باشه. همه چیزش رو گارانتی میکنیم. اصلا اگر راضی نبودی بیار مال خودم.

- خب.... اگه اینجوره بدین ببرم.

بنگاه‌دار- مبارک باشه. خیرش رو ببینید.

آهای اصغرا پرواز توی انبار اون شمس‌ی دندون طلا رو بردار بیار بده خدمت آقا

(از ویلاگ "ملاحسنی در کانادا")

.....
فرهنگیان در اولویت سوم دریافت سهام عدالت هستند-خراپد

فرض می کنیم:

۱ - مثلا ده سال گذشته است.

۲ - ادبیات شیرین فارسی، پیشرفت کرده و شیرین تر شده است.

با این فروض با فرزند یکی از فرهنگیان مصاحبه ای آهنگین انجام داده ایم:

- اینها چیه؟

- سهامه

- مال کیه؟

- بابامه

- بابات چیکارس؟

- فرهنگی

- تدریس می کنه؟

- بله، به چه قشنگی

- بابات چی داره؟

- یه عالمه پول داره

- چیکارشون می کنه؟

- نصفش سفر خارجه

بقیه شو می ریزه توی سطل زباله

خوب ما پیشاپیش از فرهنگیان عزیز که پولاشونو توی خیابون نمی ریزند و توی سطل آشغال می اندازند

تشکر می کنیم.

(از ویلاگ "پارازیت"، نوشته مهدی محمدی)

.....
"صبحدم چون لاله برگ‌ی در چمن افتاده بود"
اسکناسی سبز و آبی بر ثمن افتاده بود
خم شدم برداشتم، گفتم به وجدان زیر لب:
احتمالا از شکاف جیب من افتاده بود!
* مصراع اول از مرحوم رهی معیری است

(از ویلاگ "خاگینه" نوشته محمد رازقی)

برخورد از نوع دوم!

برخوردها مسبب حذف خلاف شد؟! گفتند که: ارادل بی رحم پایتخت آغاز شد شب و عملیات، توامان آمد یگان ویژه و گردن کلفت‌ها يك عده از ارادل معروف مایه‌دار باید چه کرد؟! دست تغابن به سر زدند آن عده‌شان که مختصري عقل داشتند هرکس گریخت يك طرف و جاهل محل آن يك به چاك جاده زد و نیمه شب گریخت سوراخ موش را دو سه میلیون تومان خرید و آن گنده‌لات یکه‌بزن کاو نزد به چاك پالان به دوش و پای برهنه، میان شهر برگردنش حمایلی از آفتابه داشت آب زلال داخل آن آفتابه بود وقتی رسید پای چلاقش به محکمه البت(!) به سادگی که نمی‌کرد اعتراف فحش و فضیحت و تس و تپا جواب داد هرکس محل امتیث اجتماع بود گشتند تار و مار ارادل، شبیه سوسك ...

حجم خلاف و جرم پس از ختم طرح فوق کمتر نشد که هیچ، دوچندان اضافه شد!!!!...

- ضمنا اگر مایل بودید در همین راستا مجددا بخوانید: برخورد از نوع اول، یک جور قند مکرر (که با لهجه/اش می‌شود گند مکرر!) (از ویلاگ "مرد رند(تحفه طنز)"

آبی پسر- آبی پدر

پسر پرسید: بابا آبی چه رنگیه؟
پدر جواب داد: آبی به رنگ آسمون دیگه!
پسر گفت: یعنی رنگ این شلواری که پوشیدی؟
پدر تعجب کرد: ... اینکه خاکستری پسر!
پسر گفت: اما خودت گفتی رنگ آسمون!
پدر گفت: خوب راست می‌گی ... آبی رنگ دریاست.
پسر دوباره پرسید: یعنی رنگ این پیرهنی که پوشیدی؟
پدر جا خورد: نه بابا این که سبز لجنیه!
پسر گفت: اما خودت گفتی رنگ دریا.
پدر از کوره در رفت: بابا آبی رنگ چادر مامان بزرگ ... رنگ لباس استقلال ... رنگ ۲۰۶ همسایه، رنگ جلد دفتر نقاشیت، رنگ ج ...
پسر جواب داد: ای بابا! از اول بگو رنگ شورت جنیفر لویز کنسرت سال ۹۹ اش تو میامی دیگه ...
(از ویلاگ "این یک سیب سرخ است")

اکس پارتی !

پیشبا رفته بودیم
با برویچ به مهمونی
یه جا که هر چی تو دلت
می خواست می شد بترکونی

پیشبا رفته بودیم
یه پارتی ناز و مامان!
یه جایی که با دویس و دویس
هرکی می خورد تکان تکان !

همونجا بود که کامی جون
اومد با یک تیپ خفن
یه قرصی انداخت بالا و
یه دونه هم داد واسه من

اول کار که خوردمش
قرصه چه فازی داشت می داد
تو جاده های هپروت
حاجیت چی گازی داشت می داد !

من دیگه بت من بودم و
کامی سوپرمن شده بود !
مشت می زدیم به همدیگه
مشتامون آهن شده بود

دلم می خواست پریگیرم
برم تو اوج آسمون
لپای ماهو بکشم
بیارمش تو خونمون

به قصد پرواز دوتایی
از روی ایوان پریدیم
الان کنار پنجره
بخش سوانح خوانیدیم!

رفته تو گج دو دست من
له شده کامی گردنش
من دو تا پام شکسته و
کامی شکسته باسنش!
(از ویلاگ "طنز سراه های گاز اشک آور"، نوشتهٔ مجید رحمانی صانع)

... سیمو نکش برادر!!

از صد و ده به صد... ایش... برادر
داری صد/مو... صد و شش... برادر؟

صدای تو نمی رسه به گوشم
تکون نخور، سیمو نکش برادر

سیمو نکش... سیمو نکش شعار نیست
حقیقه مثل شیش برادر

می گم تکنون نخور، بی سیم که داری
آنتتو بالا بکش برادر

مورد یک خواهر زن ریسه
حل شده دیگه مشککش برادر

مورد دو که موهای دم اسبیش
بسته شده با ده تا کش برادر

عروس بوده تو راه آرایشگاه
گرفتنش...پس ولش برادر

مورد سه که خیلی شل حجاب بود
که بود چشاش مثل فلش برادر

سفارشه... بازیگر سینماست
نذار بمونی تو گفیش برادر

مورد بعدی که به ما می‌خندید
چی می‌گفتی زیر لب بهش برادر؟!

رنگ موهانش بدون نبود طبیعی
رنگی شده با زور میش ...برادر

مورد آخر که زیون دراز بود
بگو که زندانو بجش برادر

صدا میاد یا باز ...دو..دوم..دا..دات...کام
بگو...بزن..فش...فش و فش ...برادر!
(از ویلاگ "طنزهای زهرا در")

پیام های بازرگانی

به نام خدا ، قلی قلی پور هستم ، در آزمون سراسری سال ۱۴۸۶ در رشته ریاضی ، موفق شدم
رتبه اول را در سطح کشور کسب نمایم .
من از سال اول دبستان
از ساعت ۸ تا ۱۰ صبح در کلاس های کانون توت فرنگی آموزش شرکت می کردم .
از ۱۰ تا ۱۲ ، کتابهای گروه آموزشی گندم کار رو مطالعه می کردم .
از ۱۲ تا ۲ در کلاس های تقویتی توفیقیان حضور داشتم .
از ۲ تا ۴ در تست های بوز اینه ۳ مشغول تست زدن بودم .
از ۴ تا ۶ ، مجموعه کتاب های گذشتگان رو می خوندم .
از ۶ تا ۸ ، در کلاس های آموزشگاه علوئی شرکت می کردم .
از ۸ تا ۱۰ ، در تست های مرحله ای و جامع سازمان رنجش مشغول تست زدن بودم .
از ۱۰ تا ۱۲ هم در حال مطالعه کتاب های عمیق اندیشان بودم .
از ۱۲ تا ۲ ، کمی ، کتابهای ماشور دانش رو می خوندم .
از ۲ تا ۴ هم اختصاص به خواندن کتب زجر آزمون داشت .
از ۴ تا ۶ از کتاب های اندیشه بازان استفاده می کردم .
از ۶ تا ۸ را هم اختصاص دادم به خوردن صبحانه ، نهار و شام بصورت یکجا و استراحت روزانه ، ورزش و
تفریحات سالم و از همه مهمتر ، مطالعه ماهنامه طنز بچه مشهد !!!
امیدوارم شما نیز با شرکت در کلاس های فوق و خواندن کتب مذکور ، بتوانید در آزمون سراسری سال
آینده با رتبه های بالا قبول شوید !

(از ویلاگ "طنز نوشته های سعید ترشیزی")

یک مقوله لعنتی!

هرگونه تفسیر سیاسی از این متن کج فهمی

وکج اندیشی خواننده را می رساند!

واقعاً مستراح چیز عجیبی است. حالا چرا این اسم را برایش گذاشته اند، هیچ کس نمی داند ولی
حتماً همه آن را با عمق جان درک کرده اند. مستراح از آن مقوله هاست که تعریفی نیست و بیشتر
توصیفی است. البته عده ای پا را فراتر گذاشته اند و مدعی هستند که مقوله ای است شهودی و
دست یابی به ذات آن امری است لاممکن. به عدد نفوس خلق می توان برایش شهودی داشت. به هر
ترتیب صحبت از آن در میان خلق امری بد است ولی انکارش هم مجدد لا ممکن است. هر طیف آدمی
چه راست، چه چپ، چه محافظه کار، روشنفکر، فیلسوف، عالم، هنرمند، قشر مرفه، قشر آسیب پذیر
و الی ماشاءالله در این امر متفق القول اند و از کمتر مواردی است که اختلاف در آن به حداقل می رسد.
حالا ممکن است شکلش کمی فرق کند ولی در اصلش هیچ مناقشه ای نیست. همه این ها به کنار

ولی همین مکان، گاهی آدم را کفری می کند و مجبوریش می کند که لعن و نفرین کند، خودش را و باعث و بانی اش را:

لعنت به مستراحی که برچسب قرمز و آبی شیرش برعکس خورده باشد.
لعنت به مستراحی که سوسک ها بدون اطلاع و هماهنگی سرشان را از چاه بیرون بیاورند.
لعنت به مستراحی که مرکز کانونی تحدب کاسه اش روی صورت آدم باشد.
لعنت به مستراحی که قبل از نشستن کسی درش را بزند.
لعنت به مستراحی که آیش برود و آفتابه اش خالی باشد.
لعنت به مستراحی که پشت درش نوشته باشند: «لعنت بر پدر و مادر کسی که در این مکان ب...»
لعنت به مستراحی که صدا را ۵۶ مرتبه اکو کند.
لعنت به مستراحی که شیلنگش از هفت جا سوراخ شده باشد.
لعنت به مستراحی که سر شیلنگش همیشه توی چاهش افتاده باشد.
لعنت به مستراحی که فاصله کاسه اش از دیوار پشتی فقط یک سانت باشد.
لعنت به مستراحی که فشار شیر آیش مثل شیر سماور است.
لعنت به مستراحی که بدون آن بنی بشر هیچ چی نیست.

(از ویلاگ "حال نامه" نوشته حامد تاملی)

۶) طنزها یا وبلاگهایی که با محوریت یک شخصیت، کتاب، فیلم و یا نشریه معروف یا محبوب راه

اندازی می شوند و محور مطالب وبلاگ را موضوع آن تشکیل می دهد:

استفاده از شخصیت های محبوب نوشته های طنز یا نشریات طنز را می توان در همین رده گنجانید. وبلاگهای متعددی با نام هایی مثل: "بچه ها گل آقا"، "گل آقا"، "حاجی گل آقا"، "طرفداران گل آقا"، "یادنامه کیومرث صابری فومنی (قب)", "گل آقا... زندگی و دیگر هیچ"، "گل آقایی ها"، "بچه ها گل آقا"، "ماهنامه گل آقا"، "فقط بچه ها گل آقا"، "گل آقا و زبا ن بسته ها"، "موسسه گل آقا"، "دیوید گل آقا" در وبلاگستان حضور دارند که ارتباط مستقیمی نیز با موسسه گل آقا ندارند. وبلاگ "باغ گل آقا" در معرفی وبلاگ، نوشته است: "من این وبلاگ رو به عشق گل آقا درست کردم. من ۱۲ سال سن دارم. آگه می شه نظرم بدین."

"دیوید گل آقا"، نوشته است: "اینجانب بزرگترین گل آقا دوست کشورمان هستم. به طوری که قبل از تولدم گل آقا می خوندم."

برخی از این وبلاگ ها جنبه اطلاع رسانی در زمینه فعالیت های موسسه گل آقا را دارند و بعضی، به نقل مطالب نشریات گل آقا می پردازند. پاره ای از آنها، علاوه بر انعکاس خبرها و یا مطالب نشریات گل آقا، پستیهای را به مطالب سینمایی، ورزشی یا تلویزیونی و یا سوژه های اجتماعی و یا مطالب طنزی که خودشان نوشته اند اختصاص می دهند .

این گونه وبلاگها، به طور معمول توسط نوجوانان اداره می شوند، عمر کوتاهی دارند، به طور نامنظم آپدیت می شوند و با تغییر علایق نویسند و بلاگ، تعطیل می شوند. به علت سن پایین نویسندگان، اشتباهات املائی و انشایی نیز معمولا در این گونه وبلاگها، مشاهده می شود. وبلاگی زیر لوگو نوشته: "بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود/ این همه قول و غزل تعبیه در منغارش"

بعضی از این ویلاگها، چند منظوره اند. ویلاگ "طرفداران گل آقا" در شناسنامه اش نوشته است: "این ویلاگ توسط طرفداران پر و پا قرص هری پاتر و گل آقا افتتاح شد." ستونهای طنز نشریاتی مثل "چلچراغ" نیز منبع الهام برای ایجاد ویلاگ بوده اند. ویلاگ های "دست نوشته های یک کودک فهیم"، "یادداشت های دزدی یک دختر فهیم"، "اکباتان" از آن جمله اند که از قالب ستون "دست نوشته های یک کودک فهیم" این نشریه استفاده کرده اند.

استفاده از قالب، درونمایه یا نام کتابها نیز در برخی ویلاگهای طنز ویلاگستان دیده می شود. ویلاگی با نام "پیغمبر دزدان"، متأثر از کتاب "پیغمبر دزدان" باستانی پاریزی است. ویلاگی با نام "چنین کنند بزرگان"، در کنار لوگو، نوشته است:

- با اجازهٔ ویل کاپی و نجف دریابندری و البته ویل و آریل دورانت، من تصمیم گرفتم به ذره با بزرگان تاریخ شوخی کنم.

۷) طنز غیر اخلاقی و ضد مذهبی

هنجار شکنی، گریز از خط قرمزها و شکستن حریمهای اعتقادی یا سیاسی که در ادبیات رسمی تابو شمرده می شوند، ویژگی بسیاری از ویلاگهای طنز است. این پدیده در دو زمینه متجلی می شود: یکی تابو شکنی در به کارگیری واژه ها، و دیگری برخورد صریح، بی پرده و حرمت شکن با باورهای اعتقادی، اجتماعی، و اخلاقی. این امر، رویکرد غالب بسیاری از ویلاگها در برخورد با مضامین اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فکری است ولی علاوه بر این، ویلاگهایی نیز وجود دارند که تمامی پستهای آنها، به موضوعی غیر اخلاقی یا ضد مذهبی اختصاص یافته است و ویلاگ، حول این محور حرکت می کند. در این میان، برخی نیز صورت شبکه ای دارند. برای مثال، یک شبکه ویلاگ ضد مذهبی طنز وجود دارد که بیشتر مطالب آنها از فرط صراحت، فاقد ارزش ادبی است و نام هجو نیز نمی توان بر آن نهاد. گونه ای فحاشی است که با نام طنز و با اهداف سیاسی ارائه می شود.

به نظر می رسد بسیاری از هنجار شکنی ها در حیطه مسایل فکری و اعتقادی، رنگ نقد گفتمان های رسمی را (به علت درآمیختگی باورهای دینی با نظام سیاسی) داشته باشد و نقد زمینه های فرهنگی که موجد و پشتیبان نظام سیاسی است را هدف خود قرار دهد. ویلاگی در زیر لوگوی خود، شعر: "هزل از جد دیگران خوشتر" را آورده است و در شناسنامه ویلاگ، نوشته که هدفی به جز مبارزه در راه آزادی و بیان و نشر آزادانه افکار و عقاید بی هیچ حد و حصر و استثنا ندارد. مطالب این ویلاگ، مایه هایی از هجو دارد که بنیانهای فکری و اعتقادی را نیز شامل می شود.

ویلاگ دیگری (که نویسنده آن، آشنایی و تسلط عمیق و دقیق نسبت به ادبیات فارسی دارد)، ۴۴ منبع موجود در زمینه خیام و اشعار او را بررسی کرده و با استناد به منابع، به نقد و تطبیق نظرات پرداخته است. سپس تمامی اشعار خیام را با تطبیق ۶ مأخذ نقیضه نویسی کرده است. درونمایه تمامی نقیضه ها، مطالب جنسی با محتوایی بسیار مستهجن و به کارگیری بی پرده لغات و عبارات رکیک است. او در توجیه به کارگیری این شیوه، می نویسد:

«هزل، در جامعه ای که گردش ریا آن را با تندترین طرد و طعن ها فسق فرا می نماید، نوعی حرکت درونی به سوی چیرگی بر غرور و تعصب و خامی است و از این رو، گونه ای سلوک بی واسطه به شمار می رود.» سپس نمونه های متعددی از هزلیات قدما را که در برگیرنده لغات مستهجن است، شاهد آورده است. در حقیقت، «نقایض الخیامیه»، کتابی است که به جهت قابل چاپ نبودن، در قالب ویلاگ

ارائه شده است. در «نمایه»، مطالب وبلاگ فهرست شده است: پیشنهاد، پیشکش، متن نقایض. بخشی نیز به تعلیقات اختصاص دارد که در آن هزاران پارسی‌گوی و زندگی‌نامه و نمونه‌هایی از آثار آنها را آورده است. نمایه مصرع نخست نقایض، تاریخ نقایض، واژه‌های شرح داده شده در تعلیقات، سایر الهزلیات، انجامه‌ی مصنف و کاتب، نمایه منابع، مراجع و مأخذ، بخش‌های مختلف این وبلاگ است. وبلاگ‌های متعددی وجود دارند که به جوک‌های جنسی اختصاص یافته‌اند و برخی، جوک‌های ضدحکومتی یا ضد مذهبی را نیز در کنار جوک‌های سکسی درج می‌کنند. یکی از همین وبلاگ‌ها در کنار لوگو، نوشته است: «اگر دارای تعصبات شدید مذهبی هستید و یا سن شما از ۱۸ سال کمتر است، این سایت را ترک کنید.» در طنز وبلاگستان، به کارگیری لغاتی که در محاورات عادی جایی ندارد و در رسانه‌های رسمی، حتی با نقطه چین نیز نمی‌آید، معمول است و به راحتی استفاده می‌شود و حتی در ستون معرفی وبلاگ در صفحه اصلی، می‌آید. استفاده بی‌پرده از عبارات جنسی، به نظر می‌رسد که با این اهداف انجام می‌پذیرد:

- ۱- با هدف عامیانه نویسی و نزدیک کردن زبان وبلاگ به زبان عامه مردم و تزریق لمپنیسم به زبان آن برای ایجاد صمیمیت و جذابیت برای خواننده و ناآشنایی نویسنده با طنز (که تصور می‌کند با وارد ساختن واژه‌های ممنوع در مطلب، می‌توان به طنز رسید).
- ۲- بازتاب تمایلات بیمارگونه نویسنده و عقده گشایی‌های بیمارگونه که متن را به سمت و سوی یک متن اروتیک می‌کشاند.

۳- عصیان بر علیه فرهنگ رسمی و نوعی مبارزه منفی، از طریق هنجارشکنی اخلاقی. «آن نوشت» وبلاگی است که نام آن، محور تمامی مطالبش را تشکیل می‌دهد. نویسنده وبلاگ، خودش را «اسحاقیم گند» معرفی کرده است. آنچه در تمامی مطالب و قالب وبلاگ دیده می‌شود، عصیان بر علیه هنجارها و نظام اخلاقی رسمی است و به نظر می‌رسد چارچوب‌گریزی نویسنده، رنگی عصیانی و اعتراض آمیز داشته باشد. نویسنده برای تکمیل (!) این هنجارگریزی، به غلط نویسی عمدی نیز روی آورده است. تقریباً تمامی واژه‌ها، اشتباه نوشته شده است: «راستش حوسله ندارم توزیه بدم منزورم چیه»، «قالبهای مطالب، متفاوت است. نویسنده، به نظیره نویسی بسیاری از قالبهای طنز اعم از معرفی کتاب، معرفی وبلاگ، روزانه نویسی در چارچوب موضوع وبلاگ دست زده است. موضوع مطالب، متفاوت است و مسایل شخصی، سیاسی، اجتماعی و دیگر موضوعات را در بر می‌گیرد. ولی در کلیه مطالب، به چارچوب واژگانی (!) و محتوایی وبلاگ وفادار است. برای مثال، در نظیره نویسی هجوآمیز برخی بیانیه‌ها، می‌نویسد: «گتسون را آزاد کنید، کسافتای گه...»

قابل ذکر است که وبلاگ‌های غیراخلاقی، از پر بیننده‌ترین وبلاگ‌ها هستند و نتیجه جستجوها نشان می‌دهد که بسیاری از کاربران، در پی یافتن وبلاگ‌ها یا سایت‌هایی با «عکس‌های سکسی»، «مطالب سکسی» و «زنان زیبا» و ... هستند. یک گروه هکر که چند وبلاگ مستهجن از جمله: «آخ ... اه ... اوف» را هک کرده، اعلام کرده است که این وبلاگ، حدود ۴۰۰۰ تا ۹۰۰۰ بیننده در روز داشته است و این در حالی است که متوسط بیننده وبلاگ‌ها، چیزی در حدود ۴۰۰ نفر در روز است. همچنین وبلاگ غیر اخلاق دیگری در یکی از پست‌هایش نوشته که روزی ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰، و بعدها روزی ۱۲۰۰۰ بیننده داشته است!

۸) طنز ورزشی

بسیاری از وبلاگهای طنز، در کنار موضوعات مختلف، به ورزش نیز می پردازند ولی وبلاگهایی نیز با محوریت ورزش وجود دارند که بیشتر، از زبان طنز استفاده می کنند. این وبلاگها، نوعاً توسط اقشار میانی جوانان اداره می شوند و در سایه استفاده از واژگان طنزآمیز در ورزش، طنز کلامی می سازند و از اصطلاحات نسل سوم استفاده می کنند. رویکرد عمده این گونه وبلاگها، فوتبال است و به طور معمول، در برخورد با تیم حریف و بکارگیری عبارات و اصطلاحات معمول هواداران و تماشاچیان، به هجو می گریند. ولی با این حال، سطح و جنس برخورد نویسندگان این وبلاگها با موضوعات ورزشی، به تناسب موقعیت ذهنی، فکری، سنی و تحصیلی نویسندگان آنها، متفاوت است. از آنجا که چنین وبلاگهایی رده سنی پایین تر را شامل می شوند، به نسبت وبلاگهای دیگر، بیشتر در معرض تغییر و تحول (به تناسب تغییر فضای فکری نویسنده) هستند: تغییری که چه بسا نام وبلاگ را هم شامل شود و وبلاگ "عماد پرسپولیس" را به وبلاگ: "حاج عماد" تغییر دهد!

مرغ !

عرضم به حضورتون که توپ فوتبال برای بعضی از دروازان های فوتبالمون ، مثل مرغ میمونه . یعنی چی ؟ یعنی وقتی میخوان توپو بگیرن به ژستی میگیرن که انگار میخوان مرغ یا کفتر بگیرن . در تاریخمون زیاد داشتیم . بهزاد غلامپور ، نیما نکسا و ... ورژن ۲۰۰۷ شون هم جناب آقای مهدی واعظی دروازان فعلی پرسپولیس . تو همین بازی امروز هر چی ((بیو بیو)) هر چی ((نچ نچ)) کرد این توپ لامصب راضی نشد . آخرشم رفت تو گل . [سه بار توپ مثل ماست رفت تو دروازمون](#) . آقای واعظی خیلی تلاش کردنا ، ولی توپه که زبون آدمیزاد حالیش نبود . خلاصه این شد که از جام حذفی حذف شدیم . به همین راحتی . توففف به ذات کثیف واعظی !

پارسال می گفتن چرا اینقد ضعیف بازی می کنین ؟ جواب میدادن که پولمونو به موقع نمیدن ، ما هم روحیه بازی کردن نداریم . پارسال رو لچ و لچ بازی با انصارپرد ۴ تا از سپاهان خوردن ، تحقیر کردن پرسپولیسو ، هیچ غصه ای هم نخوردن ، حالا که کیلو کیلو پول تو ۷ تا سوراخشون میکنن ، اینجوری مثل ماست بازی می کنن . همش ادعا همش چس و فیس اه !

راشون ندادن آسیا... سفرنامه قسمت سوم

رسیدیم تهران ... هوا کماکان سرد بود ، کوه ها پر برف و خیابان ها خلوت . من بودم و [امین](#) و بقیه ارادل اوباش و دربند و سرما و تگرگ و جوجه کباب و چای و قلیون و دستشویی و کلاه خیس شده یکی از ارادل اوباش و لواشک کثیف و پارک جمشیدیه و ۷۰۰ تا پله تا رسیدن به قله کوه و سرما و یخبندان و برف و آتش رشته و شربت آلبالو و خرما و کیک و چای و عکس دسته جمعی با ترکمن تارزن (!) و رسیدن به کوچه های خیس فرمانیه ...

استادیوم جایگاه ویژه ؟ نبود ؟! ...

صبح روز بعد با همون ارادل اوباش مذکور راهی استادیوم شدیم برای بازی پرسپولیس - استقلال ... من و [امین](#) و [ایرمو داز](#) و [ممدووه دائم الکره](#) و ایمان کچل ... به بنده خدایی هم قرار بود بیاد اصلاً اصولاً بنده ۹۰ درصد به نیت این شخص شخص پای به استادیوم گذاشتم ، ولی نمیدونم به چه دلیل تشریف نیاوردن ! خدا داند ...

۲ تا بلیط جایگاه رو دستمون باد کرده بود . ایمان رفت که بازار سیاه رو استاد کنه ولی از بد شانسی زیاد ، اون روز استقبال همیشگی از بازی دربی نشده بود و مجبور شدن بچه ها که همون ۲ هزار تومن رو بفروشن بره .

وارد استادیوم شدیم . خوب اصولاً برویکس جایگاه ویژه هم همه پرسپولیس بودند و این خوب بود ! تا وارد شدیم با این شعار مواجه شدیم : ادعا دارید شما قهرمانید تو آسیا (۲ بار !) ، پس چرا راتون ندادن آسیا ؟! ... [اینم فیلمش](#)

از این لحظه به بعد جو استادیومی شد . ما هم جو گیر ...

* راشون ندادن آسیا ، چه چیز بدی خوردن آبی !! ... همه شعارا ۱۸+ سال بود . شعوری تو شعارا دیده نمیشد . به خاطر همین موضوع بود که من هیچ گونه همراهی ای با تیفوسیا نکردم امین شاهده !

اقا بعد از اینکه گلمون پکید ، بی هووو دیدیم چن تا آمپلی فایر خدا واتي گذاشتن جلو ما و این آغازی بود بر تبدیل شدن استادیوم آزادی ، به رفاص خونه آزادی ! ... آهنگای کردی بندری ، دامبولی و انواع و اقسام آهنگا رو گذاشتن و ملت بی جنبه هم با حرکات موزون ، جواب میدادن و بقیه ملت هم دو هزار نومنی شاباش میدادن و خلاصه جاتون خالی استادیوم رو گند برداشت ! ... [اینم فیلمش](#)

دو تا تیم وارد شدن و سر و صدا ها اوج گرفت . یکی یکی بازیکنان رو تشویق میکردیم . کعبی بیشتر از همه ... به عده از پرسپولیسیا انصارپرانو تشویق میکردن ، به عده هم فحش نثارش می کردن ولی

خوب این دو دستگی مقطعی بود و دوباره اتحاد پرسپولیس‌ها شکل گرفت ...

نکته ی جالب این بود که وسط اون همه هیاهو و سر و صداهای وحشتناک استادیوم آزادی و جو قبل از بازی ، ایمان گرفت خوابید !

نکته ی دیگر اینکه بنده از اون جایی که استرس فوق العاده ای داشتم ، قبل از بازی ۳ تا ساندویچ که توسط مامان امین تدارک دیده شده بود ، خوردم

یه نکته ی دیگه اینکه تو کل بازی آقای ممد خان هییییییییچ گونه سر و صدایی و هیجانی از خودش بروز نداد که نداد ... انگار اومده بود کنسرت موسیقی سنتی !! آخرشم نفهمیدیم پرسپولیس‌ها بود یا استقلال؟ آدم به هر حال بی طرف هم باشه ، به تکونی به خودش میده !

پرسپولیس‌ها طبق معمول جمعیتشون بیشتر از استقلالی‌ها بود و خوب بالطبع شعارا با هیجان بیشتر و قدرت بیشتری تو فضای استادیوم آزادی طنین افکن میشدن !

بازی مساوی شد ولی همه دیدن استقلال جز اوت دستی های علیزاده هیچ فرصت دیگه ای نداشت . همونی که فردوسی پور گفت ! استقلال این فصل بیش از اندازه شانس آورد ...
بعد از بازی هم به دلیل تعلل بیش از حد ، به هیچ مینی بوس ، اتوبوس و تاکسی ای دسترسی پیدا نکردیم ، در نتیجه مثل بدبختا نزدیک به ۱۰ کیلومتر رو پیاده روی کردیم در حالی که هر ۲۰ متر به ماشینایی که رد میشدن التماس میکردیم که ما رو سوار میکردن ولی ... خلاصه بعد از ۱۰ کیلومتر رسیدیم به یه آبادی ! یه ماشین گرفتیم و رفتیم خونه ... شب سردی بود

پایان قسمت سوم سفرنامه !

(از ویلاگ "روزنوشتهای حاج عماد")

خبر ورزشی!

در حالیکه تیر اول صفحات ورزشی روزنامه های پرتیراژ دنیا اختصاص به خبر مثبت بودن آزمایش دوپینگ حسین رضا زاده دارد ، سکوت سنگینی جامعه مطبوعات ورزشی ایران را فرا گرفته است .
شاید این سکوت به نوعی نشانگر بهت جامعه ورزشی ایران است .
در حالیکه رضا زاده با درو کردن عنوانهای قهرمانی و رکورد شکنیهای پیاپی آبروی مسئولین ورزش ایران را خریده و موفقیتهای وی سرپوشی بر ناکامی در سایر رشته ها شده بود ، اعلام ناگهانی این خبر همانند تیر خلاصی شد بر پیکره پوسیده ورزش کشور و به همین دلیل به مطبوعات دستور داده شده است که از درج این خبر تا زمانی که گند لاپوشانی آن در نیامده خودداری کنند ،

اما ماه تا کی پشت ابر پنهان میماند؟

کوربهره دلاسر پرتیراژ ترین روزنامه ایتالیا دو روز قبل با اعلام این خبر نوشته است :
پس از بررسیها و آزمایشهای به عمل آمده از آردی که رضا زاده قبل از برداشتن وزنه به دستان خود میمالید ، مشخص شد آرد مذکور ، آرد نان بربری است .

شایع شده است که رضا زاده عمداً دست به این کار زده است .
یکی از نزدیکان وی با تایید این مطلب دلیل این کار را ، بد قولی مسئولین که وعده اهدای یک موتور براوو را به وی داده بودند عنوان کرد.

(از ویلاگ "شیلنگ")

نمایه به ترتیب نشانی وبلاگ ها

۳۶ (تراوشات ذهن من) www.1zaghart.blogspot.com
 98 (دو بیتی های بابا بهروز عریان) www.2beiti.blogfa.com
 92 (بی اجازه کوچیکترانه) www.9blog.wordpress.com
 35 (کفتار) www.aardwolf.persianblog.ir
 34 (استامینوفن) www.acetaminofen.blogfa.com
 36 (خشم و هیاهو) www.ahou.blogfa.com
 14 (آش شله قلمکار) www.amirsahafi.persianblog.ir
 105 (امثال و حکم کدخدا) www.amsalohakam.persianblog.ir
 23 (یادداشت های یک دختر ترشیده) www.anidaltan.blogfa.com
 ۱۶۳، 140 (تنظ نوشته های ارژنگ حاتمی) www.arjang62.blogfa.com
 ۱۰۱ (طنزهای ارمغان زمان قشمی) www.armaghononline.blogfa.com
 97 (طنز نوشته های هادی خلیل پور) www.asahand.com
 52 (اشپز باشی) www.ashpazbashi.persianblog.ir
 162 (آوای خیال) www.avayekhial.com
 66 (داستانهای کوتاه یک نویسنده آماتور) www.babak-n.blogspot.com
 54 (یادمجان) www.bademjan.persianblog.ir
 82 (باغبان جهنم) www.baghbanejahanam.blogfa.com
 122 (غزل پست مدرن) www.bahal3.persianblog.ir
 40 (بلاگردون) www.balagardoon.blogspot.com
 46 (بایرامعلی تقدیم می کند: طنز و نوستالژی) www.bayramali.blogfa.com
 20 (از جنس باران) www.binesh124.blogfa.com
 104 (بوالفضول الشعرا) www.bolfozool.blogfa.com
 ۴۱ (وبلاگ گروهی کاریکلماتور) www.caricalamature.blogspot.com
 92 (صید قزل آلا در اینترنت) www.cezarian.blogfa.com
 104 (چنته) www.chanteh.blogspot.com
 50 (پیام چرندیاتی) www.charandiat.com
 21 (طنز مطبوعاتی) www.class85.blogfa.com
 55 (لامپ) www.dahi.us.com
 71 (عکس فوری) www.darichehh.blogfa.com
 47 (الواح شیشه ای) www.davat.com
 39 (دندون یه آدم مرده) www.deadwords.blogfa.com
 158 (باران در دهان نیمه باز) www.debsh.com
 ۱۴۶، 143 (دوم دات کام) www.doomdam.com
 ۹۳، ۹۵ (منبع موثق) www.dr-huhuluhu.persianblog.com
 ۱۱۷، 84 (وقایع ابن محمود) www.ebnemahmood.blogfa.com
 ۴۰ (جوتی) www.ehsani.ir/jooti
 ۱۷۳، ۶۱ (حاج عماد(عماد پرسپولیس)) www.emadd.com
 ۹۶ (ایوون) www.eyvoon.com
 ۳۵ (نامه های یک روانی به چشم های او) www.fluency.wx.org
 ۱۳۱ (ف.م.سخن) www.fmsokhan.com
 ۱۶۷ (طنز سرایه های گاز اشک آور) www.gaz-e-ashkavar.blogfa.com
 ۳۴ (قره قوروت) www.ghgght.blogspot.com
 ۱۵۳ (قوزمیت) www.ghozmit8152.persianblog.ir
 ۵۴ (گوشه گیر) www.gooshegir.blogspot.com

۱۶۹ (حال نامه) (لوتی) www.halnameh.persianblog.ir
 ۶۰ (بلغوریات یک حمید ربیعان) www.hamit.blogfa.com
 ۱۶۰ (شوهر خورشید خانوم) www.hamkhorshid.persianblog.ir
 ۸۰ (گردن های کشیده) www.happav.blogfa.com
 ۲۴ (حذفیات) www.hazfiat.com
 ۲۵ ، ۵۳ (حزب جوانان زیر آفتاب) www.shalakhteh.persianblog.ir
 ۳۶ (ممه های جتکسون) www.hich.persianblog.ir
 ۶۷ ، ۶۸ ، ۳۹ (چخوف منو نیدی) www.hooshmandzadeh.blogspot.com
 ۴۰ (ایده های کوچک من) www.ideaslittle.blogspot.com
 ۱۶۵ (این یک سیب سرخ است) www.in-sib-sorkh-ast.persianblog.ir
 ۳۸ (بچه مخفی) www.invisible-kid.com
 ۶۹ (دیدنی حالا) www.janijan.persianblog.com
 ۲۵ (آینه سنگی) www.javadmaroof.persianblog.ir
 ۴۳ (و غیره...) www.joonomi.ir
 ۵۶ (از پشت یک سوم) www.k1-online.com
 ۹۸ (خواجه فاضل تهرانی) www.khajehfazel.blogfa.com
 ۱۰۳ (وبلاگ خلیل جوادی) www.khaliljavadi.blogfa.com
 ۱۶ (کاکه تیغون) www.kaaka-taighoon.blogfa.com
 ۱۷ (کلک راستگوی) www.kalak-rastgoi.blogfa.com
 ۳۱ (طنز نوشته های کلپاسه) www.kalpa3.blogfa.com
 ۱۳۵ (آقای کارمندیان) www.karmandian.blogspot.com
 ۴۱ (کاریکلماتور) www.karykalamator.blogfa.com
 ۱۶۴ (خاگینه) www.khagine.blogfa.com
 ۸۶ (خالو راشد) www.khaloorashed.blogfa.com
 ۴۲ (گپی با خودم) www.khalvatetanhai.blogspot.com
 ۵۷ (خرمگس) www.khar-magas.blogspot.com
 ۴۴ (خرمگس خاتون) www.kharmagaz.persianblog.ir
 ۵۷ (خاتون) www.khatun77.blogspot.com
 ۵۸ (حکایاتی از خلستان امجدی) www.kholestan.blogfa.com
 ۳۷ (منو بشناس) www.knowmeplease.blogfa.com
 ۵۵ (انبوهی گفتمان) www.kooft.blogspot.com
 ۳۷ (کسوف) www.kosoof.persianblog.ir
 ۴۲ (لات جوانمرد) www.laat.persianblog.ir
 ۴۰ (لبشخند) www.labeshkhand.blogfa.com
 ۱۰ (در این مکان چلوکباب حرف اول را می زند) www.limbosis.blogspot.com
 ۷۹ (ماله) www.maaleh.blogspot.com
 ۱۴۰ (من و حبیب) www.manohabib.blogfa.com
 ۴۶ (שלמן) www.mansooreh.persianblog.ir
 ۱۵۴ (مرد نمکی) www.mardenamaki.blogfa.com
 ۱۶۵ (مرد رند) www.marderend.blogfa.com
 ۱۹ (مسافر) www.masafeer.blogfa.com
 ۸۳ (به هیچ عنوان) www.mehdagital.persianblog.ir
 ۱۴۱ ، ۱۴۲ (چکش در میخ) www.mikh83.persianblog.ir
 ۳۵ (می نی مالیده) www.minimali.persianblog.ir
 ۱۳۴ (میرزا قلی خان راپورتچی) www.mirzaqoli.ir
 ۱۶۳ (ملا حسنی در کانادا) www.mollah.blogspot.com
 ۸۷ (آقای او) www.mr-he.blogspot.com
 ۳۹ (حقایق در باره نازلی دختر آیدین) www.naazlii.blogspot.com
 ۹۷ (طنز، کاغذ، قیچی) www.nasimamiri.blogfa.com
 ۳۳ (مینیمال ها و طرح ها نوشته جواد سعیدی پور (رضا ناظم)) www.nazemmr.blogspot.com
 ۴۷ (neutrino) www.neutrino.blogspot.com
 ۳۶ (the end) www.nilinlin.persianblog.com
 ۱۲ ، ۱۵۷ (نقطه ته خط) www.noqte.com
 ۶۹ (عبید شاکی) www.obeid.blogfa.ir
 ۴۰ (چند وقت یک بار) www.occasionally.blogfa.com
 ۱۲۸ ، ۱۲۹ (به این ترتیب) www.omahdinejad.blogfa.com

۸۶) املت دسته دار www.omlet88.blogfa.com
 ۱۲۴) شوخی و جدی www.ordoukhani.blogfa.com
 ۴۲) عصیان www.osyan.net
 ۳۷) اتاق www.otagh.blogfa.com
 ۳۸) میرزا پیکوفسکی www.peakovsky.com
 ۱۴۸، ۱۶۱) طنز متفاوت www.pezeshk80.blogfa.com
 ۳۲) فیلسوف www.philsof.blogfa.com
 ۳۷) انگار نه انگار www.pouriaalami.blogspot.com
 ۲۵) عامه پسند www.pulp-fiction.blogspot.com
 ۱۲۴) کمی تا قسمتی جدی www.raffie.persianblog.ir
 ۱۳۶) رنگین کلام www.rangink.blogspot.com
 ۱۵۲) ماغارا www.reza482.persianblog.ir
 ۵۴) لحظه (تراشیدم، پرستیدم، شکستم) www.sadegh56.blogfa.com
 ۱۶۸) طنز نوشته های سعید ترشیزی www.saeedorshizi.blogfa.com
 ۹۸) safatanz www.safatanz.blogfa.com
 ۱۲۵) سلام...سلام www.salamsalam.persianblog.ir
 ۱۱۵) صندلی www.sandali.persianblog.ir
 ۴۰) آدم نصفه- نیمه www.semiadam.com
 ۲۸) سمیالیسم www.semialism.com
 ۳۷) شهرزاد قصه گو www.shahi68.blogfa.com
 ۱۲۵) ساعت ۲۵ www.shahram1353.persianblog.ir
 ۵۰) شراگیم www.sharagim.net
 ۱۷۳) شیلنگ www.shilang.blogspot.com
 ۱۴) سینه چاک www.sinehchak.blogfa.com
 ۱۵۳) نوشته های روزانه یک خبرنگار www.tabloalanat.blogfa.com
 ۵۲) گفت و چای www.talkandtea.blogspot.com
 ۶۰) طنان www.tannas.blogfa.com
 ۱۲۵) طنز و کاریکاتور www.tanzerooz.persianblog.ir
 ۱۵۳) طنز زرد www.tanzezarand.blogfa.com
 ۳۹) یک مرد www.tarlogs.ir
 ۳۰) تیتریکاتور www.titricator.blogfa.com
 ۳۷) تراموا www.tramway.persianblog.ir
 ۷۴، ۱۱۴، ۱۱۰) ورطه www.varteh.persianblog.ir
 ۲۲) وصل www.vasl.persianblog.ir
 ۵۷) ونوس www.venusa.persianblog.ir
 ۹۵) گرگ بیابان www.wolffofdesert.persianblog.ir
 ۱۶۴) پارازیت www.wordpower.blogfa.com
 ۷۶) یادمان www.yadman77.persianblog.ir
 ۱۶۸) طنزهای زهرا دری www.zahradorri.blogfa.com
 ۱۴۶) زیستیکاتور www.zistikatur.blogfa.com

نمایه به ترتیب نام وبلاگ ها

۴۷	neutrino
۹۸	safatanz
۳۶	the end
۳۷	اتاق
۴۰	آدم نصفه- نیمه
۵۶	از پشت یک سوم
۲۰	از جنس باران
۳۴	استامینوفن
۱۴	آش شله فلمکار
۵۲	آشپز باشی
۸۷	آقای او
۱۲۵	آقای کارمندیان
۴۷	الواح شیشه ای
۱۰۵	امثال و حکم کدخدا
۸۷	املت دسته دار
۵۵	انبوهی گفتمان
۳۷	انگار نه انگار
۱۶۲	آوای خیال
۴۰	ایده های کوچک من
۳۵	آینه سنگی
۱۶۵	این یک سیب سرخ است
۹۶	ایوون
۵۴	بادمجان
۱۵۸	باران در دهان نیمه باز
۸۲	باغبان جهنم
۴۶	بایرامعلی تقدیم می کند: طنز و نوستالژی
۳۸	بچه مخفی
۴۰	بلاگردون
۶۰	بلغوریات یک حمید ربیعیان
۱۲۸	به این ترتیب
۸۳	به هیچ عنوان
۱۰۴	بوالفضول الشعرا
۹۲	بی اجازه کوچیکتر نه
۱۶۴	پارازیت
۵۰	پیام چرندیاتی
۳۷	تراموا
۳۶	تراوشات ذهن من
۱۶۳ ، ۱۴۰	تنظ نوشته های ارزنگ حاتمی

تیتریکاتور	۳۰
جوئی	۴۰
چخوف منو ندیدی	۶۷ - ۶۸ - ۳۹
چنته	۱۰۴
چند وقت یک بار	۴۰
چکش در میخ	۱۴۱ ، ۱۴۲
حال نامه (لوتی)	۱۶۹
حزب جوانان زیر آفتاب	۵۳ ، ۲۵
حزبیات	۲۴
حقایق در باره نازلی دختر آیدین	۳۹
حکایاتی از خلستان امجدی	۵۸
خاتون	۵۷
خاگینه	۱۶۴
خالو راشد	۸۶
خرمگس	۵۷
خرمگس خاتون	۴۴
خشم و هیاهو	۳۶
خواجه فاضل تهرانی	۹۸
داستانهای کوتاه یک نویسنده آماتور	۶۶
در این مکان چلوکباب حرف اول را می زند	۱۰
دندون به آدم مرده	۳۹
دو بیتی های بابا بهروز عریان	۹۸
دوم دات کام	۱۴۶ ، ۱۴۳
دیدي حالا	۶۹
رنگین کلام	۱۲۵
روز نوشته های حاج عماد (عماد پرسپولیس)	۱۷۳ ، ۶۱
زیستیکاتور	۱۴۶
ساعت ۲۵	۱۲۵
سلام...سلام	۱۲۵
سمیالیسم	۳۸
سینه چاک	۱۴
شراگیم	۵۰
شلمن	۴۶
شهرزاد قصه گو	۳۷
شوخی و جدی	۱۲۴
شوهر خورشید خانوم	۱۶۰
شیلنگ	۱۷۳
صندلی	۱۱۵
صید قزل آلا در اینترنت	۹۲
طناز	۶۰
طنز زرنده	۱۵۳
طنز سرایه های گاز اشک آور	۱۶۷
طنز متفاوت	۱۶۱ - ۱۴۸
طنز مطبوعاتی	۲۱
طنز نوشته های سعید ترشیزی	۱۶۸
طنز نوشته های کلیپاسه	۳۱
طنز و کاریکاتور	۱۲۵
طنز، کاغذ، قیچی	۹۷
طنز نوشته های هادی خلیل پور	۹۷
طنزهای ارمغان زمان قشیمی	۱۰۱
طنزهای زهرا دری	۱۶۸
عامه پسند	۳۵
عبید شاکی	۶۹
عصیان	۴۲
عکس فوری	۷۱
غزل پست مدرن	۱۲۲
ف.م.سخن	۱۳۱

	فلسوف	۳۲
	قره قوروت	۳۴
	قوزمیت	۱۵۲
۳۶	کاریکلماتورها (مهدی فرج اللهی)	
	کاکه تیغون	۱۶
	کسوف	۳۷
	کفتار	۳۵
	کلک راستگوی	۱۷
	کمی نا قسمتی جدی	۱۲۴
	گپی با خودم	۴۲
	گردن های کشیده	۸۰
	گرگ بیابان	۹۵
	گفت و چای	۵۲
	گوشه گیر	۵۴
	لات جوانمرد	۴۲
	لامپ	۵۵
	لبشخند	۴۰
۵۴	لحظه (تراشیدم، پرستیدم، شکستم)	
	ماغازا	۱۵۲
	ماله	۷۹
	مدرسه عشق	۱۵
	مرد رند	۱۶۵
	مرد نمکی	۱۵۴
	مسافر	۱۹
	ملا حسنی در کانادا	۱۶۳
	ممه های جتجکسون	۳۶
	من و حبیب	۱۴۰
	منبع موثق	۹۵ ، ۹۵
	منو بشناس	۳۷
	می نی مالیده	۳۵
	میرزا پیکوفسکی	۳۸
	میرزا قلی خان راهپورتچی	۱۳۴
۳۳	مینیمال ها و طرح ها نوشته رضا سعیدی پور (رضا ناظم)	
	نامه های یک روانی به چشم های او	۳۵
	نقطه ته خط	۱۳ ، ۱۵۷
	نوشته های روزانه یک خبرنگار	۱۵۳
	و غیره...	۴۳
	وبلاگ خلیل جوادی	۱۰۳
۴۱	وبلاگ گروهی کاریکلماتور (مهدی ساعی)	
	ورطه	۷۴ ، ۱۱۰ ، ۱۱۳
	وصل	۲۲
	وقایع ابن محمود	۸۴ ، ۱۱۷
	ونوس	۵۷
	یادداشتهای یک دختر ترشیده	۳۳
	یادمان	۷۶
	یک مرد	۳۹